اعزالله جعفری

۸٦,۹,۲۰

ترجمه باسل اثر اعتضاد السلطنه

بسمه تبارک و تعالی

وقایع سال ... قتل عمیر بن حباب بن جعدة السلمی

در این سال عمیر بقتل آمد و ذکر سبب آن سبب جنگ میانه قیس و تغلب را باید که منجر بقتل عمیر و سبب قتل شد
این بود چون وقعه مرج راهط گذشت و خلافت بر مروان بن حکم قرار گرفت عمیر بناچار در
بیعت او که با وجود کینه و سبب مقتولین قیس در مرج از وی داشت در زمین حارث کلابیه بود
بیعت مروان نمود قیسیان را نجات و قتی که مروان بن حکم عبید الله بن زیاد را امیر جزیره و حران کرد
عمیر با اللجوج در عین الورده با سلیمان بن صرد خزاعی دامیار توابین که بخونخواهی سید الشهدا علیه السلام
خروج کرده و عازم دمشق بودند مقاتله کرده لشکر ایشان را منهزم ساخت و عبید الله بعد از فتح متوجه قرقیسیا
که به مقاتله زفر و در بین راه او را عمیر از این حال منصرف کرده [illegible] قتل اولاد مختار
بموصل رفته او را منصرف کنیم عبید الله رای آن را پسندیده رو بموصل نهاد و در خازر لشکر ابراهیم بن اشتر از جانب
مختار بود و چاره شد و عمیر با جمعی که با مروانیان و صحبت [illegible] شده با ابراهیم بن اشتر ملحق گشت لشکر عبید الله
منهزم ساخته و او را بقتل آورده پس از آن عمیر بقرقیسیا رفته با زفر متفق گشته بخونخواهی مقتولین قیس با قبیله
کلب و یمانیه که از انصار امیه بودند مقاتله نمود و جمعی از بنی تغلب با ایشان موافقت کرده را همراهی کرده
چون در آن حال عبد الملک مشغول دفع مصعب بن زبیر بود متعرض ایشان نگشت عمیر بر ضعیفان تسلط یافت چون
توهش در قرقیسیا ظاهر گشت عمیر از عبد الملک امان خواسته عبد الملک از روی مکر او را امان داده چون
حاضر شد او را حبس کرده بدست زبانان غلام خود سپرد و عمیر در حبس زبان را مشغول ساخته زندان را شراب زیاد
داده مست و مدهوش نمود با استعانت نردبان و طناب از حبس فرار کرده بجزیره رفت در نهر بلیخ میانه حران

واقع

واقع بود توقف کرد قبیله قیس بگرد وی جمع شده کلب و یمانیه را غارت نمود و جمعی از لشکر عمیر سوی [illegible]
با قبیله تغلب بنگ[illegible] کشتن ایشان [illegible] این مایه رنجش قبیله تغلب شد و [illegible] تحرک شد
و این پیش از رفتن عبد الملک است بمحاربه مصعب و زفر دو دفعه که عمیر قبیله کلب را غارت کرده
در خابور منزل گرفت چون منازل قبیله تغلب میانه خابور و فرات و دجله است در آنجا زنی بود از طایفه
تمیم معروف بام دوبل [illegible] که از قبیله تغلب و جوانی از بنی الحریش بزی از بزهای ام [illegible]
بغارت برده او به پیش عمیر شکایت رفت اعتنا نکرد و [illegible] سبب جرأت [illegible] شده
با [illegible] قبیله تغلب ایشان را مانع شده در آن میانه یکنفر کشته شد و او را جماعت تغلبی [illegible]
و در آن بین [illegible] یکی از شجاعان تغلب بود وارد شده [illegible] شکایت بود که و او در میانه قوم رفته
بسیار آورد ایشان را از آنچه از قبیله قیس بر ایشان رسیده بود شکایت کرد لذا غارت [illegible]
بر دوی جمع شده و [illegible] بن [illegible] تغلبی را امیر خود نمودند و غارت نمودند بنی الحریش را که در ایشان
بودند جمعی از [illegible] تغلبیان بسیاری از ایشان [illegible]
بغارت بردند و [illegible] اخطل تغلبی در هجو بنی الحریش و مدح قوم خود گفته است

فان تسألونا بالحریش فاننا | منینا بنوک منهم و فجور
غداة تحامتنا الحریش کانها | کلاب بدت [illegible]
وجاؤا بجمع ناصری ام هاشم | فنال [illegible] من ذوده [illegible]

تفصیل وقایع [illegible] در میانه ایشان واقع شده است تا وقعه یوم ماکسین

چون نزاع میانه قیس و تغلب مستحکم شد امیر قیس عمیر بود و رئیس تغلب شعیث جنگ کرد عمیر با ای
تغلب و قبیله آنها در ماکسین از خابور و قتال شدیدی واقع شده و آن اول جنگهاست در میان ایشان شد
از بنی تغلب پانصد نفر [بقتل آمد] و پای شعیث نیز قطع شده و چند ایام محاربه نموده تا کشته شد و شعیث گفته ،

قد علمت قیس و نحن نعلم ❊ ان الفتی یقتلنی و هو اجزم

وقعه یوم ثرثار اول ثرثار نهریست در صحرا منبع او سر تا مدینه سنجار است نزدیک قریه طلا
سرق میگویند و داخل دجله میشود میانه کحیل و راس الایل از اعمال فرج و چون بسیاری از بنی تغلب
در ماکسین کشته شدند چنانکه مذکور شد تغلب ~~طلب امداد~~ [استمداد] لشکر از سایر قبایل نموده قبیله نمر بن قاسط
اجتماع کرده و مجشر بن حارث شیبانی که از بزرگان جزیره بود انهارا نیز امداد نمود و نیز عبیدة بن زیاد
بن ظبیان ایشانرا اعانت کرده و این حرکت مصعب بن زبیر را بجهة عداوت عمیر با عبد الملک ناپسند
افتاد برادر عبیدة بن زیاد ابن زیاد انتقام آورد و عمیر نیز ~~[illegible]~~ از قبیله تمیم و اسد [استمداد خواسته] و لااقل ای
اورا امداد نکرده در ثرثار تلاقی فئتین شد و در انحال رئیس تغلب بعد از شعیث زیاد بن هوبر بود
یزید بن هوبر تغلبی میگفتند و قتال شدیدی واقع شده و قبیله قیس شکست خورده تغلب و قبایل امداد
امداد نموده بهزیمت مظفر و منصور گشته جمع کثیری از قیس بقتل آورده و شکم سی زن از بنی سلیم را دریده
و در این واقعه لیلی بنت حمارس تغلبیه گفته و بعضی نسبت این اشعار را باخطل داده

لما رأونا والصلیب طالعا ، و مار جرجیس و سمّاً ناقعا ، ابصرن الخیل الی الاوارعا ، والبیض فی ایماننا لوامعا ،
خلوا لنا الثرثار والمزارعا ، وحنطة طیسا وکرما یانعا

فرع
کورة بالموصل
ق

دو

وقعه ثرثار ثانی پس از آن قیس جمعیت ~~[illegible]~~ و استمداد ~~[illegible]~~ [از قبایل خواسته] آنها
عمیر بن حباب بود زفر بن حارث نیز از قرقیسیا با ایشان ملحق گردید رئیس تغلب و نمر و سایر
قبایل با ابن هوبر بود باز در ثرثار با یکدیگر ملاقات شد قتال شدیدی اتفاق افتاد و بنو عامر در مقدمه جیش
لشکر قیس بعد منهزم گشته طائفه سلیم و عامر صبر کرده و پای فشرده تا آنکه تغلب و توابع ایشانرا
منهزم ساخت و در این حرب عبید الشوع و برادرش و بعضی دیگر از اشراف تغلب [بقتل آمدند]

و عمیر بن حباب گوید فدی للفوارس الثرثار نفسی ، وما جمّعت من اهل و مال
دولت عامر عنا فاصلت ، وجرّ الی من ربیعة کالجبال ، الا و هم [بنو سلیم]
و عصر کالمصابیح النهال ، و زفر بن حارث گوید الا من مبلغ عنی عمیرا ،
رسالة ناصح وعلیه زاری ، وانزل من ذی یمن و کلب ، و تجعل حدّنا بک فی نزار ،
کمعتمد علی احدی یدیه ، فخانته بوهن وانکسار وقعه یوم فدین
عمیر بن حباب غارت کرد فدین را و آن قریه ایست در خابور و بعضی از بنی تغلب را کشت
و ابن فی فزارکذ نقنع من صغار رجال کوید لو قال الاراض الفضاء علیکم ،
شهدا الغدین بهلکم والقصور ، و صور حیات نفوک لغدین وقعه یوم سکیر
و آن بیت از خابور دادر عباس نیز گویند هر دو قبیله جمع شده امیر قیس عمیر بن حباب بود
و بزرگ تغلب و نمر یزید بن هوبر قتال شدیدی نموده تغلب و نمر منهزم شده عمیر بن جبل امراز
شجعان تغلب بود بقتل آمد و در مدح او عمیر بن حباب گوید و فلتتنا یوم الکیر بن خلیل

محاسن عوج اللبان مشابر   ونحن كررنا الخيل قبا شوازبا   دقاق الهوادي داميات الدوابر
ابن صفار گوید   صبحناكم بين علي سكير   ولاقيتم هناك الاقورنيا   وقعهٔ یوم المعارک
معارک میانهٔ حضر وعقیق از ارض موصل است جمع شدند تغلب درین مکان وقیس نیز
اجتماع نموده مقاتله شدیدی کردند تغلب منهزم شد   ابن صفار گوید   ولقد تركنا بالمعارك منكم
والحضر والثرثار جبا واجبا   گفته اند که یوم معارک وحضر یوم واحد است نهایت
آنکه از معارک ایشان را تعاقب کردند تا حضر ودر انجا جمع کثیر را بقتل آوردند وبعضی گفته اند معارک
وحضر هر یک روزی جداگانه است ودر هر دو روز ظفر قیس را بود والله اعلم   وباز ملاقات کردند
یکدیگر را در ثرثار که فوق تکریت است از ارض موصل وهیچیک را بر دیگری زیادتی نبود قیس میگفت
ظفر مارا بود وتغلب میگفت مارا   وقعهٔ یوم الشرعبیه   پس ملاقات کردند هو طایفه یکدیگر را
در شرعبیه ودر آنروز نیز قتال شدیدی کرده عمار بن مخرم سلمی کشته شد ظفر تغلب را بود بر قیس
اخطل گوید   ولقد بكى الجحاف لما اوقعت   بالشرعبية اذ رأى الاطفالا   وشرعبیه
از بلاد تغلب است وهمچنین شرعبیه از بلاد منبج است بعضی گفته اند این وقعه در ناحیهٔ
منبج واقع شده   یوم البلیخ   اجتماع نموده تغلب وآمدند به بلیخ ودر انجا عمیر با قبیله
قیس توقف داشتند محاربهٔ عظیم شده تغلب منهزم گشته بسیاری از ایشان بقتل آمد وشکم زنان
آنها را دریده چنانکه در یوم الثرثار رفتار کردند   وابن صفار گوید   زرق الرماح ووقع كل مهند
زلزلن ملكك بالبليخ فزالا   وقعهٔ یوم الحشاک   کشته شدن عمیر بن حباب سلمی وابن هوبر

تغلب

تغلبی چون قبیلهٔ تغلب ابرام عمیر بن حباب را در قتال خود مشاهده نمودند قبیلهٔ خود را
از حاضر وبادی جمع نموده بحشاک آمدند وآن تلیست قریب شرعبیه ودر یک طرفش براق است
حمله کردند عمیر وزفر بن حارث کلابی وپسر او هذیل بن زفر وسایر قبیلهٔ قیس با ابن
هوبر وتغلب قتال شدیدی در تل حشاک واقع شد ومشغول محاربه بودند تا آنکه
سیاهی شب مانع جنگ شده پس از ان متفرق شدند وعلی الصباح نیز بنیاد جنگ
نمودند بدستور سابق تا شب مشغول محاربه بودند ودر روز سیم تغلب با یکدیگر سوگند یاد کرده
که از جنگ برنگردند تا ظفر یابند یا هلاک شوند وچون عمیر اتفاق ایشان را در جدال ملاحظه
کرد علاوه برانکه زنان قبیله را همراه داشتند قدری عصبیت وحمیت برشبهه امکان فرار نبود
بقبیلهٔ قیس گفت مصلحت چنان میدانم که این اوقات از جنگ منصرف شویم بعلت این
اتفاق واقدام ایشان وبعد از انکه آنها اطمینان از رفتن ما پیدا کردند وبمنازل خود
عود نمودند رو بایشان کرده هر قبیله را جداگانه غارت نماییم   عبد العزیز بن حاتم
بن نعمان باهلی در جواب گفت دیروز وپریروز جمع کثیری از دوستان قیس بکشتن دادی
الآن جبن برداشته این کلمات تفوه مینمائی وعیینة بن اسماء بن خارجة الفزاری
که بامداد او آمده بود او نیز چنین گفت عمیر در غضب شده گفت چنان میدانم که اگر ثانی
جنگ شود تو اول فرارکنندگان باشی پس از اسب بزیر آمده شمشیر کشید وپیاده مشغول جنگ
شده میگفت   ابو عمير وابو المغلس   قد احبس القوم بضنك فاحبس

و در آن روز که روز سیم محاربه بود زفر بسمت قرقیسیا فرار کرده بهانه اینکه شنیده‌ام که عبدالملک بن
مروان عازم قرقیسیا گشته لابد باید مبادرت نموده مهیای جنگ شویم و در آن روز قیس فرار کرده و تغلب
غالب شده و از روی مفاخرت میگفتند انا تغلب ان تغلب تغلب و حمله کرد بر عمیر حمید بن قیس از بنی
کعب بن زهیر و کشت او را و بعضی گفته‌اند که احاطه کردند بر عمیر جوانان چند از بنی تغلب و بضرب سنگ
او را مجروح و خسته نمودند چنانکه از پای در افتاد پس ابن هوبر حمله کرده او را بقتل آورد و چون ابن هوبر در آن
واقعه زخم منکری برداشته بود بعد از اتمام حرب وصیت کرد بنی تغلب را بانکه امیر خود مرار بن علقمه زهیر را
قرار دهند و بعضی گفته‌اند که ابن هوبر در روز ثانی زخم منکر برداشته مرار را امیر ساخت و در شب سیم مرده
و در روز سیم مرار در سر قبیله بنی تغلب بوده تعبیه لشکر نموده و حکم کرد که هر طایفه زنان خود را در عقب خود نگاه
دارند و چون عمیر نجابت اشاره کرده عزم انصراف نمود چنانکه مذکور شد و بعضی شعار شاعر گوید

ارقت باثناء الفرات و شفنی | نوائح الکها فتیتی بن هوبر
ولم تظلمن تحت ام مغلس | قتیل الاتصاری فی نوایح حسر

و یکی از شعرا منکر شده که ابن هوبر عمیر را کشته و گوید

وان عمیرا یوم لاقت تغلب | قتیل حمید لا قتیل ابن هوبر

و در آن روز مقتولین بنی سلیم بسیار بودند و بخصوص مقتولین قبیله غنی و از قبیله قیس جمع کثیر بقتل آمد
بنو تغلب سر عمیر بن حباب را بدمشق نزد عبدالملک بن مروان برده ایشان را انعام و خلعت فراوان
بخشید و چون عبدالملک زفر بن حارث را امان بخشیده نزد وی آمد امر خلافت بر عبدالملک مستحکم شد

اخطل

اخطل گفته

بنی امیه قد ناضلت دونکم | ابناء قوم هم آووا و هم نصروا
وقیس عیلان حتی اقبلوا رقصا | فبایعوک قسرا بعد ما قهروا
ضجوا من الحرب اذ عضت غواربهم | وقیس عیلان من اخلاقها الضجر

تا آخر قصیده و چون عمیر بن حباب کشته شد اخطل در کوفه اسماء بن خارجه فزاری را توبیخ کرد
در بنو تغلب عمیر بن حباب را بقتل آوردند گفت ما گذشت زیرا که شجاعی در ملاء دشمن در حال جنگ
مقتول شده بدون آنکه فرار کند پس اسماء گفت

یدی لک رهن من سلیم بغارة | تشیب لها اصداغ بکر بن وائل
و تترک اولاد الهذیل عالة | یتامی ایامی نهدة للقبائل

و او از ارض موصل است در جانب غربی دجله و سبب محاربه این بود چون یوم الکحیل
عمیر بن حباب سلمی مقتول شد تمیم بن عمیر پیش زفر بن حارث آمده مسئلت نمود که او را امداد کرده
خونخواهی پدر کند زفر امتناع نمود پس هذیل پسرش گفت این قوم لابد از خونخواهی هستند و اگر تغلب بر آنها
ظفر یابد این ننگ بر تو عار است و اگر آنها بر تغلب غلبه کنند عارش بیشتر است زیرا که با وجود آنکه تو آنها را
امداد نکردی غالب شدند پس در هر صورت صلاح در خونخواهی است پس برادر خود اوس بن حارث را
در قرقیسیا نایب نموده بعزم غارت بنی تغلب و محاربه ایشان با لشکر زیاد حرکت کرد و جمعی را که از
بنی فدوکس در بطن است از تغلب مأمور داشت و لشکر رفته تمام آنها را بقتل آورده اموال ایشان را غارت
کرده باقی نماند از ایشان مگر زنی که طلب امان کرده یزید بن حمران او را پناه داده پس زفر پسر خود هذیل را با لشکر

زیاد تغلبیه نزد کعب بن زهیر مامور داشت در آن حمله قتل شدیدی کرده و همچنین زفر مسلم بن ربیعه عقیلی را
بر سر قوم دیگر از تغلب که اجتماع کرده بودند مامور داشت بسیاری از ایشان را بقتل آورد و پس از آن
زفر عزم نمود که با تمام بنی تغلب که در عقیق از ارض موصل جمع بودند محاربه نماید چون بنی تغلب خبر
شدند کوچیده خواستند از دجله عبور نمایند چون وارد کحیل شده زفر با قبیله قیس بایشان رسیدند
قتال شدیدی واقع شده تمام اصحاب زفر پیاده شدند سواری باقی نماند الا زفر که بر استری
نشسته بود و کشتند در آن شب اغلب از تغلب را و شکافتند شکم زنان ایشان را و آنچه در دجله غرق کردند
بیشتر بود از آنچه بشمشیر کشته و بقیة السیف انها بالمبارکة رفتند زفر بسه هزار سوار باستعقاب ایشان
فرستاد سوای انها که از دجله عبور کرده نجات یافتند دویست نفر از انها اسیر شدند همه را زفر
بقتل آورد و زفر درین واقعه گوید الا یا عین بکی بانسکاب و بکی عاصما و ابن الحباب.

فان تک تغلب قتلت عمیرا ... ورهطا من غنی فی الحروب
فقد افنی بنی جشم بن بکر ... ونمر هم فوارس من کلاب
قتلنا منهم مائتین صبرا ... وما عدلوا عمیر بن الحباب

ابن صفار محاربی گوید

الم تر حربنا ترکت حبیبا ... تحالفها المذلة والصغار
وقد کانوا اولی عز فاضحوا ... ولیس لهم من الذل انتصار

چون قطامی شاعر در الحرب دستگیر شده مالش را غارت بردند زفر ابرا و رحم آمده اموالش را گرفته رد نمود

و خلعتش

و خلعتش ارزانی کرد قطامی در مدح زفر گوید

انی و ان کان قومی لیس بینهم ... وبین قومک الا ضربة الهادی
مثن علیک بما اولیت من حسن ... وقد تعرض منی مقتل بادی

جبیب در شعر بضم حاء مهمله و فتح باء موحده یکی از بلاد بنی تغلب است
چون استقرار در خلافت عبد الملک پدید آمد بزرگان قبایل پیش وی جمع شده روزی اخطل
شاعر نزد وی رفت جحاف بن حکیم سلمی نزد عبد الملک نشسته بود عبد الملک با خطل گفت
آیا میشناسی این شخص را اخطل گفت بلی این است آنکه میگویم من در حق او

الا سائل الجحاف هل هو ثائر ... بقتلی اصیبت من سلیم وعامر

و تمام قصیده را خواند در آنحال جحاف مشغول اکل رطب بود و هسته خرما از شدت غیظ از
دستش بیفتاد و اخطل را جواب داد و گفت

بلی سوف نبکیهم بکل مهند ... ونبکی عمیرا بالرماح الشواجر

پس گفت ای پسر نصرانیه هرگز گمان نمی کردم چنین بی ادبانه با من مکالمه کنی پس اخطل از ترس بلرزید
برخواسته پناه بعبد الملک برده دامن او گرفت گفت از شر او بتو پناه میجویم گفت من هم پناه دادم ترا
پس جحاف بطور تغیر برخواسته دامن کشان می رفت و هیچ خبر ملتفت نبود پس از چندی باکثر از سواران
عبد الملک طرح الفت انداخت تا اینکه فرمان مجعولی در باب اخذ صدقات تغلب و بکر در جزیره باسم
او تمام کرد و جحاف باصحاب خود گفت عبد الملک مرا والی این صدقات کرده است هرکس با ماست

باتفاق من بیاید جمعی با او حرکت کرده تا آنکه وارد رصافه شام شدند و اصحاب خود را اعلام کرد

در این فرمان من توریه نبوده است ومحض عداوت اخطل وبنی تغلب اکنون هرکس خواهد مرا امداد کند

وهرکه نخواهد مراجعت نماید من سوگند یاد کرده‌ام که آهن نپوشم تا آنکه بنی تغلب را غارت کنم تمام لشکر او

برگشته غیر از سیصد نفر گفتند حیات ما بسته بحیات تست وممات ما بممات تو پس در آن شب

حرکت کرده صبح بر روب رسید وآن آبی است از بنی جشم بن بکر از تغلب مقابل شدند با او

جماعتی از آن قبیله وقتل عظیمی از آنها کرده اخطل را اسیر نموده بدوش او یک عبای چرکینی بود وسیه چرده

بنظر آمد لشکریان که همراه او بودند غلامی است متعرض او نشده بعد اخطل فرار نموده خود را در چاهی انداخت مبادا

آنکه او را ببینند وبشناسند وبکشند وچون حجاف مراجعت کرد اخطل از چاه بیرون آمده وحجاف اسراف

در قتل ودریدن شکم زنان ودور آوردن اطفال جنین نموده ومراجعت کرده واخطل نزد عبد الملک

رفته گفت   لقد اوقع الجحاف بالبشر وقعة   الی الله منها المشتکی والمعول

پس حجاف از خوف عبد الملک فرار نموده بروم رفت وبعد از وقعه بشر اخطل را مخاطب نموده گوید

ابا مالک هل لمتنی اذ حضضتنی   علی القتل ام هل لامنی لک لائم

الم افنکم قتلاً واجدع انفکم   بفتیان قیس والسیوف الصوارم

بکل فتی ینعی عمیراً بسیفه   اذا اعصمت ایمانهم بالقوائم

فان تطردونی تطردونی وقد جری   بی الورد یوماً فی دماء الاراقم

تکمت بسیفی فی زهیر ومالک   نکاح عقاب لا نکاح دراهم

وحجاف

وحجاف در بلاد روم از طرابزون تا قالیقلا در حرکت بود پس از آنکه یکی از اقوام عبد الملک

از قبیله قیس برای او نوشته طلب امان کرد عبد الملک او را امان داد نزد او آمد پس عبد الملک

با وی قرار دیات مقتولین بشر را گذاشته از وی چند ضامن گرفته واو را مرخص کرد حجاف در پی

جمع آوری دیات شد حجاج از شام مراجعت کرد از وی طلب دیات نمود حجاف گفت که دانستی

که من در وحکم وخائنم حجاج گفت چنین گمانی نبرده‌ام بلکه تو سید قومی برای تو تمول است توانائی

زدن دیات را داری حجاف گفت راست میگوئی صد هزار درهم نقد داده وپس از آن دیات را

جمع کرده رسانید واز اعمال خود تائب شده روی بزیارت بیت الله الحرام آورد ودر حالت طواف

فریاد میکرد اللهم اغفر لی وما اظنک تفعل محمد بن حنفیه رضی الله عنه این عبارت را شنیده

فرمود ای شیخ ناامیدی تو بدتر از گناه تست وبعضی گفته‌اند سبب عفو حجاف این بود پادشاه

روم او را اکرام زیاد کرده ودلجوئی مفرط کرد وآنچه میخواست عطا نمود ومذهب نصرانیت را براو عرض

داشت حجاف امتناع نمود گفت من نزد تو بجهت نصرت از دین اسلام نیامده‌ام اتفاقاً در آن سال

عساکر مسلمین وعساکر روم مجادله کرده مسلمانان منهزم شدند خبر بعبد الملک دادند حجاف لشکر

مسلمین را منهزم ساخت عبد الملک حکم باو نوشته او را امان داد پس آمد بزمین بشر ودر آنجا

قبیله از مقتولین بشر مانع بود حجاف کفن پوشیده نزد ایشان رفت وگفت من آمده‌ام خود را تسلیم

شما نمایم خواهید عفو نمائید یا آنکه قصاص کنید جوانان طایفه اراده قتل او را نموده شیوخ قبیله آنها را

منع کرده حجاف را بخشیدند پس از آن ترک دنیا نموده طایف بیت الله الحرام گشت عبدالله بن عمر

صدای او را می‌شنید و در اثنای طواف می‌گفت اللهم اغفر لی و ما اظنک تفعل ابن عمر گفت
اگر تو حجاج هستی همین را بگو در باره که گفت آری من حجاجم وقایع سال هفتاد و یک
قتل مصعب بن زبیر و تسلط عبد الملک بر عراق درین سال مصعب بن زبیر در جمادی الاول
بقتل آمد و عبد الملک بن مروان بر عراق مستولی شد و تفصیلش آنست که چون عبد الملک عمرو بن
سعید بن عاص را بقتل آورد چنانکه ذکر او گذشت شمشیر انتقام از نیام کشیده هر کس را مخالف
خود دانسته براند اخت و شام را از مخالفین پاک ساخت چون ازین باب آسوده خاطر گشت
خیال حرکت بجانب عراق و دفع مصعب بن زبیر را مصمم شد درین باب با اصحاب خود مشورت
کرد یحیی بن حکم بن ابی العاص عمش گفت که بهتر این است که قناعت بشام کنیم از تصرف عراق
و نزاع ابن زبیر صرف نظر نمائیم پس عبد الملک در جواب گفت هر که خواهد رای صواب کرد مخالفت
کند یحیی را و یکی از اهل مشورت گفت امسال قحط است و هر سال است با مصعب در محاربه و ظفر نیافتی
بهتر آنست که امسال را در شام اقامت نمائی پس عبد الملک گفت شام شهری است قلیل المنفعت و مداخل او
کفایت مخارج خلافت را نمی‌کند و بسیاری از اشراف عراق مرا نیز دعوت کرده‌اند محمد بن مروان
برادرش گفت رای صواب آنست که طلب حق خود نموده بسمت عراق حرکت کنی امید دارم خداوند
جل اسمه نصرت و یاری ترا باشد دیگری از اهل مشورت گفت بهتر آنست که خود در شام اقامت
کنی و یکی از کسان خود را با لشکر فراوان بدانجه مأمور سازی و یوماً فیوماً او را بلشکر امداد کنی
پس عبد الملک گفت شایسته این امر نیست الا شخصی از قریش که صاحب رای صائب و عقل کامل

باشد

باشد و گمان من این است هر گاه مأمور کنم که در وی شجاعت بود او در عقب لشکر نباشد و من خود دانای
در امور لشکر کشی و شجاع در میدان حرب در حالت احتیاج هستم و مصعب اگر چه شجاع است و از خانواده
شجاعت است اما تدبیر لشکر کشی ندارد و در یاد عیش است و اصحاب او با او مخالفند و اصحاب من با من موافق
پس عزم بسمت عراق ساخته عزم کرده با زن خود عاتکه دختر یزید بن معاویه وداع نمود عاتکه بگریه افتاد کنیزان
و سایر زنان حرم نیز بگریه در آمدند پس عبد الملک گفت خدا بکشد کثیر عزه را گویا او مشاهده همین حالت
را نموده در آنجا که می‌گوید

اذا ما اراد الغزو لم یثن همه — حصان علیها عقد در یزینها

نهته فلما لم تر النهی عاقه — بکت فبکی مما عناها قطینها

لطیفه و بعد از وداع عاتکه حرکت نمود در بین راه کثیر عزه را از اهل جیش خود دید در دیگر روز فرستاده
او را پیش خواند و گفت یا ابا صخر امروز دو بیت از اشعار تو بمناسبتی خوانده شد اگر گوئی در کدام است
ترا جایزه فراوان دهم کثیر اندکی تامل نمود گفت یافتم در حین خروج از حرم سرای عاتکه ترا مانع از رفتن
آمد و گریست و از گریه او اهل حرم بگریه در آمدند و تو این دو بیت را خواندی چنانکه گذشت عبد الملک او را
تحسین کرد گفت مرا نیز در تفکر تو حدسی است با خود خیال میکردی که عبد الملک و مصعب هر دو با یکدیگر مقاتلت
و هر دو مذهب من خلیفه نا حق مرا چه جلادت است که درین معرکه حاضر باشم گفت و الله راست میگوئی عبد الملک
تبسم کرده او را جایزه بخشیده و رخصت انصراف داد زیرا که کثیر عزه کیسانی بود و بعد از حسین بن علی علیهما السلام
محمد بن حنفیه را امام میدانست چنانکه گوید

الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء
علی والثلاثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر وسبط غیبته کربلاء
وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء
یغیب ولا یری فیهم زماناً برضوی عنده عسل وماء انتهی

چون عبد الملک بجانب عراق حرکت کرد مصعب در آن زمان در بصره بود از حرکت او مطلع شد
کاغذی بمهلب که در آن زمان مشغول محاربه خوارج بود نوشته از وی در این محاربه استشاره کرد و بعضی گفته اند
او را احضار نمود پس مهلب بمصعب معلوم داشت که بدان که اهل عراق با عبد الملک مکاتبات
چند در قلم آمده صلاح تو در آنست که مرا از خود دور نکنی مصعب در جواب نوشت که اهل بصره با من همراهی نمی کنند
جز آنکه تو مشغول حرب خوارج شوی و ایشان بسوق اهواز رسیده اند و مرا کراهت است که عبد الملک
روی بحرب من نماید و من از وی گریزان شوم تو همان سمت را کفایت کن مرا کافیست پس مهلب بحرب
خوارج عود نمود و مصعب متوجه کوفه شد و با مصعب احنف بن قیس بود که در کوفه رحلت کرد و مصعب با احضار
ابراهیم بن مالک اشتر در موصل و جزیره بود فرمان داد و چون حاضر شد او را مقدمه لشکر خود ساخته از کوفه
حرکت نموده وارد باجمیرا شد در نزدیک اوانا است که موضعی است از مسکن و آن مقام را معسکر ساخته
و عبد الملک برادر خود محمد بن مروان و خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید را مقدمة الجیش کرده حرکت نمود تا آنکه
وارد بقرقیسیا شد و زفر بن حارث کلابی را حاضر کرده پس از آن مصالحه نمود چنانکه ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالی

وز

وز فرزند پسر خود هذیل را با عبد الملک روانه کرد و هذیل در لشکر عبد الملک بود پس از آن عبد الملک بجنگ
مصعب بن زبیر ملحق شد و بعد از مصالحه با زفر با لشکر در حرکت آمد وارد مسکن شدند و قرب
معسکر مصعب بود و میانه دو لشکر سه فرسخ فاصله بود و بعضی گفته اند دو فرسخ و نوشت عبد الملک
با اهل عراق کتابها بکسانی که با او نوشته بودند و کسانی که ننوشته بودند و همه بکلی بجمیع آنها حکومت اصفهان
و بعضی گفته اند کسانی که بعبد الملک مکاتبه نمودند بعضی از او هر یک استدعای حکومت اصفهان نموده بودند
گفت و عبد الملک میگفت چه چیز است این اصفهان که همه کس طالب حکومت آنجا است و نام
لشکر مصعب کتابت عبد الملک را مخفی داشته مگر ابراهیم بن اشتر که او نوشته سر بمهر عبد الملک را
نزد مصعب برد و چون مصعب آن مضمون را مطلع نشد دید دعوت کرده است ابراهیم را باطاعت خود
و وعده کرده است امارت و ولایت عراق را پس مصعب با ابراهیم گفت آیا میدانی در این نامه چیست
گفت نه تفصیلش را بیان نمود گفت امارت عراق را محض تطمیع است ابراهیم گفت مرا
هرگز خیانت بخاطر نیست اما عبد الملک از من کجا مأیوس است و لکن نوشته است تمام امرای تو
آنچه بمن نوشته است بشنو از من این پند را وزان که در شان ایشان گوار مصعب گفت قبائل ایشان اگر
اطاعت مرا نکنند که گفت پس آنها را گرفته و زنجیر در آور در ابیض کسری محبوس کن و تو کلی
با آنها کن چنانچه اگر قبایل ایشان متفرق شدند و تو مغلوب شوی بناگاه آنها را تقاضی آور نه
و اگر مظفر شوی منت بر ایشان قبایل بگذار بجهت استخلاص آنها گفت الان شغلم با نیه از ایشان مشغول
این کار شدم حذر از تهمت که ابا بحر یعنی احنف بن قیس را همیشه متذکر شایدم از او پس چاره

اهل عراق ومکیف آنها مانند وحوش اند چنانکه فواحش هر روز شوهری تازه طلبند اهل عراق
هر روز امیری تازه خواهند وچون دید قیس بن هیثم عزم اهل عراق را بر مکر وبیوفائی با مصعب گفت
وای بر شما ای اهل عراق والله اهل شام داخل نشده اند در بلد شما مگر بجهة طمع در اموال شما وسخت
نمایند بر شما روزگار را والله دیدم من یکی از بزرگان شام را در در خانه عبد الله زبیر سرور بود تا یک
ادرا انجا بیتی مامور سازد و دیدی توماراو در سفرها بر دوش ماساشتر های چند جای متوقف کرد و اهنا ابرا
در وقت جنگ وسفر سوار اسب خود نمینمود وجمیع ما یحتاج خود را در پشت خود بسته احدی کلام او را
گوش نکرد وچون دو لشکر نزدیک شدند عبد الملک مردی از بنی کلب را خواسته گفت برو بگو مصعب
را که من خواهر زاده خود را سلام رسان ومادر مصعب کلبیه بود وبگو او را که ترا تو خلافت را بجهة برادرت خواهی وجنگ
برای خود بهتر آنست قرار کار را بشوری گذاریم کلبی این تفصیل را بمصعب گفت مصعب گفت میان من و تو نخواهد
بود مگر شمشیر پس عبد الملک محمد برادر خود را مقدمه لشکر قرار داده ومصعب ابراهیم بن اشتر را و میان آن
این دو جنگ در پیوست علمدار محمد بقتل آمد ومصعب ابراهیم را امداد نمود تا انکه محمد را پس نشاند عبد الملک
عبد الله بن یزید را بکمک محمد فرستاد نایره قتال اشتعال پذیرفت مسلم بن عمرو باهلی والد قتیبه از اصحاب
مصعب بقتل آمد ومصعب کمک فرستاد عتاب بن ورقا را بجهة ابراهیم واین ابراهیم را ناپسند
افتاد گفت بمصعب گفتم عتاب را با مدادم نفرست زیرا او از منافقین است انا لله وانا الیه راجعون
ودر آن حین عتاب با مردم خود فرار کرد زیرا او با عبد الملک مکاتبات بود ودر دنش در کرد بیعت او
وچون او فرار کرد ابن اشتر در جنگ صبر را شعار نمود تا انکه کشته شد وقاتل او عبید بن میسره غلام
بخواه

بن عروه بود سر او را نزد عبد الملک برده پیش کردند اهل شام مصعب بقتال آنها مشغول بود گفت
بقطن عبد الله حارثی یا ابا عثمان لشکر خود را روانه حرب کن گفت مرا خوش نیاید در قبیله مذحج را بجهة
کشتن وهم پس گفت بحجار بن ابجر ای اسید تو لشکر خود را روانه جنگ کن گفت این حکم را بدیگری کن
پس گفت بمحمد عبد الرحمن بن سعد تو روانه جنگ شو گفت هیچکس بجنگ اقدام نکرده من چرا اقدام کنم پس مصعب
فریاد کرد یا ابراهیم یا ابراهیم وحال آنکه ابراهیم در آن حال مقتول شده بود در این اثنا نظرش بعروة بن مغیرة
بن شعبه افتاد او را نزدیک خود خواند گفت مرا خبر ده از حالت حسین بن علی علیهما السلام در حالتی که امتناع نمود
از حکم ابن زیاد وچگونه بجنگ رفت او نیز بیان حالت حضرت را نمود پس مصعب گفت

ان الاولی بالطف من آل هاشم تاسوا فسنوا للکرام تاسیا

عروه می گوید بعد از استماع این کلام دانستم که مصعب دست بر نمی دارد پس نزدیک شد محمد بن مروان
بمصعب و اسم بر او عرضه داشت محمد بن مروان و آورده ام امان امیر المؤمنین را پس مصعب گفت امیر المؤمنین
در مکه است ومقصود او برادرش عبد الله زبیر بود محمد گفت این قوم ترا تنها گذاشته اند داخل شو
در امان عبد الملک مصعب ابا وامتناع نمود پس محمد عیسی بن مصعب را خواست مصعب گفت
برو بشنو چه میگوید عیسی نزدیک شد محمد گفت من و پدرت تو و پدرت هستیم برای شما امان آورده ام
عیسی مراجعت کرده تفصیل را برای پدر گفت مصعب گفت گمان من آنست که این قوم با تو مهربانی
کنند اگر بخواهی نزد ایشان شوی مختاری عیسی گفت نخواهم که کاری را در زنان قریش در مجالس بگویند
که من ترا تنها گذاشتم و با دشمن تو ساختم چون مصعب این حال را دید مراجعت بخیمه نمود ونکیه دختر

حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در حباله نکاحش بود آمد و بگفت خاتون راست مصعب محبت
شدیدی بود و آنرا مخفی میداشت مصعب او را در آغوش گرفته وداع نمود شمشیر را کشیده خواست بیرون
آید چون سکینه این حالت را مشاهده کرد دانست که دیگر مراجعت نخواهد نمود از تعاقب او فریاد برآورده که وا حزنا
مصعب ملتفت بسکینه شده گفت این همه محبت ترا با من است گفت والله بیشتر از اینهاست مصعب
گفت اگر پیش از این محبت ترا با من میدانستم هر آینه مرا با تو قصها بود پس بیرون آمده بعیسی گفت ای فرزند برو
با جمعیت خود پیش عمت بمکه و او را خبر ده از آنچه اهل عراق با من کردند مرا واگذار که اینک مقتول خواهم شد
عیسی گفت من قریش را هرگز از مرگ تو خبر نخواهم داد اما ای پدر برو بسوی بصره که اهل بصره مطیع تو هستند
یا بمکه پیش برادرت مصعب گفت راضی نمیشوم که قریش بگویند من از جنگ فرار کردم پس گفت ببر خود عیسی
حالا باید جوی بستی روی بجنگ گذار او نیز با جمعیتی روی بمحاربه نهاد با اصحابش کشته شد شاعری
از اهل شام از یمامه گوید شعر نحن قتلنا مصعبا وعیسی ❊ وابن الزبیر البطل الرئیسا
عمدا اذقنا مضر البئیسا ❊ مردی از اهل شام خواست سر عیسی را جدا کند مصعب بر او حمله
داد و او را بقتل آورد و حمله بر مردم کرده صفوف را بشکافت ثانیا حمله کرده صفوف را بشکافت عبد الملک
کس نزد او فرستاده ترا امان است گفت پیش من کشته شدن صد بار بهتر از امان تو میباشد
باز عبد الملک کس فرستاده ترا امان است از جانب من و حکم تو بر ملک و مال من روان است
مصعب گفت مرا حاجت نیست مشغول جنگ شد عبد الملک گفت والله حالت این جماعت
که شاعر گفته شعر ومدجج کره الکماة نزاله ❊ لا ممعن هربا ولا مستسلم ❊

پس دامن

پس دامن گشت مصعب سراپرده خود بجهة حفظ سراپرده را تیرباران کرده بیرون آمده مشغول
جنگ شد پس عبید الله بن زیاد بن ظبیان نزدیک وی شده او را بحرب دعوت کرد مصعب
گفت دور شو مثل من با مثل تو جدال نمیکند چون توقف کرد مصعب بروی حمله نموده شمشیری
بر خود او فرود آورد که دو نیم نشد جراحتی بر سر وی رسیده برگشت عصابه بر سر پیچیده و لشکر مصعب
از دور او متفرق شدند باقی نماند مگر هفت نفر و در آنحال مصعب را بجهة جراحت تیر و شمشیر
ضعف شدید پدید آمده ثانیا عبید الله بن زیاد بن ظبیان باو حمله کرد شمشیری مصعب بروی
زده ولی بجهة شدت ضعف اثر نداشت کارگر نیامد و ابن ظبیان ضربتی زده او را بقتل آورد و بعضی گفته اند
چون حالت ضعف او را زائدة بن قدامه ثقفی ملاحظه کرده حمله نموده به طعن نیزه او را از پای در آورد
و فریاد میکرد که خون مختار را گرفتم پس سرش را جدا کرده نزد عبد الملک برده در پیش وی نهاد و گفت

و بنا بر روایت اول ابن ظبیان او را بر زمین زده

نعاطی الملوک الحق ما قسطوا لنا ❊ ولیس علینا قتلهم بمحرم

پس چون سر مصعب را نزد عبد الملک نهادند بسجده شکر افتاد ابن ظبیان گفت قصد کردم در آنحالت
سجده عبد الملک را بکشم تا کشته باشم در یک روز دو پادشاه عرب را و آنچه گفته باشم خلق را از
شر این دو عبد الملک گوید من در آنحال قصد کردم بکشم ابن ظبیان را تا آنکه کشته باشم
احمق ناس را بجهة کشتن او اشجع ناس را پس حکم کرد عبد الملک هزار دینار بابن ظبیان بخشیدند
قبول نکرد گفت من مصعب را بجهة خاطر تو و انعامت بقتل نیاوردم بلکه کشتم او را بجهة کلامی که گفت
بن زیاد وقتی مصعب در دیر جاثلیق نزدیک نهر دجیل داخل شده و حکم نمود عبد الملک جسد او را

جثه را کفن و دفن نمود گفت دوستی میان من و مصعب قدیم بود اما الملک عقیم و سبب قتل نابی
این بود برادر او مردی از بنی نمیر قطاع الطریق بود هر جا رایش مطرف بن سیدان باهلی سپهسالار
لشکر مصعب حاضر ساخته حکم نقض نمائید کرده و نمیری را تازیانه زده تا بمرد عبید الله بن زیاد برادرش بخون
خواهی برادر جمعیتی فراهم آورده منتظر فرصت بود تا اینکه مصعب مطرف را از سپهسالاری معزول کرده
والی اهواز ساخت و عبید الله با جمعیت خود تعاقب او نموده تا اینکه وارد عسکر مکرم شد اتفاقا
مطرف گذشته و او را ملاقات نکرد ناچار بلشکر عبد الملک ملحق شد و سبب قتل نابی را از اینها
نیز گفته اند و چون که سر مصعب را نزد عبد الملک آوردند نظر بسیار کرده افسوس خورده گفت که زن از قریش
کم مثل تو فرزندی بزاید و هنگامی که مصعب و عبد الملک ایام شباب در مدینه با یکدیگر الفت داشتند
با جمیع حالات معارف و اشراف عرب بود مصاحبت داشته درین ایام که مصعب بقتل آمد شخصی خبر قتل او را
بحجاز رسانید گفت خدا لعنت کند قاتل او را آن شخص گفت قاتل او عبد الملک است چون گفت خدا
رحمت کند قاتل و مقتول را و پس از قتل مصعب عبد الملک لشکر عراق را به بیعت خود خواند تمامی بیعت
نمودند حرکت بسمت کوفه کرد چهل روز در نخیله توقف نمود پس از آنکه در کوفه آمد خطبه انشا نمود نیکوکاران را
وعده نیکو و خطاکاران را وعید بدی داد گفت ایها الناس به اینها غلّ جامعه که برگردن عمرو بن سعید گذاشتم
نزد من حاضر است والله نمیگذارم در گردن مردی که سر بر دارم الا بدشواری و اگر هلاک کنم کسی را که
از وجه و جزئیه بگوئی چنین چون حدی دست آلوده میکنم و خواند مردم را به بیعت دسته دسته پیش آمده بیعت
کردند قبیله قضاعه نزدیک شده گفت با شما ای قضاعه چگونه در میان مضر سلامت ماندید

عبد الله

عبد الله بن یعلی نهدی گفت ما شجاعتر از ایشان بودیم و بسبب وجود تو که یکی از مادران تو بوده
سلامت ماندیم پس از آن مذحج و همدان پیش آمده گفت با وجود این قبیله اهل کوفه شخصی نگاه
بود بعد از آن جعفی پیش آمدند عبد الملک گفت پسر خواهر خود را یحیی بن سعید را حاضر کنید و مادر یحیی
مذحجیه بود گفتند آیا در امان است گفت با من عهد و شرط قرار دهید مردی از ایشان گفت ما با تو
عهد و شرط نمیکنیم از بابت سوء ادب اما چون محبت تو است نسبت بما مثل محبت پدر و فرزند دیده
جسارت میکنیم پس عبد الملک گفت شما بهترین قبایل هستید و شجاعان عرب بودید در جاهلیت یحیی را
حاضر نمائید که او در امان است پس او را آورده بیعت کرد پس از آن قبیله عدوان پیش آمده و پیش روی
ایشان مرد خوش سیمای خوش اندامی بود عبد الملک گفت

عذیر الحی من عدوان کانوا حیة الارض ؛ بغی بعضهم بعضا فلم یرعوا علی بعض

ومنهم کانت السادات والموفون بالقرض ؛ روی بآن مرد جمیل کرده گفت باقی آن را بخوان گفت
نمیدانم معبد بن خالد جدلی در عقب او بود گفت ؛ ومنهم حکم یقضی فلا ینقض ما یقضی

ومنهم من یجیز الحج بالسنة والفرض ؛ وهم من ولدوا اشبوا بسر النسب المحض

پس عبد الملک روی بآن شخص جمیل کرده گفت این اشعار از کیست گفت نمیدانم معبد از قفای او گفت
قائل این اشعار ذو الاصبع است باز عبد الملک روی بشخص جمیل کرده گفت وجه تسمیه ذو الاصبع چیست
گفت نمیدانم معبد گفت که ماری انگشت او را گزید و بریدند بدین جهة موسوم بذو الاصبع شد باز عبد الملک
روی بشخص جمیل کرده گفت اسم ذو الاصبع چه بود گفت نمیدانم معبد گفت حرثان بن حرث باز عبد الملک

از شخص خویش بسیار رسید از چه قبیله بود گفت بنی اسد گفت از بنی ناجیه شاعر در مدح ایشان گفته

فان تولج فلا تذکر منهم   فلا تبغض علیک من کان بالکا

پس عبد الملک شخص حیان گفت وظیفه تو چه قدر است گفت مقصد ازعه دیرسید وظیفه تو
چه قدر است گفت سیصد پس کاتب خود گفت یا ابا الزعزعه معد را هفتصد بنویس و دیگری از این مرد
حمیدی چهارصد پس از آن قبیله کنده پیش آمد نظر کرد بعبد الله بن اسحق بن اشعث او را ببرادرش بشر بن
مروان سپرد پیش آمد داود بن قحذم با جمع کثیری از بکر بن وائل تمام قبای داودی پوشیده
بقصد زینت تحفه است که داود بزرگ آن قبیله مخترع این قسم قبات نشست پهلوی عبد الملک پس از آن
رفت و قبیله او نیز با او رفتند و عبد الملک گفت اینها هستند قبیله فساق اگر بزرگ اینها پیش من نیامده
احدی مرا اطاعت نمیکرد فطانت عبد الله حارثی سالار کوفه که پس از آن معزول ساخته بگذور خود بشر بن
مروان را والی نمود محمد بن عمیر همدانی را حاکم همدان کرد و یزید بن رویم را والی ری نمود و ما بین در حکومت
اصفهان دو بنگه گفت بیاریدند فساق و اهل نفاق را در شام و عراق سیاهم زدند گفته که پناه داده اند ایشان را
رو بسار قانی گفت آیا کسی میتواند احدی را بدون اذن من پناه بدهد عبد الله بن یزید بن اسد والد
خالد قسری و یحیی بن معیوف همدانی پناه بعبد الله بن عباس که نقطه هر بی بن زفر بن حارث چنانکه
ذکر او گذشت و عمرو بن یزید حکمی پناه بخالد بن یزید که عبد الملک آنها را امان داده نزد وی آمدند عمرو بن
حریث از عبد الملک ضیافت نمود در قصر خورنق خلاف گستردند و عبد الملک لشکر را صلا زده بار عام داده
مردم داخل شدند و هر کسی در جای لایق او بود نشسته پس عمرو بن حریث داخل شد و عبد الملک او را
در تخت

در تخت پهلوی خود نشانید غذا آوردند و تمام تناول کردند عبد الملک گفت چه خوب بود عیش ما اگر کسی را
داشت و لیکن حال ما چنانست که شاعر گفته وکل جدید یا امیم الی البلی وکل امرئ یوما یصیر الی کان
و چون از طعام فارغ شدند عبد الملک با عمرو بن حریث در قصر گردش نمود از او قائل این بیت را سؤال کرد
و عمرو خبر داد پس عبد الملک گفت عمی علی ما جهل فانک میت   واکدح لنفسک ایها الانسان

فکان ما قد کان لم یک اذ مضی   وکان ما هو کائن قد کان

گویند چون بعبد الله بن خازم خبر رسید که مصعب بقتل رسید و قتال عبد الملک شده گفت آیا با او عبد الله بن عمر بودست
گفت نه او را مامور فارس کرده گفت آیا مهلب در لشکر او هست گفتند نه او را مامور حرب خوارج نموده
گفت آیا با او عباد بن حصین بود گفتند نه او را حاکم بصره کرده گفت من هم در خراسانم و این
بیت را خواند   خذینی وجرینی جعار وابشری   بلحم امرئ لم یشهد الیوم ناصره

چون عبد الملک بسرای سلطان در کوفه آمد سر مصعب در نزد او نهادند یکی از حضار گفت عجب حالی است
در این موضع سر امام حسین علیه السلام را دیدم که نزد ابن زیاد آوردند و بعد از اندک مدتی هم در این خانه
سر ابن زیاد نزد مختار نهاده دیدم آنگاه هم در این مکان سر مختار در نزد مصعب بدیدم اکنون نیز میبینم سر مصعب
نزد است عبد الملک از این سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند پس سر مصعب را نزد
عبد العزیز بمصر فرستاد چون عبد العزیز نشانه کرد دماغ او را بشمشیر قطع کرده گفت خدا رحمت کند او را البته
بود از حسن و شجاع و اسخی از جمیع ناس پس سر مصعب را به شام فرستاد او را در دمشق نصب نمود خواستند
در اطراف شام بگردانند عاتکه دختر یزید بن معویه زوجه عبد الملک مادر یزید بن عبد الملک مانع شد

و او را غسل داده کفن در پوشانید کفت آیا راضی شدید بآنچه با مصعب کردیم حالا باز مجادله به برادر او
در شهرها مکروهید این کار با لاترین ظلمهاست و عمر مصعب در هنکام قتلش سی و شش سال بود
روزی کویند عبدالملک با ندمای خود صحبت داشته کفت بزرکترین مردم در زمان ما کیست مردم کفتند
امیرالمؤمنین یعنی عبدالملک کفت این کونه حرف بکذارید کفتند عمیر بن حباب کفت خدا لعنت کند عمیر را
مردی بود که یک قبا در پیش او عزیزتر از جان و دینش بود کفتند شبیب کفت طایفه حروریه طریق
کار دارند ما کفتند پس کیست شما بازخوانید کفت مصعب بعلت آنکه دو عقیله قریش سکینه بنت حسین علیهما السلام
و عایشه بنت طلحه را در حباله نکاح داشت و محلت و بیشتر از اکثر مردم بود کار او امان در سلام
و ولایت عراق را بسوی او تفویض کردم و میدانست در من بعهد خود وفا خواهم کرد لعلت سابقه مودتی در میان
بود از بیعت من ابا کرد تا کشته شد یکی از ندما کفت مصعب را در شرب خمر داشت عبدالملک
کفت این قبل از ریاست بود اما وقتی که بریاست برخاست اکر میدانست که آب کار او را
ضرر داده دهد آب نمی‌چشید قبیر هدی در مرثیه مصعب کفته

حمی انفه ان تغلب الضیم مصعب — فمات کریما لم تذمم خلائقه
ولو شاء اعطی الضیم من رام ضیمه — فعاش ملوما فی الرجال طرائقه
ولکن مضی والبرق یبرق خاله — سیاوده مرا و مرا یعانقه
فولی کریما لم ینله مذمة — ولم یکن وغدا انطبه بمارقه

عرفجة بن شریک نیز در مرثیه مصعب کفته

مالابن مروان عن الله ناظره — ولا اصاب رغبات ولا ثقلا
یرجو الفلاح ابن مروان وقد قتلت — خیل ابن مروان خرقا ماجدا بطلا
یابن الحواری کم من نعمة لکم — لو رام غیرکم امثالها سعلا
حملتم فحملتم کل معضلة — ان الکریم اذا حملته حملا

و عبدالله بن زبیر آدر مرثیه ابراهیم بن اشتر کفته و این زبیر بفتح الزاء و کسر باء موحده است

سابکی وان لم یبک فتیان مذحج — فتی اذا اللیل التمام تأوبا
فتی لم یکن فی الحرب جاهلا — ولا مطمع فی الوغی من تهیبا
ابان انوف الحی قحطان قتله — وانف نزار قد ابان فاوعبا
فمن یک امسی خائنا لامیره — فما خان ابراهیم فی الموت مصعبا

هنکام قتل مصعب مهلب در سولاف هشت ماه مشغول محاربه ازارقه بود و خبر قتل مصعب بازارقه
زودتر از لشکر مهلب رسید پس ازارقه فریاد کردند باصحاب مهلب که چه میکوئید شما در حق مصعب
کفتند او امیر حق است و بزرک ماست در دنیا و آخرت کفتند چه میکوئید در باب عبدالملک کفتند او لعین
بن لعین است و ما از او بیزاریم و حلال است خون او در کفها حلالتر از خون شما ازارقه فریاد بر آوردند
که عبدالملک مصعب را کشت و فردا عبدالملک امام شماست و چون روز دیگر شد خبر قتل مصعب بمهلب
رسید مهلب و اصحابش بعبدالملک بیعت کردند پس خوارج فریاد بر آوردند که ای دشمنان خدا چه میکوئید
درباره مصعب جواب دادند که ای دشمنان خدا شما را چه بکار این سؤال و کار است داشتند که تکذیب
خود سازید فردا کفتند چه میکوئید درباره عبدالملک کفتند خلیفه ماست و چاره نداشتند از کفتن این لفظ

زیرا که بیعت کرده بودند از او رفته گفتند یا عبد الله دیروز شما از او در دنیا و آخرت تبری میجستید و امروز
امام واجب الاطاعه خود کرده اید و گفته است امیر شما را اطاعت او را لازم میدانسته کدام یک
ازین دو بر حق اند و کدام بر باطل جواب داده که یا عبد الله دیروز با او راضی بودیم چونکه امیر ما بود
و امروز باین نیز راضی هستیم که امیر و متولی امر است گفتند نه و الله شما پیرو شیطان و تابع دنیا هستید
و چون خبر قتل مصعب برادرش عبد الله بن زبیر رسید بمسجد رفته خطبه خواند گفت حمد میکنم خدای را که بدست
اوست خلق و امر یؤتی الملک من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء یعز من یشاء و یذل من یشاء
بدانید مردم که ذلیل نمیکند خدای عز و جل کسی را که بر حق است اگرچه تنها باشد و عزیز نمیکند
پیرو شیطان را اگرچه جمیع ناس با او باشند بدانید که از عراق خبری رسیده که ما را بآن خبر هم شاد
و هم محزون نموده اند مصعب رحمه الله بقتل آمد اما فرح من علت آنست که میدانم قتل او
شهادت است در راه خدا و اما آنچه مرا محزون داشته فراق و مصیبت اوست که لازمه نوع بشر است
بمرگ اقارب و دوستان بعد ازین خداوند صبر جمیل درین عزا من عطا فرماید و بدانید مصعب یکی
از بندگان خدا و ناصری از انصار من و همه اهل عراق اهل مکر و نفاق بوده اند تسلیم کردند و فروختند
او را بکمترین وجهی و اگر کشته شد باکی نیست و الله نمرده ایم ما در فراش خود چنانکه مرده اند اولاد
ابی العاص و الله کشته نشد مردی از ایشان در جنگ نه در جاهلیت و نه در اسلام و نمردیم ما الا
بضرب نیزه و شمشیر بدانید مردم که دنیا عاریه است از خدا آنکه باقی است سلطنت او و فانی نمیشود
پادشاهی او پس اگر روی آورد دنیا نمیگیرم من او را مانند شخص حریص و اگر پشت کند گریه نمیکنم
بر او گریه و زاری کننده ذلیل میگویم این کلام را و استغفار میکنم خدا را از برای خود و شما حجاج بن
بفتح حاء

بفتح حاء مهمله و تشدید جیم و کنیه او ابو اسید است بضم همزه و فتح سین حبش بضم حاء مهمله و فتح
باء مشدده است و آخرش یاء مثنی و عبد الله بن خازم بخاء معجمه و زای است و او یکی از اعیان عرب دلاور

ذکر حکومت خالد بن عبد الله در بصره

و درین سال چون مصعب بجنگ عبد الملک رفت
و بصره بصاحبت حمران بن ابان و عبد الله بن ابی بکره در حکومت بصره منازعه کردند ابن ابی بکره
گفت من مستغنی ترم و با کفایت تر از توام و منم آنکه انفاق کردم بر اصحاب خالد یوم الجفره پس برای
این کار من شایسته ترم حمران گفت تو طاقت مقاومت ابن ابی بکره را نداری بهتر آنست بعبد الله بن اهتم
که در آن حال رئیس لشکر بصره بود استعانت جوئی او نیز استعانت جست و در بصره مسلط شد و برای
حمران تولیت آنجا منزلتی تمام بود ابن ابی بکره نیز بکوفه رفته بخالد استعانت جست و این منازعه
بعد از قتل مصعب واقع شده و چون عبد الملک بر عراق مستولی شد خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید را
عامل بصره کرد خالد عبد الله بن ابی بکره را نایب نمود روانه بصره داشت و چون وارد بر حمران شد
گفت آمدی ای کاش هرگز نیامده بودی عبد الله در بصره نیابت داشت تا آنکه خالد وارد شد و چون عبد الملک
از امر عراق فراغت حاصل کرد مراجعت بشام نمود

ذکر ماجرای عبد الملک و زفر بن حارث

سابقا ذکر شد در واقعه مرج راهط و رفتن زفر بقرقیسیا و اجتماع قبیله قیس در آن مکان و سبب
استیلای زفر بقرقیسیا و آنچه بعد از او واقع شد و دست زفر در آن گرد و بیعت ابن زبیر نمود و از شیعیان
وی بود چون مروان درگذشت و پسرش عبد الملک خلیفه شد ابان بن عقبة بن ابی معیط را که در حمص
بود مامور بکار زفر ساخت و او عبد الله بن زبیت طائی را مقدمة الجیش نموده عزم آن جانب نمود

قبل از وصول لشکر ابان با لشکر زفر محاربه نموده سیصد نفر از وی بقتل آمد پس ابان رسیده اول
بحمله عجله کرد بعد ملامت نمود ابان رحمی بمحاربه زفر نهاده پسر او وکیع بن زفر را بقتل آورده و قبیله طی
خیمه و خرگاه زفر را غارت کرده زنان او را اسیر نمودند و محمد بن حصین بن نمیر بجهة قرابتی که با زفر داشت
از ابان خواهش کرد زنان را گرفته بقرقیسیا نزد زفر فرستاد زفر گوید

علقن بحبل من حصین لوانه　　　تغیب حالت دونهن المصابر

ابوکم ابونا فی القدیم وانتم　　　لغابرکم فی آخر الدهر شاکر

و بعضی گفته اند زفر از کنده بوده است چون عبد الملک بمحاربه مصعب روان شده وارد قرقیسیا گشت
زفر را محاصره نمود و مجانیق چند بر قلعه قرقیسیا نصب کرد زفر امر نمود در لشکر عبد الملک فریاد کردند
چرا مجانیق را نصب کرده اید گفتند تا دیوار قلعه را سوراخ کنیم با شما محاربه نمائیم زفر گفت با ایشان
بگوئید ما در پشت دیوار با شما محاربه نمیکنیم بلکه بیرون آمده با شما جدال مینمائیم و سوراخ کرد منجنیق
برجی را از قرقیسیا که در طرف حریص بن بجدل بود زفر گوید

لقد ترکتنی منجنیق ابن بجدل　　　احید عن العصفور حین یطیر

خالد بن یزید بن معاویه در محاربه لشکر زفر اصرار زیاد داشت مردی از اصحاب زفر از بنی کلاب گفت
من فردا خالد را بنحوی گویم که بعد از این بجنگ نیاید و چون روز دیگر شد خالد بقاعده هر روزه بمیدان
آمده کلابی مقابل وی رسیده این بیت را خواند　ماذا ابتغاء خالد وهمه　　اذ سلب الملک ونکحت امه
خالد خجالت بسیار کشیده برگشت و دیگر بجنگ نیامد و قبیله کلب بعبد الملک گفتند بنگاه کنید

مارا باشکر

مارا با لشکر زفر محاربه است قبیله قیس را با ما مخلوط مکن در آنها فرار که ما را شکست خواهد شد
عبد الملک قبول کرد قبیله قیس را ناپسند افتاد در غضب شدند بتیری نوشته در فردا قبیله مغرا
مقاتله نخواهند کرد تیر را بقرقیسیا نزد زفر انداختند چون صبح شد زفر پسر خود هذیل را خواسته گفت باید
بمحاربه این قوم بشوی و بر ایشان حمله کنی تا وارد شوی بخیمه عبد الملک والله اگر برگردی پیش از آنکه
پای تو بطناب خیمه عبد الملک برخورد هر آینه ترا و جمیع همراهانت را بقتل در آورم پس هذیل
لشکر خود را جمع نموده بر لشکر عبد الملک حمله نمود تا مشغول مقاتله بود پس از آن صفوف را شکافته
قومش نیز در تعاقب وی رفته تا قدم بطنابهای چادر عبد الملک گذاشته شد و بعضی از طنابهای خیمه عبد الملک را
بریده و برگشته پس زفر سر هذیل را بوسیده گفت محبت عبد الملک با تو بجهة با توهمیشه خواهم
بود هذیل گفت والله اگر میخواستم که داخل خیمه شوم میتوانستم پس زفر این ابیات برخواند

الا لا ابالی من اتاه حمامه　　　اذا ما المنایا عن هذیل تجلت

تراه امام الخیل اول فارس　　　ویضرب فی اعجازها ان تولت

وچون برج قرقیسیا سوراخ شد یکی از لشکر عبد الملک گفت اگر قبیله قضاعه با لشکر زفر جنگ
کند مظفر خواهی شد عبد الملک حکم داد در فردا قضاعه محاربه کند علی الصباح قضاعه مشغول محاربه شد
تا نزدیک شام بمحاربه مشغول بودند در آخر کار شکست فاحش بقضاعه روی داده و بسیاری از ایشان
بقتل آمدند و روح بن زنباع جزامی روی کرده بر جزی از قرقیسیا و با ایشان گفت قسم میدهم شما را
بخدا اگر راست بگوئید که امروز چه قدر از شما مجروح و مقتول شد گفتند والله احدی از ما بقتل نیامده

یکنفر مجروح شده او را هم باکی نیست پس اینها گفتند ما نیز ترا قسم میدهیم بخدا که از ما چند تن
مفقود شد گفتند جمعیت کثیری کشته شدند و زیاده از حد مجروح گشته خدا لعنت کند ابن بحدل را
که او ترا باین راه باطل دلالت کرد از این راه بازگرد و از فرود کردن گوید شخصی از قبیله کلب که او را
ذیال میگفتند هر روز بمیدان آمده زفر را دشنام میداد و اکثار در دشنام کرده روزی زفر با پسر
خود هذیل گفت می‌توانید که کفایت شر این مرد را از ما نمائید گفت هر کجا ای ممکن است
پس شبی در لباس بدنیت داخل لشکر عبد الملک شده گفت خدا رحمت کند کسی را که استر
مرا فلان صفت و فلان صفت موصوف است بمن نماید میگفت تا نزدیک خیمه ذیال شده
او را شناخت ذیال گفت گم شده ترا خدا بتو گرداند هذیل گفت یا ابا عبد الله مرا خستگی
فرو گرفته اگر اذن دهی امشب در خیمه تو اندکی استراحت کنم گفت مضایقه نیست هذیل خود را
بخیمه انداخت چون صاحب خیمه بخواب رفت هذیل برخواسته ذیال را از خواب بیدار کرده
گفت والله اگر تکلم نمائی و صدا برآری ترا خواهم کشت و بعد از کشتن تو اگر مرا بکشند باز زنده مانم
از برای تو سودی نخواهد بود و اگر سکوت کنی و با من نزد زفر بیائی عهد میکنم در باره تو نیکی کند
و ترا بسلامت بمنزل برگردانم او نیز قبول کرده با هذیل روانه شد و هذیل مانند سابق
فریاد میکرد و نشان از استر خود میجست تا اینکه نزد زفر آمد و ذیال با او بود زفر او را آگاه ساخته
که او را بامان مطلقاً امان داده و زفر او را دیناری چند بخشیده بر یکی از مرکب زنان سوار کرده
و لباس زنان بر او پوشانیده بجهت رد او در سرادق تا نزدیک لشکر عبد الملک و فریاد میکرد

[illegible]

این کنیزکی است در زن بجهة عبد الملک پیشکش فرستاده و برگشته چون لشکر را نظر بدین حال افتاد
او را شناخته خبر بعبد الملک رسانیدند عبد الملک او را طلبید چون او را بدان هیأت دید
بسیار خندید و گفت خدا قبیله مضر را از رحمت خود دور نکند که کشتن اینها ذلت است و ترک اینها
حسرت و ذیال دیگر بسوی زفر نرفت بلکه از لشکر فرار کرد پس عبد الملک برادر خود محمد را حکم کرد که
نزد زفر و پسرش هذیل برود و امان در حال او و اموال ایشان بدهد و آنچه را خواهش نمایند قبول کند محمد نزد زفر
رفته مطلب را ادا کرد پس از گفتگو هذیل گفت کاش اطاعت میکردیم عبد الملک را چنانکه اطاعت کردند او را
دیگران و اینهم است برای اینکه ابن زبیر زنده است زفر در جواب گفت بیعت میکنم با این شرط که در ایامی که ابن زبیر حیات
باشد و هر جا بخواهم بروم و اعانت در قتال ابن زبیر نیز از من نخواهد و در ایامی که میانه
ایشان سؤال و جواب بود مردی از قبیله کلب نزد عبد الملک آمده بشارت داد عبد الملک را که چهار برج از قرقیسیا را
منهدم کردیم عبد الملک گفت که مصالحه نمیکنیم امر بیورش نمود اصحاب زفر لشکر عبد الملک را
شکست داده چنانکه داخل معسکر او شدند پس عبد الملک مضطرب شده گفت بهر طور که زفر
راضی شود قرار مصالحه را بگذارید زفر گفت اگر قبل از این حرکت بود قرار صلح بهتر داده میشد اکنون
باید قرار صلح بر امان جمیع سپاهیان ما داده و مطالبه دیات مقتوله و اموال منهوبه نشود تا مقداری که ابن
زبیر در قید حیات است عبد الملک از من بیعت نخواهد زیرا که بیعت ابن زبیر در گردن من است و مالی
بما داده در میان اصحاب خود قسمت نمائیم و با قبول اینهمه شروط باز زفر از مکر عبد الملک اندیشید
و گفت میترسم مکر کند با من چنانکه با عمرو بن سعید کرد پس عبد الملک عصای رسول الله صلعم را بجهة امان نزد او

و فرستاد او نیز خواست آن عصا را منظور داشته نزد عبدالملک شد تا او بتخت مقابل نشست ابن عضاه گفت
من سزاوارترم باین مکان از او زفر گفت والله دروغ میگوئی زیرا که اگر من دشمنی کنم ضرر میرسانم
و اگر دوستی کنم منفعت و تو هیچیک را نتوانی و چون بعد از مصالحه عبدالملک قلت لشکر زفر را ملاحظه کرد
گفت اگر میدانستم که لشکر زفر باین قلت است هرگز مصالحه نمیکردم البته او را محاصره میکردم تا اینکه بحکم
من در آید این خبر چون بگوش زفر رسید گفت هنوز امری واقع نشده اگر میخواهد مصالحه را برهم زده و هر یک
بمقام خود مراجعت نمائیم عبدالملک گفت یا ابا هذیل من نقض عهد نخواهم نمود روزی عبدالملک زفر را گفت
مردم میگویند تو از کینه در جواب گفت چه امید خیر است در کسی که جواب مردم سلام قطع کند و اسب را
طعن زند مسلمة بن عبدالملک رباب دختر زفر را بحباله نکاح در آورد و عبدالملک اذن داده بود
هذیل و کوثر پیش از مردم بسلام او در آیند و زفر پسر خود هذیل را گفت چون دست تو در بیعت عبدالملک
زیر نیست با لشکر عبدالملک بمحاربه مصعب روانه شو او نیز با لشکر عبدالملک بود تا نزدیک بعسکر
مصعب فرار نمود که ابن اشتر رفت با او مشغول مقاتله بود تا اینکه ابن اشتر بقتل آمد و در کوفه مخفی بود
تا اینکه عبدالملک او را امان داده چنانکه گذشت **ذکر حوادث چندی در این سال واقع شده**
در این سال بقول واقدی عبدالملک قیساریه را فتح کرد و عبدالله بن زبیر جابر بن اسود بن عوف را
از حکومت مدینه معزول کرد و طلحه را حاکم نمود و طارق را از فرستادگان بنی امیه بود در مدینه بود
تا اینکه مأمور شد بکه بقتال ابن زبیر رود و امارت مصعب براء بن عازب و یزید بن مفرغ حمیری شاعر
و عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی در خیبر و حدیبیه حاضر و از صحابه بودند در گذشته‌اند و در آن
ایام

ایام شطیر بن شکل تبعی در این سال مسعود از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود نیز درگذشته
شطیر بضم شین معجمه و فتح طاء و بعد از او یا و آخر او راء است شکل بفتح شین معجمه و کاف
و آخر او لام است **وقایع سال هفتاد و محاربه خوارج** چون عبدالملک بعد از قتل
مصعب در کوفه استقلال یافت خالد بن عبدالله را ببصره فرستاد چون خالد وارد بصره شد
جماعت مشغول محاربه ازارقه بود او را بجهت ضبط خراج اهواز مأمور ساخت و برادر خود عبدالعزیز بن
عبدالله را با مقاتل بن مسمع بمحاربه خوارج مأمور داشت و انها از عقب خوارج رفته و خوارج از انجا به
کرمان بداراب جرد رفته و قطری بن فجاءه مازنی که در آن زمان رئیس خوارج بود صالح بن مخراق را
با نهصد سوار بمحاربه عبدالعزیز فرستاد تا اینکه با یکدیگر مقابل شده و عبدالعزیز را با لشکر
بی نظام حرکت کرده مقاتل بن مسمع نیز با او بود لشکر خوارج بر ایشان شبیخون آورده مقاتل بن
مسمع بقتل آمده و عبدالعزیز با لشکرش فرار کرد و دختر منذر بن جارود را زوجه عبدالعزیز بود
بدست خوارج افتاد او را قیمت کردند تا آنکه قیمت او بصد هزار درهم رسید در آن حال مردی از اکراد بستگان
خوارج پیش آمده گفت آرام بگیرید تا ببینم با این مشرکه چه خواهم کرد شمشیر کشیده گردن او را بزد
ببصره رفت در انجا آل منذر او را دیدند گفتند والله ما نمیدانیم ترا مدح کنیم یا ذم گفت من نکردم او را
مگر از روی غیرت و حمیت و عبدالعزیز فرار کرده تا برام هرمز رسید و مهلب را از فرار او خبر دادند
یکی از بزرگان از دو را او فرستاد و گفت اگر دیدی عبدالعزیز منهزم شده است او را تسلی ده آمد
نزد عبدالعزیز شده او را دید با سی سوار در حالت حزن و اندوه فرود آمده از جانب مهلب

این کار داشته باشد بجهت محاربه با خوارج نوشت بعد از آنکه از خوارج گذشت لشکری رفته
و شهر دشمنان و دور انجاست رفع نماید و آن لشکر در کوفه ثالث عوض بشر ایشان را روانه نمود و بر انها عبد الرحمن
بن محمد بن اشعث را رئیس کرد و نوشته بوی داد در کار لشکر خوارج ظفر یابد حکومت ری از ان او
باشد پس خالد با لشکر بصره بیرون آمده بسمت اهواز رفت و عبد الرحمن بن محمد با لشکر کوفه
حرکت کرده در اهواز بیکدیگر ملحق شدند و از ارقه نیز نزدیک اهواز شده جهانی کالد گفت من دو ازه
کشتهای بسیاری چیزم انهار التصرف کنم در میان از ارقه آنها را آتش بزنند تا عرق نگذشت تا اینکه از آن
کس فرستاد کشتیها را آتش زدند و خالد مهلب را بر میمنه و داود بن قحذم از بنی قیس بن ثعلبه را بر میسره
تعبیه کرد و مهلب بر عبد الرحمن بن محمد گذشته دید در حوالی معسکر خندق نکنده او را امر کرد که دور
خود خندق بکردی در جواب داد خوارج در پیش من کمتر بند از ضرطه جمل مهلب گفت نه چنین است ایشان را
بنظر حقارت منگر درندگان عرب هستند مهلب قدم برنداشت تا اینکه عبد الرحمن بلشکر خود
دور خود خندق کرد و در انجا قریب بیست روز اقامت کرد پس خالد با جمعیت تمام بسمت خوارج
حرکت نمود خوارج چون کثرت لشکر را ملاحظه نمودند وحشت کرده و پیوسته لشکر خالد زیاد شده بسمت
آنها هجوم آورده از ارقه طاقت محاربه نیاورده فرار نمودند پس خالد داود بن قحذم را بتعاقب ایشان
فرستاد خود ببصره مراجعت کرد و عبد الرحمن بری رفت و مهلب در اهواز اقامت نمود و خالد شرح
فتح را بعبد الملک در قلم آورد و چون نوشته او بعبد الملک رسید ببرادر خود بشر فرمان داد در چهار
هزار سوار با مردی کار از اهل کوفه بفارس در طلب از ارقه فرستد و سفارش تمام کرد باو داده

پیغام گذرانیده و مراجعت کرد مهلب کسی پیش خالد بن عبد الله فرستاد او را از هزیمت عبد العزیز مخبر
ساخت خالد برسول گفت دروغ میگوئی گفت والله دروغ نمیگویم اگر راست بگویم جبه و عمامه خود را
بمن بخش و اگر دروغ باشد بقتل آور گفت بعضی شدی بوقوع امری عظیم بجهة اینکه چیزی قلیل اراده حبس
نمود لیکن باوی نیکی کرد تا اینکه خبر هزیمت عبد العزیز بوقوع پیوست قیس ابن رقیات در فرار عبد العزیز و گذاشتن
زوجه اش گوید عبد العزیز فضحت جیشک کلهم وترکتهم صرعی بکل سبیل

من بین ذی عطش یجود بنفسه ومحب بین الرحال قتیل

ولاصبرت مع الشهید مقاتلا اذ رحت منکث القوی باصیل

وترکت جیشک لا امیر علیهم فارجع بعار فی الحیاة طویل

ونسیت عرسک اذ تقاد سبیة تبکی العیون برنة وعویل

تفصیل فرار عبد العزیز را خالد بعبد الملک در قلم آورد پس عبد الملک در جواب نوشت بعد از آنکه از واقعه
فرار اطلاع حاصل شد از رسول سؤال کردم که مهلب کجاست مرا خبر داد در نواحی اهواز کرد لعنت
کند خدا عقل برادر حرامزاده سخیف رای ترا از اینکه برادر خود را بجنگ انها مامور نمودی نیکی و شجاعت مهلب تا حال معلوم
که هر لشکری مامور شده مظفر گشته و عقل لشکر کشی دارد و از انجا جوابست و صاحب عقل و رزین
و دلیری متین است بتحصیل خراج اهواز کسی تعاقب مهلب فرستاده با خوارج مقابله کند و بشر بن مروان
در کوفه فرمان دادم او لشکری آماده نمود ترا امداد کند و تو در حرب مداخله مکن بکار خود تا اینکه مهلب
حاضر شود و کاغذی ببرادر خود بشر بکوفه نوشته امر نمود او لشکری از کوفه پنج هزار لشکر با مردی و صلاحیت

ناگاه

قحزم ملاقات کند در محاربه اتفاق نمایند پس شبیب عتاب بن ورقا را با چهار هزار سوار از اهل کوفه در
فارس کرد تا آنکه با داهم بیکر ملحق شده و حجاج بلشکر عتاب نفرستاد بعضی از سرکشان هلاک شده و انها را
گرسنگی و تشنگی دریافته بیشتر لشکر داهد و عتاب بپاره با هواز رجعت کرده در میان این جنگ
خارجی از ابی قیس بن ثعلبه بود خروج کرد اکثر بر تسلط یافته و بعد از بن عامر حنفی را بقتل آورده و بلاد خالد
مرا بزرگ پیدا شد یکی زن قطری با هواز و دیگر خروج اندیک خالد را در خط امیه بن عمر بر آن
با لشکر بسیار بمحاربه او بفرستاد و او بر یک لشکر او منهزم ساخته خارجه از وی پیش افتاد
و بلاد خود نگاه داشت خالد شکست را بعبد الملک نگاشت **ذکر قتل عبد الله بن خازم** هنگامیکه مصعب بقتل آمد
عبد الله خازم در نیشابور با ابن بحیر در قاصر بن تمیمی مشغول محاربه بود عبد الملک حکمی باسم خازم نوشته
او را به بیعت خود دعوت کرد و وعده داد که حکومت خراسان را در هفت سال و کتابت را با سوده بن
اسلم نمیری کوفی فرستاد چون رسول وارد شد ابن خازم نامه را خوانده گفت که در مغرب الشیاطین مسلم
و عازی شدم هر آینه میکشتم ترا اما بخور این کتابت را او نیز خورد و بعضی گفته اند کتابت با سواده بن
عبد الله نمیری بوده و بعضی گفته اند با مکحول غنوی بود و ابن خازم با او گفت فرستاده است ترا ابو الذبان
یعنی عبد الملک بعلت آنکه تو از قبیله غنی هستی و میدانم میکشیم هرگز مردی را از قریش اما این کتابت تو
بخور او نیز خورده و نوشت عبد الملک به بکیر بن وشاح که نایب ابن خازم در مرو بود وعده ایالت خراسان
داده و بطمع انداخت او را چنانچه بر پسر را از خلافت خلع کرده و مردم را به بیعت عبد الملک خواند ابن مرد و عوت
او را اجابت نمودند چون این خبر با ابن خازم رسید اندیشه کرد که در بلاد بکیر از مرو و بحیر از نیشابور بمحاربه
ر

دیر اقدام نماید پس ترک محاربه بحیر نموده رو بمرو نهاد و بحیر بن ورقا در ترمذ بود بحیر او را تعاقب کرده در قریه از
دستک مسافت تا مرو داشت بوی ملحق شده مقاتله در پیوست ابن خازم بقتل آمد و قاتل ابن خازم
وکیع بن عمیره و قریعی بود با جماعت بحیر در قتاد و عمار بن عبد العزیز و هریک بعمادکاری او را ضربت زده
دار است انداختند وکیع بر سینه او نشسته او را بقتل آورده که از حکام از وکیع پرسیدند که چگونه کشتی ابن
خازم را گفت غالب شدم بعلت آنکه نیزه من بلند تر از نیزه او بود چون وی را انداختم بر سینه اش نشسته نتوا
حرکت کند گفتم یا لثارات دویله ... وکیع بود و دیگر از خونها بدست ابن خازم بقتل آمد
و وکیع گوید در آن حال آب دهان بصورت من انداخته گفت خدا ترا لعنت کند ایا میکشی قوچ مضر را بجهه
برادرت و حال آنکه برادرت نمی ارزد بیشتر از دسته خرما و نه کفی از خاک و وکیع گفت هرگز من ندیدم
آب دهان از کسی زیاده از دیدم در صورت من انداخت خاصه در حالت مرگ و دهان را خشکی پیدا است
و در ساعت قتل ابن خازم بحیر کس نزد عبد الملک فرستاده او را از قتل ابن خازم مخبر ساخت
قبل از آنکه سر ابن خازم فرستد و حرکت کرد بکیر بن وشاح با اهل مرو و رسید بلشکر بحیر در حالتی که ابن خازم بقتل آمده بود
و خواست سر ابن خازم را نزد عبد الملک فرستد بحیر او را منع کرد عمود بکیر برفرق بحیر زده او را محبوس کرد و سر
خازم را نزد عبد الملک فرستاد و نوشت بعبد الملک که ابن خازم را من بقتل آوردم چون نامه بکیر و سر ابن
خازم نزد عبد الملک رسید تعجب نمود زیرا که بحیر ... گفت بحیر نوشته که من ابن خازم را بقتل آوردم
وکیع گوید قاتل ابن خازم منم قصه این حکایت چنین است و کدام یک صادق اند ... گفت نمیدانم بعد از
... ابن خازم بقتل آمده بود و بعضی گفته اند قتل ابن خازم بعد از قتل عبد الله بن زبیر بود

و عبد الملک سر ابن زبیر را نزد ابن خازم فرستاده او را به بیعت خود دعوت کرد ابن خازم سر را غسل داده کفن نمود نزد اهل بیت زبیر بمدینه فرستاد و نامه عبد الملک را بحلق رسول نمود وگفت اگر نه رسول بودی هر آینه می‌کشتم ترا و بعضی گفته‌اند دست و پای رسول را برید و او را بعقب آورده و سوگند یاد کرد که طاعت عبد الملک را ابدا نکند بحیر بفتح باء موحده و کسر حاء مهمله است

ذکر حوادث چند درین سال واقع شده

حاکم مدینه از جانب عبد الملک طارق غلام عثمان بن عفان بود و حاکم کوفه بشر بن مروان و قاضی کوفه عبد الله بن عبد الله بن عتبه حاکم بصره خالد بن عبد الله و قاضی آنجا هشام بن هبیره حاکم خراسان بقول بعضی بکیر بن وساج و بقول بعضی عبد الله بن خازم و درین سال عبیده سلمانی که از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود برحمت ایزدی پیوست عبیده بفتح عین و کسر باء موحده است

وقایع سال هفتاد و سه و قتل عبد الله بن زبیر

چون امر خلافت عبد الملک در شام مستحکم شد فرستاد بسوی مدینه عروة بن انیف را با شش هزار نفر از اهل شام و امر نمود که داخل شهر مدینه نشود معسکر را در خارج شهر قرار داده و حارث بن حاطب بن حارث بن معمر الجمحی که از جانب عبد الله بن زبیر در مدینه بود از استماع این خبر فرار کرد و ابن انیف در هر جمعه داخل شهر مدینه میشد بجهت گذاردن نماز جمعه و برمیگشت بلشکرگاه خود تا مدت یکماه چنین بود و عبد الله بن زبیر در مدت هیچکس را بمدینه نفرستاد و بعد از یکماه عبد الملک فرمان داد عروه بن انیف بار شام رود او نیز بمکان خود مراجعت کرد و بعد از رفتن او عبد الرحمن بن سعد نماز جمعه میگذارد تا آنکه حارث برگشت بمدینه و ابن زبیر سلیمان بن خالد انصاری را بحکومت خیبر و فدک مامور ساخت چون این خبر بعبد الملک رسید عبد الواحد بن حارث بن حکم را با چهار هزار نفر بجنگ او فرستاد عبد الواحد وادی القری را منزل ساخته

ابو القمقام

ابو القمقام را با پانصد نفر بطلب سلیمان فرستاد چون بخیبر رسیدند سلیمان فرار کرده بود در طلب او شتافته او را دستگیر کرده با یارانش بقتل آوردند چون این خبر بعبد الملک رسید از قتل او مغموم شد و گفت افسوس که کشتند مرد مسلمانی را بغیر گناه و درین وقت معزول ساخت عبد الله بن زبیر حارث را از حکومت مدینه و بجای او جابر بن اسود بن عوف زهری را نصب کرد و چون جابر بحکومت مدینه استقلال یافت ابوبکر بن ابو قیس را بحکومت خیبر و فدک نامزد کرد با ششصد و چهل نفر همراه او فرستاد بعد از آنکه ابوبکر بخیبر رسید معلوم نمود که ابو القمقام با همراهان او در فدک سر رحل اقامت انداخته و دست تعدی بر سر خلق دراز کرده او نیز بفدک رفته با ابو القمقام مقابله نمود شکست فاحش داد چنانکه سی نفر از ایشان را اسیر نمود و همه را کشت و بعضی گفته اند تمامی همراهانش پانصد نفر بودند بقتل آورد عبد الملک نامه بطارق بن عمرو نوشت و او را فرمان داده که مابین ایله و وادی القری را منزل ساخته و عمال ابن زبیر را از آمد و شد منع نماید و در آنجا حکم کند پس طارق لشکری جرار بجانب ابوبکر روانه ساخت بعد از مقاتله ابوبکر با اصحاب او زیاده از دویست نفر مقتول شدند و کار طارق بالا گرفت و در آن نزدیکی قباع عامل عبد الله بن زبیر بود در بصره باو نوشته بود دو هزار سوار بمدینه فرستد بجهت امداد ابوبکر او نیز بموجب فرمان عمل نموده بود چون ابوبکر کشته شد امر نمود ابن زبیر جابر بن اسود را که لشکر بصره را روانه قتال طارق نماید جابر اطاعت کرد چون این خبر بطارق رسید او نیز متوجه بصریان شد و جنگ عظیم درپیوست تا آنکه بزرگ بصریین و سپهبدی از اصحاب او کشته گشته و باقی منهزم شدند طارق منهزمین را تعاقب نموده هر که را اسیر نمود میکشت

پس طارق مظفر و منصور ببلادی القری برگشت بعد از این واقعه عبد الله بن زبیر جابر ابن اسود را از حکومت
مدینه معزول ساخت و بجای او طلحة بن عبد الله را معروف بطلحة الندی را حاکم ساخت و مدتی
بحکومت مدینه باقی بود تا زمانیکه او را طارق بیرون کرد و چون بعد از قتل مصعب عبد الملک بکوفه آمد حجاج
بن یوسف ثقفی را با دو هزار نفر یا سه هزار نفر از اهل شام بجنگ عبد الله بن زبیر فرستاد و سبب آن
بود که حجاج بعبد الملک گفت در خواب دیدم که عبد الله بن زبیر را پوست میکنم اگر مرا بجنگ او فرستی
امیدوارم صادق تعبیت آوردم و نوشته بامان داد که اگر ابن زبیر و کسان او اطاعت کنند از مال و جان ایمن باشند
حجاج در ماه جمادی الاولی سنه هفتاد و دو هجری از کوفه حرکت کرد و متعرض مدینه نگشته در طائف نزول نمود و لشکر
حجاج و عبد الله بن زبیر در عرفات محاربه نمودند و همیشه بر لشکر ابن زبیر شکست بود و ظفر با لشکر حجاج تا آنکه نوشت
حجاج بعبد الملک که مرا اجازه ده که داخل حرم شوم و ابن زبیر را محصور سازم چه لشکر او ضعیف و متفرق
شده عبد الملک بطارق خبر داد که عامل ابن زبیر را از مدینه بیرون کن و شخص دیگر را در مدینه حاکم ساخته
و خود ملحق بحجاج شو طارق در ماه ذی القعده سنه مذکوره در مدینه آمده عامل ابن زبیر را اخراج نمود بجای آن مردی
از اهل شام را که اسم او ثعلبه بود منصوب ساخت و عادت ثعلبه این بود که هر روز بالای منبر رسول صلعم نشسته مغز
و بالای آن خرما میخورد تا آنکه اهل مدینه را بغیظ آورد و نعوذ بالله تخفیفاً لمنبر رسول صلعم و با دو جوانان اهل مدینه را بتحت
آنگونه میکرد و جرم اهل مدینه را بخشید و طارق پس از آنکه با پنج هزار نفر در کمک حجاج رسید اما حجاج بعد از مکاتبه
با عبد الملک در ماه ذیقعده شهر مکه را منزل ساخت و با منجنیق سنگها بجانب کعبه انداخت تا آنکه بکعبه طواف نکرد و
سعی میان صفا و مروه ننمود بجهة آنکه عبد الله بن زبیر مکه را احاطه حرم شده و همیشه با لباس جنگ میبود برای آنکه

زمان

زمان نشسته و عطریات استعمال کرده تا آنکه بر ابن زبیر غلبه کرد و او را بقتل آورد و در آن سال ابن زبیر و حجاج
حج بجا آوردند زیرا که وقت توقف عرفات و رمی جمار نداشته شده و ابن زبیر شترها نحر کرد و در محرم ابن زبیر
حجاج منجنیق بر ابو قبیس نصب کرده سنگها بخانه کعبه همی انداخت و عبد الملک در زمان یزید بن معاویه
که با این عمل شنیع اقدام نموده تقبیح میکرد یزید را و در آن وقت خود آمر شده مردم میگفتند عبد الملک از دین
برگشت و در همین سال ابن عمر بمردم حج گذارده و کس پیش حجاج فرستاده پرهیز کن از خدای و باز
انداختن سنگها بخانه کعبه باز دار در این شهر حرام و بلد حرام با این عمل قبیح اقدام مکن و این حجاج در حالت
حج اینها با این ارض آمده و شاید فریضه بجای آورند و ثواب برند منجنیق مانع از این کار است و دست
از این عمل زشت بردار تا آنکه مردم با اطمینان خاطر مناسک حج را بجای آورند او نیز مدتی موقوف
داشت و همین مردم از طواف خارج شدند منادی حجاج ندا کرد یا حجاج بیت الله الحرام عود نمایند
پس از خود منجنیقها حجاره بر ابن زبیر ملحد اندازیم و در آن سنگ را از منجنیق بسمت کعبه بلند شد
صدای رعد و برق از هوا ظاهر و صوت رعد غالب بر صوت حجاره شد اهل شام بوحشت
افتاده دامان نگاه گرفته حجاج بدون وحشت پیش رفته بدست خود سنگ را بمنجنیق گذاشته
بخانه کعبه انداخت روز دیگر در وقت رمی حجاره بار صاعقه عظیم برخاسته دوازده نفر از اصحاب
حجاج را سوزانید اهل شام باضطراب افتاده خواستند متفرق شوند حجاج فریاد کرد ای اهل شام
هیچ وحشت از این صاعقه نکنید من بزرگ شده این سرزمینم و صاعقه تهامه این صاعقه همیشه در این بلد است
و در ظل منجنیق و خانه کعبه دال بر بشارت است که هم ما را قریب فتح این بلد حاصل شد و در روز دیگر

بار صاعقه آمد و جمعی از اصحاب ابن زبیر را سوزانید پس حجاج گفت ای اهل شام دیدید صاعقه
فرو نیامد میانه ما و ایشان نگذشت عاصی و مطیع از این معلوم گشت گویند سنگی در پیش روی ابن زبیر
در حالت نماز افتاد هیچ تغییری در حالت خود نداد و اهل شام میگفتند یا ابن الزبیر طال ما عصیکا

وطال ما عنّیتنا الیکا لتجزینّ بالذی اتیکا

و مقصود در این شعر از عصیک و اتیک عصیت و اتیت بوده است قومی از اعراب که با ابن زبیر
آمده گفتند آمدیم تا آنکه جدال کنیم با دشمنان تو چون نظر کرد با هر یک شمشیری بود مانند شعله
از غلاف کشیده گفت ای گروه اعراب خدا شما را از رحمت خود دور کند انّ سلاحکم لرثّ
وانّ حدیثکم لغثّ یعنی سلاح جنگ شما کهنه است و کلام شما دروغ و شما خود را در حال قحط
و تنگی عارض گویند و در حال فراخی دشمن حاضر و مال ایشان متفرق شدند و قحطی میانه لشکر همیشه
باقی بود تا آنکه تسعیر غلات بالا رفت بالای ابن زبیر و مردم جوع شدند و تنگی پدید آمد چنانکه اسب
خود را کشته گوشت او را میانه اصحاب تقسیم میکرد و میفروخت مدی از گوشت را به ده درهم و یک صاع ذرت را
به بیست درهم و حال آنکه انبارهای ابن زبیر مملو از گندم و ذرت و جو و خرما بود و اهل شام
منتظر انفاق از غلات بودند و بدینجهت مبالغه میکرد ابن زبیر در حفظ آنها و انفاق نمیکرد از دو کم [illegible]
سد رمق نماید و میگفت نفوس اصحاب من قوی است تا ایام آخر با قوت است و لکن جمعی از مردم
متفرق شدند و در نزد حجاج رفته امان خواستند قریب به ده هزار نفر از سر او پاشیدند و از جمله ایشان
بودند پسر او حمزه و خبیب که بحجاج رفته امان خواستند عبد الله بن زبیر پسر کوچکش را که زبیر نام داشت گفت تو

نیز

تو نیز امان خود را از حجاج چنانکه برادرانت خواسته اند قسم بخدا دوست میدارم من زندگی شما را
زبیر گفت نیستم من که جان خود را از جان تو عزیزتر دارم او نیز صبر کرد تا کشته شد چونکه متفرق
شدند اصحاب ابن زبیر حجاج خطبه خواند و گفت میبینید شما قلت لشکر ابن زبیر را با تنگی وقت ایشان
پس شاد شدند و بشارت دادند یکدیگر را و پیش آمدند یکی بعد دیگری تا آنکه پر شد مابین حجون و ابواب
کعبه پس داخل شد ابن زبیر بر مادر خود اسماء معروف بذات النطاقین دختر ابی بکر بن ابی قحافه
گفت ای مادر تنها گذاشته مردم مرا حتی پسران و اهل من و باقی نماند با من مگر معدودی چند که
نمیتوانند صبر کنند بیش از یک ساعت و حجاج [illegible] مرا اگر ترک جنگ کنم و راضی به بیعت عبد الملک گردم
پس چه صلاح تو مادرش در جواب گفت ای فرزند تو داناتری بنفس خود اگر خود را بر حق میدانی و مردم را
دعوت بحق میکردی بعقیده خود پایداری کن بر آن حق که تو بر آن آورده خود را ذلیل او مکن و جوانان بنی امیه ترا
مسخره ننمایند و اگر اراده داری دنیا را بیعت نما بد شخصی هستی که هلاک کردی خود را و سایرین را
اگر میگویی من بر حق هستم ولی چون اصحابم سستی کردند لاجرم ضعیف پدید آمد و بدینجهت راضی به بیعت شدم
این فعل نیکو کاران و دین داران نیست آیا چه قدر انسان در دنیا خواهد زیست البته کشته شدن
بهتر است از ذلت ابن زبیر گفت ای مادر خوفی که از کشته شدن دارم آنست که اهل شام بعد از کشتن
گوش و دماغ مرا ببرند و بر دار زنند اسما گفت ای فرزند گوسفند بعد از ذبح تالمی از قطعه شدن پیدا نمیکند برو
ثابت بر رای خود باش و استعانت از خدای خود خواه پس سر مادرش را بوسیده گفت همین عقیده بوده مرا تا امروز
و اصحاب خود را دعوت بکار به [illegible] نا آنکه طالب حیات دنیا نیستم و هیچ نبود سبب خروج من

مگر غضب بر دشمنان خدا و آنانکه حلال کردند حرام خدا را و لکن خواستم بدانم حال تو در چشم چیست
در باب گفتن از این کلمات بصیرت مرا پس بگرای مادر امروز تعقیب خواهم شد تمنا دارم محزون از قتل من نشوی
و تسلیم کنی امر خود را بامر خدا بدرستیکه پسر تو امر منکری را بعمد اختیار نکرد و هرگز عملی قبیح از وی صادر نشد
و تمرد حکم الهی را روا نداشت و هرگز کسی را امان داده با وی مکر ننمود و نسبت بمسلمی ظلم بعمد نکرد و کار از ظلم
عمال خود در ولایات اشتهار یافتم راضی نشدم بلکه در صدد دفع وی برآمدم و چیزی نزد من بهتر از رضای خدا
نبود و هرگز علی سلامت نداشتم و مال او لهو او را دشمن میداشتم پس دست بدعا برداشته گفت
خدایا نگفتم این کلمات را از روی غرور بلکه گفتم از برای تسلیه مادرم که خود پس اسما گفت صبر من در مرگ تو خوب
امر است اگر کشته شوی صبر در مرگ ترا از ... حیات ... ثواب یابم و اگر ظفر یابی بظفر تو مسرور میشوم روانه حرب شو تا نظر کنم
که امر تو بکجا منجر خواهد شد ابن زبیر گفت جزاک الله خیرا ای مادر ترک مکن دعا را در حق من اسما گفت
هرگز از خاطرم فراموش نخواهد گشت کار کسی که باطل هلاک شده نگو بر خدا باید که تو بر حق کشته میشوی پس اسما
گفت خدایا رحم کن باین بنده خود که قائم اللیل و صائم النهار بوده در کنار مکه و مدینه خداوندا تسلیم کردم خود را
بانچه امر تو در آنست و راضی شدم بحکم تو و ثواب بخش مرا ثواب شاکرین کمان پس ابن زبیر دست مادر را گرفت
تا بوسه دهد اسما گفت این وداع بازپسین است گفت بلی تو بچه همین آمده ام علم الآن که آخر روز من است
در این دنیا اسما گفت برو با عقیده خود نزدیک شو من تا وداع کنم ترا پسر نزدیک شده مادر را در بغل گرفته روی
وی را بوسیده اسما دست خود را بروی زره او گذاشته گفت کسی را که اراده مرگ دارد خود را باین نشاید
در این محافظت دادن گفت نپوشیدم من مگر برای اطمینان قلب تو گفت این مایه اطمینان من نیست زره را

بدرآور

بدرآور او نیز زره را از تن خود بیرون آورده هر دو آستین بالا کرده و دامن پیراهن را میان ازار گذاشته
و کمربند را بر روی آن محکم بست اسما گفت دامن را نیز بر کمر زن پس ابن زبیر مهیای جنگ شده و گفت
انی اذا اعرف یومی و اصبر و انما یعرف یومه الحر اذ بعضهم یعرف ثم ینکر
چون صوت ابن زبیر را اسما شنیده فریاد برآورد که صبری کن ان شاء الله با جدت ابوبکر و پدرت
زبیر و مادرت صفیه دختر عبدالمطلب پس ابن زبیر حمله بر اهل شام کرد جمعی را بقتل آورده خود و اصحابش
پس نشسته یکی از اصحابش گفت بودی کاش میرفتی بفلان مکان تا سلامت ماندی گفت در اینوقت بد مردی
بودم در اسلام که جنگ اندازم در میان مردم و کشته شوند ایشان و خود فرار نمایم و نزدیک شدند اهل شام
تا برسد از ایشان در ابواب مسجد فریاد کرده یا ابن ذات النطاقین او در جواب گفت و تلک شکاة
ظاهر عنک عارها و تقسیم کرده اهل شام مردم خود را بر درهای مسجد اهل حمص گرفته در بابی که محاذی در کعبه است
و اهل شام باب بنی شیبه را و اهل اردن باب الصفا را و اهل فلسطین باب بنی جمح را
و اهل قنسرین باب بنی تمیم را و لهذه حجاج و طارق در جانب ابطح نزدیک مروه پس گاهی حمله کرد
ابن زبیر در این طرف و گاهی باین طرف مانند شیر بیشه و هیچکس تاب مقاومت او نداشت و مردم
از پیش روی او میگریختند و او تعاقب میکرد مردم را تا بیرون میکرد ایشان را و او نعره فریاد برآورده یا آل صفوان
وای بر مادرت اگر یک یک با من مبارزه نمایند شما را کفایت خواهم نمود و لکان قرنی وحدی اکفیته ابو صفوان
بن عبد الله بن صفوان بن امیه بن خلف در جواب گفت آری و الله چنین است چنین ... بیده که هر مرد
اقدام بکشتن ابن زبیر نمینماید غضب کرده روی آورد بجنگ او تشویق نمود مردم را و میگفت بیدیا

جانب رایت ابن زبیر و رایت در مقابل او بود ابن زبیر نزدیک علمدار رفت و حفظ رایت تمام
ناگاه در کوه باب بنی شیبه علمدار نقیب آمد و علم بدست یکی از اصحاب حجاج افتاد ابن زبیر مقابله کرد و آن
علم را حمله نمود بر یکی از شجاعان اهل شام و گفت بگیر این شمشیر را از دست من بدانکه من پسر حواری
پیغمبرم و ضربتی زد یک حبشی را چنانکه دست او را قطع نمود و گفت اگر تو نیز صبر کن تا این ضربت ابن حواری
و همراهی میکرد با او عبد الرحمن مطیع و میگفت شعر انا الذی فررت یوم الحره ؛ والحر لا یفر الا مره
و الیوم اجزی فرة بکرة ؛ و جنگ میکرد تا کشته شد در آن روز که ابن زبیر کشته شد بعد از نماز
صبح با اصحاب خود گفت روهای خود را بمن نمایید تا نظر کنم شما را و بر سر ایشان کلاه خود بود ایشان روی خود را
کشودند پس گفت ای آل زبیر اگر شما خوشدل باشید شما از من بودیم ما اهل بیتی از عرب که در حجت
کشیده‌ایم در راه خدا باید ترساند شما را ضرب شمشیر زیرا که الم او از الم جراحت شدیدتر است
ارالم ضرب شمشیر محافظت کنید شمشیرهای خود را چنانکه محافظت میکنید روهای خود را باید چشم بر هم نهید
تا خیره نکند برق شمشیر دیدهای شما را و باید مشغول شود هر شخصی با حریف خود و سؤال نکنید از من در کجا هستم
اگر کسی خواهد بداند مکان مرا طلب کند در رعیل اول حمله کنید با برکت خدا پس حمله نمود بر شامیان
تا دور ساخت ایشان را بحجون و شخص سکونی آجری بر او انداخت و صورتش را مجروح ساخت چنانکه بلرزه در آمد
و صورت وی بخون آلوده گشته متمثل بدین بیت شد شعر فلسنا علی الاعقاب تدمی کلومنا ؛ ولکن علی اقدامنا تقطر الدما
پس جمع مدیدی که اهل شام با اعانت یکدیگر بر او حمله کردند و او را از پای در آوردند و تعقیب ساختند و قتل او روز سه شنبه
در ماه جمادی الآخر سال هفتاد و سه هجری بود و نقیب آورده‌اند او در امروز از قبیله مراد و کلاه سر او را پیش حجاج

[illegible]

شکر گفت و سجده کرد خدای را و روانه کرد آن مرد سکونی را که حجر بر صورت ابن زبیر زده بود نزد او
در قتال او بود نزد عبد الملک که خبر دهد او را از کیفیت قتل ابن زبیر پس صله داد عبد الملک
بهر یک از ایشان پانصد دینار و حجاج و طارق بر سر نعش ابن زبیر ایستاده طارق گفت نزاییده است در عالم
هیچ زنی مردانه تر از این کشته حجاج گفت مدح میکنی دشمن امیر المؤمنین را طارق گفت بلی مدح من
از برای من و تو هر دو بهتر است و اگر نباشد این چنین چه عذر گوییم که در مدت هفت ماه او را محاصره
کردیم و حال آنکه لشکری همراه او نبود و در پناه قلعه محفوظ نبود و در این مدت هیچ وقت بر او
غلبه نکردیم بلکه در جمیع جنگها فتح او را بود و چون گفتگوی ایشان بعبد الملک رسید گفت طارق راست
میگوید نقل است که چون ابن زبیر کشته شد اهل شام صدا بتکبیر بلند نمودند بجهة شادی از قتل او
عبد الله ابن عمر گفت تعجب کنید که در صدر اسلام مسلمین بجهة شادی ولادت او تکبیر گفتند و این
قوم تکبیر میگویند از جهة شادی کشتن او و سبب تکبیر گفتن مسلمانان در وقت ولادت او این بود که جهود
مدینه میگفتند ما سحر کرده‌ایم که نسل مسلمانان منقطع شود بعد از این خشم هیچکس از مسلمانان بوجود او قرة العین
روشن نکرد از نصرت صحابه دلتنگ شدند چون قریب یکسال از هجرت گذشت عبد الله ابن زبیر
متولد شد این بشارت بسمع اصحاب رسول صلعم رسید باواز بلند تکبیر گفتند و دانسته که یهودان در قول
خود کاذبند فرستاد حجاج سر او را و سر عبد الله بن صفوان و سر عماره بن حزم را بسوی مدینه و جثه
او را از کوه مصلوب ساخت بر ثنیه که در جانب راست است از حجون و اسما ذات النطاقین
پیغام فرستاد نزد او که خدا ترا هلاک کند بچه جرم چنین کردی حجاج در جواب گفت که من داوری خلاف

چنین بود بعد از غلبه بر یکدیگر او را مغلوب کنیم تقدیر چنین قضا کرد من بر او سبقت کردم و مصلوبش
ساختم پس خواهش نموده که رخصت دهد او را کفن و دفن نمایم حجاج امتناع کرد و موکلی ساخت
که مغاره او محارست جثه اش را نمایند و نوشت بعبد الملک خبر وی را عبد الملک در جواب او را ملامت
کرد و گفت چرا مانع شدی مادرش را از دفن او پس حجاج اذن دفن او را داد و در حجون مدفون ساخت
و بعضی گویند حجاج شرط کرده بود تا اسماء ذات النطاقین التماس نماید جثه ابن زبیر را از دار فرود نیاورند
و اسماء با همه وقر که بود در آن باب سخن نگوید روزی اسماء از پای دار بگذشت گفت آیا وقت آن نشد اما آن لهذا الراکب ان ینزل
که این سوار از مرکب فرود آید سخن اسماء بحجاج رسید گفت این سخن یعنی درخواست است
آنگاه حکم کرد تا جثه او را بزیر آوردند و گذشت عبد الله بن عمر از کنار دار پس گفت السلام علیک یا ابا
خبیب والله بارها نهی کردم ترا از ادعای خلافت هر آینه بودی قائم اللیل و صائم النهار و رحم مینمودی
بار حام و اقارب خود چه نیکو مردمانند قومی که تو بدترین آنهائی و ابن زبیر استعمال میکرد صبر و مشک را
پیش از قتل خود متعفن نشود جثه او و بعد از صلب بوی مشک از وی متصاعد بود چون حجاج چنین دید
سگ مرده را با او مصلوب ساخت تا غلبه کرد بوی گند بر تعفن مشک و بعضی گربه سگ را
گفته اند و چونکه کشته شد ابن زبیر برادرش عروه سوار ناقه تند رفتاری شده در جوار
خود را بعبد الملک رسانید پیش از رسیدن بشام پیش از رسیدن چاپار حجاج مژده قتل عبد الله پس آمد عروه
نزد عبد الملک و اذن دخول خواست و چونکه داخل شد سلام کرد او را بخلافت عبد الملک رد جواب نمود
و مرحبا گفت و او را با خود بر سریر نشانید عروه گفت نعم بار حام ایک قریبه ولا قرب للارحام اذا لم تقرب

بلی

پسر با هم گفتگو کرده سخن بقتل عبد الله رسید عروه گفت با او مغلوب شد عبد الملک بسجده افتاد بعد از آن
عروه گفت حجاج جسد او را مصلوب ساخته از تو آن خواهم که جسد او را بمادرش بخشی پس عبد الملک
حجاج را ملامت نمود و چونکه عروه از مکه گریخت حجاج نامه بعبد الملک نوشت که عروه همیشه
برادرش بود بعد از قتل عبد الله بیت المال را برداشته فرار نمود اگر امیر المؤمنین صلاح بیند او را
صوب من فرستد تا آن مال از وی استرداد شود عبد الملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بگیرد
و بمکه او بر عروه دشوار آمده بعبد الملک خطاب کرد یا بنی الزرقاء لیس الذلیل من قتلتموه ولکن الذلیل من ملکتموه

ولیس الملوم من صبر فمات — ولکن الملوم من فر من الموت

یعنی گشته شاد خود نشد لیکن ذلیل انکس است که زمام اختیار خود را بشما سپرده و فرمان شما بروی نافذ
شد و نیست ملامت بر آنکس که صبر کرد تا هلاک شد و لکن مستحق ملامت کسی است که از موت گریخت
چون عبد الملک این کلام از وی شنید بروی رحمت آورده گفت یا ابا عبد الله مطمئن باش هرگز از من
مکافات دیده آنچه مکروه طبع تو باشد نقل است که حجاج منع کرد مردم را از گذاردن نماز بر ابن زبیر
و گفت چیزی که امر نمود مرا امیر المؤمنین قرار داده بود و مانع شد نماز گذاردن مردم را بر او و بعضی گفته اند سوای
عروه مردم بر او نماز گذاردند و در صحیح مسلم مسطور است که عبد الله بن زبیر را در مقابر یهود دفن
کردند و مادرش پس از وی مانند یک زمانی درگذشت و او نیز مادر عروه بود آورده اند که چون حجاج از مهم ابن زبیر
فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام از خون کشتگان پاک کردند و از آنجا بمدینه آمده در باقیه اصحاب کبار
استخفاف نمود و گفت شما کشندگان عثمانید و داغ نمود دستهای صحابه کبار را مثل آنکه با اهل ذمه مینمایند

بر پسر ناله و جزع کرد آن
مصیبت را در پی داشت تا حدی
که گویند از غایت حزن بهره
چشمان او سفید شد

و آنها مانند جابر بن عبد الله انصاری و انس بن مالک و سهل بن سعد و غیرهم و مدت یکماه یا چهار
در مدینه بماند و چون از مدینه بمکه مراجعت نمود گفت الحمد لله الذی اخرجنی من ام نتن اهلها اخبث
اهل بلد و اغشه لامیر المؤمنین و احسدهم له علی نعمة الله لکن این بود که امیر المؤمنین بسوی من نوشته است
در باب رعایت اهل مدینه هر آینه ویران گردانیدمی آنرا مانند خراب و ویران جوف الحمار چنانکه مردم گفتند
و قبر سهل آنجا در طائف بود و قبرش در طائف مکانی ولایت حجاج در شهر مدینه و آنچه از اصحاب رسول الله
آورده در ماه صفر سنه هفتاد و چهار هجری بود حبیب بن عبد الله بن زبیر را بضم خا معجمه و فتح با موحده عبد الله
بکشتن یاد بود و ابا بکر بن نکتین بود **ذکر عمر ابن زبیر و قبرش** در وقتی که کشته شد عمرش هفتاد و سه سال بود
و مدت خلافتش نه سال بود یحیی بن وثاب گوید چون ابن زبیر سجده میرفت بجهت طول سجده او گنجشکان از طیور
بر پشت او می‌نشستند و می‌پنداشتند او را دیوار است و گفته‌اند تقسیم نموده بود عبد الله شبهای خود را سه قسمت
چنانکه در یک شب قائم بود تا صبح و در شب دیگر راکع و در شب دیگر ساجد گویند هنگامیکه ابن زبیر با اطفال
مشغول بازی بود مردی بر آنها فریاد زد چنانکه همه ترسیده و گریختند مگر ابن زبیر که با اطفال گفت مرا
امیر خود نمائید و با من حمله کنید پس چنان کردند و آن شخص را گریزانیدند گویند روزی عمر بن خطاب بر او گذشت
و او بازی میکرد همه اطفال فرار کردند مگر او که بکناری ایستاد عمر روی بوی آورده گفت چرا تو با سایر
اطفال فرار نکردی در جواب گفت من جرمی نکرده‌ام که از تو بترسم و راه تنگ نیست که براهت خالی شوم
قطن بن عبد الله گوید که ابن زبیر بودی روز جمعه با سایر ایام هفته را صائم بود خالد بن ابی عمران گوید که ابن
زبیر در ماهی سه روز افطار میکرد و گفته‌اند در مدت چهل سال از کمر او ازار جدا نشد مجاهد گوید

ابن زبیر

ابن زبیر را در جمیع عبادات مشاهده کردم تمام خلق از شدت آن عاجز بودند عبادت نمود چنانکه وقتی
سیلاب خانه کعبه را فرو گرفت ابن زبیر در آب شناوری کرده طواف میکرد هشام بن عروه گوید که اول کلمه
در زبان عمم عبد الله زبیر جاری گردید این بود که گفت السیف السیف چون زبیر آن حالت را
مشاهده نمود گفت که او از شمشیر روزی بهره‌ور خواهد بود ابن سیرین معتمر گوید که ابن زبیر
هرچه کعب الاحبار خبر داده بود همه را صدق یافتم مگر یک کلام او را که گفته بود مرا جوان ثقفی خواهد
کشت و حالا که سرش را در جوانی ثقفی است در کنار من است ابن سیرین گوید که گویا غافل بود
در روزگار حجاج بن یوسف ثقفی را از برای قتل او مهیا داشته است گویند که حجاج بمادر ابن زبیر
عتاب نمود گفت چگونه یافتی مرا در آنچه کردم به پسر تو گفت بلی دیدم که او تباه کردی دنیای پسر مرا
و او تباه کرد آخرت ترا رسول خدا خبر کرده در قوم ثقیف کذابی است و خونریزی است اما کذاب را
مشاهده کردیم مختار بود اما خونریز پس تو بودی این حدیث را مسلم در صحیح ذکر کرده نقل است که ابن زبیر
روزی بعبد الله بن جعفر گفت یاد داری آنروز را که من و تو و یکی از پسران فاطمه پیغمبر را ملاقات کردیم
گفت آری با سایر رفیقان شرکت بودم و کلا اعتنا نکرد عبد الله منفعل شد راوی گوید که ابن زبیر پیداست
از عبد الله چنین جوابی او را خوش نیامد ظاهر کرد سکوت میکرد
ذکر ولایت محمد بن مروان در جزیره و ارمنیه در این سال در سنه عبد الملک برادر خود محمد را بر جزیره و ارمنیه
و جنگ کرد با مشرکین چنانکه همه را مجروح و مغلوب و منهزم ساخت و ارمنیه را مسخر نمود و در باب
تاریخ ... در ارمنیه واقع است و همیشه مردمان صیدهای در آنجا می‌نمودند منع کرد و کسی را گماشت که

مردم را از گرفتن و فروختن آن و منفعت آن مخصوص خود ساخت سپس از او مخصوص پسرش مروان شد
تا آنکه دولت از آنها منتقل شد پس از آن هر کس در آنجا حکم راند که در باره آن مخصوص خود نمود است
و تا این زمان به آن حالت باقی است چنانکه در حدیث است هر که قرار دهد سنتی بد باعث بدی خواهد شد
گناه هر که بآن سنت عمل کند در گردن آن تا روز قیامت بدون آنکه از گناه آنها چیزی کم شود و این
طریق از عجایب دنیاست و اسم ماهی کوچک است هر ساله در موسم معین بیرون می آید از این دریاچه
رودخانه ها در آن دریاچه میریزد نهاله و صید می کنند مردم مدت یک ماه شصت و بعد از گذشتن موسم
یکی از آنها دیده نمی شود تا سال دیگر **ذکر قتل ابی فدیک خارجی پیش ذکر شد** در وقایع سال هفتاد و دو
قتل نجدة بن عامر خارجی و اطاعت کردن اصحاب او ابا فدیک را و ابا فدیک ثابت قدم بود و بر ایالت
خارجیان باقی بود تا در این زمان امر کرد عبد الملک عمر بن عبید الله بن معمر را که ده هزار مردم را
از اهل کوفه و بصره حرکت دهد ایشان را بقتال ابی فدیک او نیز مردم را جمع کرد قریب به ده هزار نفر
عطای هر یک را کارسازی نمود روانه ساخت و اهل کوفه را در میمنه قرار داد سرداری محمد بن موسی بن طلحه
بن عبید الله داد اهل بصره را در میسره سرداری عمر و بن موسی بن عبید الله بن معمر پسر کاکای او بود و
سرداری در قلب لشکر و آن بهیئت حرکت نمود تا بحرین در آنجا ملاقی شدند ابو فدیک و اصحابش
حمله کردند بر میسره عمر را شکست فاحش دادند چنانکه همه فرار نمودند مگر مغیرة بن مهلب و مجاعة بن عبد الرحمن
و چند نفر دیگر از بهادران مردان [illegible] سره بمیمنه ملحق شدند و عمر بن موسی مجروح شد چون اهل میسره
ملاحظه کردند که میمنه لشکر ثابت قدم ماندند و فرار نکردند حمیت نموده برگشتند با آنکه امیر شان مجروح بود جنگ نمودند

در این سال

در پیوست چنانکه در اول لشکر خوارج گشته و اهل کوفه نیز از میمنه حمایت ایشان کردند چنانکه اصحاب ابی فدیک را
عاجز ساختند و در این اثنا ابا فدیک کشته شد شش هزار نفر کشته و هشتصد نفر دستگیر کردیدند
ذکر حوادث چند در این سال عزل نمود عبد الملک خالد بن عبد الله بن خالد را از حکومت بصره و ظهور
خود بشر را والی کرد جمع شد از برای بشر حکومت مصرین خود در بصره اقامت نمود و عمرو بن حریث را خلیفه
خود کرد در حکومت کوفه و در این سال حرب نمود محمد بن مروان با رومیان و منهزم ساخت آنها را
و از غرایب وقایع که در این سال اتفاق افتاد حرب عثمان بن ولید است با رومیان و آن چنان بود که عثمان بن ولید
با چهار هزار نفر جنگ نمود با رومیان که شصت هزار نفر بودند همه را منهزم ساخت و اکثر ایشان را مقتول
نمود و امیر حاج در این سال حجاج بود و او والی مکه و یمن و یمامه بود و بشر بن مروان حاکم بصره و کوفه بود و بعضی گویند
که بشر حاکم کوفه و خالد بن عبد الله حاکم بصره بود و شریح در کوفه قضاوت داشت و هشام بن هبیرة قاضی
بصره بود و بکیر بن وشاح حاکم خراسان بود و در این سال عبد الله بن عمر در مکه درگذشت و مدفون بذی طوی شد
و گویند مدفون در فخ شد و از عمرش هشتاد و هفت سال گذشته و سبب موتش آن بود که حجاج امر نمود یکی از
اصحاب خود را که کعب نیزه مسموم بر پشت قدم او فرو کرد و او نیز عمل کرد از این سم درگذشت و در مرض او حجاج
عیادت کرد و گفت از که این زخم بتو رسید گفت از تو رسید و تو مردم را امر نمودی بحمل اسلحه در شهر
حرم حال آنکه درا [illegible] برداشتن سلاح و موت عبد الله بن عمر پس از سه ماه از کشتن ابن زبیر بود و فوت
سلمة بن الاکوع و ابو سعید خدری و رافع بن خدیج و مالک بن مسمع و ابو عثمان نهدی همه در این سال
اتفاق افتاد و مردن مسلم بن یسار [illegible] پیش از مردن بشر بن مروان بود و اسماء ذات النطاقین مادر

عبد الله زبیر وفات کرد بعد از پرسش زبان خلیفه گویند و عبد الله از پدر خود زبیر التماس کرد مادرش را طلاق
گوید زیرا با وجود شدن پیری قبیح است او شعر اعمال کرده او نیز التماس او را مبذول داشت و او را
طلاق گفت و مرگ عوف بن مالک اشجعی نیز در اینسال بوده و در جنگ خیبر حضور داشت و معاویه بن خدیج
بزمان کمی پیش از ابن عمر در گذشت و سعید بن خالد جهنی که یکی از صحابه بود در اینسال وفات یافت ابن خدیج بفتح خا معجمه و کسر
دال مهمله است و معاویه ابن حدیج بضم حا و فتح دال مهملتین و در آخر او جیم است

ذکر وقایع هفتاد و چهار هجری در اینسال عزل کرد عبد الملک طارق را از مدینه و حجاج را
بجای او منصوب ساخت حجاج یکماه در مدینه ماند و استخفاف نمود باهل مدینه چنانکه ذکرش رفت عزم
مکه نموده بمکه شتافت و در اینسال خراب کرد بنائی که ابن زبیر در کعبه کرده بود و حجر اسماعیل را از کعبه بیرون کرد و عبد الملک
میگفت که ابن زبیر بر عایشه دروغ بسته بود در اینکه حجر اسماعیل از بیت است و چونکه او را از این خبر اطلاع کردند که
عایشه از پیغمبر روایت نموده گفت کاش واگذاشته بودم ابن زبیر را با عقاید خود در باب حجر و در اینسال
بمنصب قضاوت رسید ابا ادریس خولانی **ذکر ولایت ابی مهلب بن صفره** و در زمانیکه
عامل ساخته بود عبد الملک برادرش بشر را در بصره در نامه عبد الملک رسید امر کرده بود در نوشته
مهلب را با اهل بصره و بزرگان ایشان بسوی حرب ازارقه و هر که را میخواهد از اهل بصره همراه خود کند
و هر که را ترک کند مختار است و حرب ازارقه را موقوف برای مهلب و صلاح دید او داشته و نیز امر
کرده بود بشر را در نوشته خود که مهلب از کوفه نیز مرد بزرگی را که مشهور باشد بشجاعت و تجربه با جیش
عظیم وامر کند ایشان را در تعاقب کردن ازارقه را و دست از ایشان بر ندارند تا اینکه بالکلیه هلاک
شوند

شوند و اثری از ایشان باقی نماند پس فرستاد مهلب خدیع بن سعید بن قبیصه را و به او امر نمود منتخب
کند از مردم هر که را خواهد و این امر بر بشر دشوار آمد در گرگرو که مهلب از جانب عبد الملک باشد
نه از قبل او چنانکه مهلب را بر در گرفت چنانکه گویا مهلب نسبت باو کینه عظیم که پس خواند عبد الرحمن بن
مخنف را و بدو گفت میدانی تو منزلت خود را در نزد من و من میخواهم امارت این لشکر هم باید در تو فوق
خواهش من عمل کنی و اطاعت مهلب ننمائی و هیچ شور را از او قبول نکنی و در جمیع امور با او مخالفت نمائی
داد او نظر مردم خوار داری عبد الرحمن گوید در باب محافظت لشکر و قتال دشمنان و مصلحت اسلام پیش آید
هیچ در میان نیاید و مرا از غیب می نمود بعداوت و مخالفت پسر عم و پند است مرا از سفهاء قوم
هرگز گمان نداشتم که در شهر من پسر مرد چنین طمع ها کند چون دیدم مرا ساکتم گفت و یک را
چه می شود گفتم اصلحک الله هرگز نمی توانم مخالفت تو نمایم خاطر جمع دار آنچه گفتی بعمل خواهم آورد
خلاصه مهلب رفت تا رامهرمز و در آنجا خوارج را ملاقات نمود خندق بر دور خود حفر کرد و از اطراف عبد الرحمن
با اهل کوفه نیز رسیده با او بود بشر بن جریر و محمد بن عبد الرحمن ابن سعد بن قیس و اسحق بن محمد بن
اشعث و زحر بن قیس منزل بمنزل می آمد تا اینکه فرود آمد در موضعی مسافت او با مهلب یک میل بود
چنانچه هر دو لشکر همدیگر را می دیدند و ده روز بیش نگذشت و خبر مرگ بشر بن مروان رسید و در بصره
در گذشت جمع کثیری از استماع این خبر از اهل بصره و اهل کوفه از لشکرگاه مهلب فرار نموده متفرق شدند
بشر خلیفه نموده بود بر بصره خالد بن عبد الله بن خالد را و خلیفه او بر کوفه عمرو بن حریث بود و ایشان را از اهل
کوفه [illegible] نموده بودند زحر بن قیس و اسحق بن محمد بن اشعث و محمد بن عبد الرحمن بن سعد بود نه آمدند در اهواز

و بر در مردم در آنجا جمع شدند تا آنکه جمعیت بسیاری شد چون این خبر بخالد بن عبد الله رسید امر نمود ایشان را
بسوی مهلب برگردند و تهدید نمود ایشان را که اگر برنگردند قتل کند و بزند اتهام او ترسانید ایشان را از
عقوبت عبد الملک چون یک سطر یا دو سطر سخن نامه بر ایشان خواندند زجر بن کعب گفت مختصر کن چون از خواندن
نامه فارغ شد هیچکس از مردم اعتنا بنامه نکردند و جز کسانیکه با او بجهه روی بکوفه آورده و بعوض خویش
که نایب کوفه بود نوشت وقتی که خبر وفات بشر رسید از سر مهلب همه متفرق شدند ما هم رو بشهر
خود آوردیم و میخواهیم که داخل شهر شویم مگر باذن امیر عمرو بن حریث این معنی را انکار کرد و مضمون
طمع در نامه و امر نمود ایشان را برجوع بمهلب و اذن نداد که داخل شهر شوند انها در خارج شهر توقف
کردند تا شب شد پس از آن در تاریکی شب هر کس بخانه خود رفت و بهمین حالت در خانهای خود بودند
تا آنکه حجاج امیر کوفه شد

ذکر عزل بکیر از خراسان و امارت امیة بن عبد الله بن خالد بن اسید

و درین سال عزل نمود عبد الملک بکیر بن وساج را از خراسان و نصب کرد امیة بن عبد الله بن خالد را
و امارت بکیر در خراسان مدت دو سال کشید و سبب عزلش آن بود که میان بنی تمیم در خراسان اختلاف
واقع شد چنانکه قبیله مقاعس و بعضی از بطون قبیله بنی تمیم تعصب میکشیدند از برای بحیر و عوف
و اتباع تعصب میکشیدند از برای بکیر اهل خراسان اندیشه کردند که شاید حرب واقع شود و بلاد فاسد
کرده بدین سبب غلبه کنند مشرکین نوشتند بعبد الملک که صلاحیت ندارد امارت خراسان مگر کسی
از قریش که سایرین بر او حسد نبرند و تعصب از برای دیگران نکنند عبد الملک درین باب با خواص خود مشورت
کرد امیه گفت یا امیر المؤمنین شخصی را از نزدیکان خود بفرست عبد الملک گفت اگر فرار نکرده بودی از ابی فدیک

و فائی

تو شایسته امارت خراسان بودی امیه گفت من فرار نکردم مگر وقتی که همه مردم مرا تنها گذاشتند
و چاره جز فرار ندیدم چه فرار کردن بهتر است از آنکه گروهی از مسلمانان را در معرض هلاکت اندازند
و خالد بن عبد الله این مطلب را معروض داشته و سایر مردم نیز از صدق این مقال آگاهند عبد الملک
بعد از این اعذار او ولایت خراسان را باو داد چه او را زیاده دوست میداشت مردم گفتند هیچکس برای فرار
چنین پاداش نداده چون بکیر از آمدن امیه آگاه شد فرستاد بسوی بحیر که در حبس او بود و خواهش صلح نمود
بحیر امتناع کرد گفت پنداشت بکیر که خراسان از برای او باقی خواهد ماند بارها سخن میان ایشان
مراوده میشد تا آنکه ضرار بن حصین ضبی در کوه بحیر رفت و گفت ابن عم تو بکیر عذر از تو میخواهد
و حال آنکه تو در دست او اسیری و اگر بخواهد میتواند کشت ترا و صلح میجوید از تو چرا قبول صلح نکنی
و چندان مبالغه نمود تا بحیر را راضی بمصالحه کرد و بیرون آمد و بر سر عمل خود رفت پس فرستاد بحیر را با
چند هزار نفر بمحاربه امیه که او در سمت خراسان راه نبند بحیر از خدمت بکیر بیرون آمده از امیه و مکان
او سؤال میکرد تا در نزدیکی نیشابور باو ملحق شده در نهان او را تعظیم بجای آورد و خبر داد او را از حرکات
و اینکه اهل خراسان منتظر مقدم او میشدند بسیار از بکیر شکایت کرد و ترسانید او را از غدر و مکر بکیر
و همراه امیه بود تا وارد مرو شدند چون امیه مرد کریمی بود متعرض بکیر و عمال او نشد و سپهسالاری
لشکر را باو تکلیف کرد او اباء نمود پس ببحیر بن ورقاء داد جمعی بکیر را ملامت کردند چرا قبول ریاست
نکردی گفت دیروز من امیر بودم و اسباب حرب در پیش روی من میکشیدند حالا چگونه راضی شوم که امروز
من اسباب حرب در پیش روی دیگری بکشم پس امیه مخیر ساخت بکیر را بر شهری از خراسان را خواهد

اهدا و اولاد سالم بکر هم اختیار کرد ولایت طخارستان را امیه گفت مهیای جنگ طخارستان باش
بکر نیز تهیه اسباب نمود که برود و در میان آنجا بحیر با امیه گفت اگر بکر بطخارستان رود از طاعت او گذرند
که داور اترسانید پس امیه پشیمان شد. اسید بفتح همزه و کسر سین بحیر بفتح با موحده و کسر حاء

ذکر ولایت عبد الله بن امیه بسجستان بعد از وصول امیه بن عبد الله بکرمان پسرش عبد الله را
بر امارت سجستان منصوب ساخت پس از ورود عبد الله بسجستان با رتبیل جنگ نمود و رتبیل از مسلمانان
بسیار خوف داشت بعد از وصول عبد الله به بست رتبیل کس نزد او فرستاد و طلب صلح کرد و هزار هزار
درهم بدهد و هدایای بسیار و غلامان بیشمار پیشکش نمود عبد الله قبول مصالحه ننمود رتبیل بعد از رد شدن
بمصالحه بتدبیر و حیله چند عبد الله را فریفته تا باقصی بلاد خود کشانید طرق و معابر را بر او تنگ کرد
و لشکر عبد الله را گرسنگی فاحش روی داد و نزدیک بهلاکت ساخت عبد الله از رتبیل خواهش نمود که او
و سایر مسلمانان را راه دهد و متعرض نشود و چیزی از او نخواهد رتبیل گفت مصالحه میکنم بآنکه
سیصد هزار درهم بدهد و عهد نامه بنویسد که هیچ وقت متعرض بلاد من نشود عبد الله نیز قبول کرد چون
صورت این قصه بعبد الملک رسید عبد الله را از حکومت سجستان معزول ساخت

ذکر ولایت حسان بن نعمان در افریقیه از وقایع سنه شصت و نه هجری ذکر شد امارت
زهیر بن قیس و قتل او در سنه شصت و نه بود و چون نزد عبد الملک قتل او رسید و شورش آمده
بر او و بر سایر مسلمین دیگر مشغول ساخته بود او را از افریقیه وقایع حرب ما بین او و ابن
زبیر بود چون بعد از کشتن ابن زبیر مردم بر خلافت عبد الملک متفق شدند روانه ساخت

لشکر فراوان بریاست حسان بن نعمان گویند چنین لشکری هرگز داخل افریقیه نشده بود
چون حسان بقیروان داخل شد تدارک لشکر نمود و بسوی قرطاجنه شتافت و صاحب او بزرگترین ملوک افرنج بود
و تا آن زمان مسلمانان با او محاربه ننموده بودند و چونکه رسید حسان بقرطاجنه دید در او ابطال روم و بربر
لشکر بسیاری محاربه کرد با ایشان تا آنکه محصور شدند و کشت از ایشان بسیاری را حتی اینکه با معاودت
بیاوردند کشتیها سوار کشتیها شده بعضی بصقلیه رفتند و برخی دیگر باندلس شتافتند حسان
داخل شهر شد و قتل بسیار و نهب بیشمار نمود و فرستاد لشکر در اطراف شهر امر نمود ایشان را
بخراب کردن عمارات بعد از آنکه خبر او رسید بلشکر روم و بربر اتفاق نمودند برای جنگ او
در صطفوره و نیز رفت حسان متوجه ایشان شده مقاتله و حرب سخت شد در نهایت حسان
ایشان را ثابت القدم یافت او نیز پای ثبات افشرده تا آنکه رومیان را منهزم ساخت
و بسیاری از ایشان را کشته مستولی بر جمیع بلاد افریقیه شد و در جمیع شهرهای افریقیه پا نهاده و اهل
افریقیه را بسیار ترسانید و پناه بردند منهزمین از لشکر روم بشهر باجه و در آنجا متحصن شدند
و همچنین اهل بربر در شهر بونه پس برگشت حسان بعد از فتح و فرود بقیروان و مشغول معالجه مجروحین
گردید و در آنجا رحل اقامت انداخت **ذکر تخریب افریقیه** چونکه اطاعت کردند مردم حسان را
پرسید بزرگترین ملوک افریقیه کیست به او گفتند زنی است که پادشاه بربر است و معروف
بکاهنه و این کاهنه مکرر خبر داده بود مردم را بچیزهای چند که همه درست آمده بود از آنجهت او را
کاهنه میگفتند و اتفاق نموده بودند اهل بربر بر پادشاهی او و بعد از کشتن کسیله اهل افریقیه [illegible]

که اگر او سلطنت کشور سلطنت مسلم نخواهد بود و احدی را از اهل بربر با تو منازعه نخواهد بود حسان
متوجه تسخیر بربر شد چونکه حسان نزدیک بربر رسید کاهنه امر کرد که خراب کنند قلعه باغایه را
بجهت آنکه حسان اراده فتح قلعه داشت و حسان التفاتی به او نکرده متوجه کاهنه شد ملاقات
کرد او را بر نهری که معروف بود بنهر نینی و قتال عظیم در پیوست چنانکه مسلمانان منهزم شدند
و جمع کثیری بقتل آمده و برخی اسیر گشتند و حسان فرار نمود تمام اسرا را کاهنه رها کرد مگر خالد بن یزید
قیسی را که جوانی شریف شجاع بود او را بفرزندی گرفت و حسان همچنان فرار نمود که از افریقیه بدر
شد و چگونگی را بعبد الملک عرضه داشت عبد الملک امر کرد او را که در همانجا رحل اقامت
اندازد تا حکم عبد الملک ثانیا برسد او نیز در برقه مدت پنج سال اقامت نمود بنحویکه آن
مکان را مشهور شد بقصور حسان و تا حال باین اسم مشهور است و کاهنه در مملکت افریقیه بود
و با اهل آنجا بسلوکی میبود و مردم را سلوک بد میداشت تا آنکه عبد الملک خزانه و لشکر و سلاح از برای
حسان را تهیه لشکر و حرب کاهنه حسان رسولی در نهانی بسوی خالد بن یزید در نزد کاهنه بود
فرستاد که استفسار کند از کیفیت امور آنجا را خالد در جواب نوشت اختلافی که در میان اهل
بربر واقع شده اگر معجلا بدین صوب آئی مظفر و منصور شوی و آن رقعه را در جوف نانی گذارده
مصحوب رسول باز گردانید ناگاه کاهنه بیرون آمده و موهای خود را پریشان نموده گفت پادشاهی ما
بسبب یکی از ماکولات باخر رسید طلب کرد رسول را و نیافت او را رسول خود را بحسان
رسانیده پس از ورود مطلب ثانیا او را که خالد فرستاده خالد در ثانی مکتوبی بهمان مضمون

بحسان نوشته

بحسان نوشته و در میان قربوس زین گذاشت چون نامه بحسان رسید متوجه حرب کاهنه شد
کاهنه خیال نمود که مقصود عرب از آمدن در این بلاد تحصیل طلا و نقره است و مقصود ما آبادی اراضی
و مراعی است مصلحت در آنست که افریقیه خراب کنیم تا آنکه عرب مایوس از منفعت این بلاد شوند
پس اصحاب خود را بجهت تخریب بلاد افریقیه متفرق کرده و قلعهای محکم هر یک از بلاد را منهدم ساختند
و اموال مردم را غارت کردند و این خرابی اول خرابی افریقیه است پس چون نزدیک شد حسان ببلاد
افریقیه جمعی باستقبال او شتافتند از ظلم کاهنه بفریاد آمده و شکوه زیادی از ظلم کاهنه نمودند
مردم را دلداری داد و از آنجا روانه قابس شد اهل آنجا نیز اموال بسیار از برای او آورده کمر
بر رقبه اطاعت او نهادند و حال آنکه قبل از این از امرا متحصن میشدند او نیز عاملی در آنجا
گذاشته خود متوجه قفصه شد و طلب راههای نزدیک می نمود مردم آنجا نیز او را اعلام کردند از آنجا
متوجه قصطیلیه و نفزاویه شد چون خبر ورود حسان بکاهنه رسید دو پسر خود و خالد بن یزید را
حاضر ساخت گفت مرا خواهند کشت شما در پیش حسان بروید و امان برای خود بگیرید اینها
در نزد حسان رفته امان خواستند حسان بجانب کاهنه روان شد تا تلاقی فئتین دست داد
و مقاتله شدید در پیوست چنانکه مردم گمان کردند تمام فانی خواهند شد تا آنکه خدا
مسلمانان را نصرت داد و بربریان متفرق و منهزم شدند و کاهنه نیز بقتل آمد و اهل بربر امان
خواستند حسان قبول نمود بشرط آنکه همیشه از ایشان دوازده هزار نفر در لشکر اسلام ملتزم باشند
با مخالفین محاربه نمایند اینها نیز قبول کردند پسر کاهنه را امیر ایشان ساخت و از آن زمان مسلمان

در میان آنها بربر شیوع یافت حسان از طغیان خاطر در ماه رمضان بقیروان باز گشت
و در آنجا رحل اقامت انداخت تا وفات عبد الملک بن مروان پس از آن معزول شد و موسی بن
نصیر در سال هشتاد و نه بجای او منصوب شد چنانکه عنقریب مفصلاً مذکور خواهد شد واقدی گوید
کاهنه بجوانب نجوا ای کسیله بیرون آمد و مالک افریقیه شد افعال قبیحه و اعمال شنیعه پیشه خود
ساخت و مسلمانان را در قیروان بجهت اذیت زیاد نمود بعد از کشتن زهیر بن قیس در سال
شصت و هفت هجری عبد الملک حسان بن نعمان را با لشکر زیاد بجنگ کاهنه فرستاد
بعد از مقاتله مسلمانان هزیمت نموده حسان منهزم گشت تا نواحی برقه و در آنجا توقف نمود تا سال
هشتاد و چهار عبد الملک لشکر فراوان بامداد او فرستاد او را بمحاربه کاهنه امر نمود حسان
نیز متوجه کاهنه شده بعد از مقاتله او را هزیمت داد مسلمانان ایشان را تعاقب نموده
کاهنه و اولادش را بچنگ آورده مجموع را مقتول ساخت و برگشت بسوی قیروان
و بعضی گفته اند چون کاهنه مقتول شد حسان خود نزد عبد الملک آمد عبد الملک مردی را
که ابو صالح نام داشت بحکومت قیروان نامزد نمود و فحص صالح منسوب باوست
صطفوره بفتح صاد مهمله و قرطاجنه بفتح قاف و سکون راء و بعد از الف ساکنه جیم مفتوحه و نون
مشدده و آخر او هاست قابس بالقاف و الالف الساکنه و باء موحده مکسوره و آخر او سین
مهمله و قسطیله بفتح قاف و سکون صاد مهمله و سکون یاء و در زیر او دو نقطه است و کسر لام و بعد او یاء
ثانیه و آخر او هاست باغایه بباء موحده و سکون همزه الف میانه آنها و الف یک غین معجمه است

و بعد از

و بعد از آنها یاء است که در زیر او دو نقطه است و در آخر او هاء است

ذکر امارت حجاج بن یوسف در ولایت عراق

در سال هشتاد و پنج هجری عبد الملک بن
مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار
سوار بکوفه در آمده خود وارد مسجد شد و فرمان داد تا خلایق حاضر شوند با روی بسته بمنبر بر آمده خاموش
بود تا مردم جمع شدند در این اثنا محمد بن عمیر با اصحاب خود بمجلس در آمده شخصی در بارۀ
بر بالای منبر نشسته و هیچ سخن نگفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق
بشخصی چنین داده بگذار او که اگر بهتر از این شخص می شناختند امارت را باین نمیدادند
و سنگ ریزه از مسجد برچیده تا بحجاج زند یکی از اصحاب او گفت که چندان صبر باید که
ببینیم چه میگوید دیگری گفت که اگر او را قدرت سخن گفتن بودی سکوت شعار خود نساختی
چون مسجد از ... پر شد و معارف کوفه جمع آمدند حجاج نقاب از روی برداشته و دستار از سر برداشت
نخست این بیت را خواند انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی
بعد از آن در غایت بلاغت و فصاحت خطبه خواند چنانچه بلغا و فصحا از گفتن مثل آن
خطبه عاجز بودند و ایشان را تهدید بسیار کرد و خطبه این است اما والله انی لاحمل الشر بحمله
و احذوه بنعله و اجزیه بمثله وانی لاری رؤسا قد اینعت وقد حان قطافها انی لانظر الی الدماء
بین العمائم واللحی هذا اوان الحرب فاشتدی زیم قد لفها اللیل بسواق حطم
لیس براعی ابل ولا غنم ولا بجزار علی ظهر وضم قد لفها اللیل بعصلبی اروع خراج من الدوی
مهاجر لیس باعرابی لیس اوان البکرة الخلاط جاءت به والقلص الاعلاط

يا عبيد العصا يسلم عليكم امير المؤمنين فلا يرد راد منكم السلام اما والله لاؤدبنكم غير هذا الادب
ثم قال للقارئ اقرأ فلما قرأ سلام عليكم قالوا باجمعهم على امير المؤمنين السلام ورحمة الله ثم دخل
منزله لم يزد على ذلك ثم دعا العرفاء وقال الحقوا الناس بالمهلب وأتوني بالبراءات
بموافاتهم ولا تغلقن ابواب الجسر ليلا ونهارا حتى تنقضي هذه المدة
زمانی که روز تیره شد تکبیری در بازار شنید بیرون آمد و در منبر نشست وگفت ای اهل عراق واهل شقاق ونفاق
ومساوی الاخلاق برتری من تکبیری شنیدم که نه تکبیری است اراده شود از او خدا تعالی بلکه تکبیری بوده مراد از ان
ترغیب بود بتحقیق شناختم برتری را آنکه گشته نه از زیر کمان آواز بیرون آید ای قوم
بنی لکیعه وبندگان عصیان وطفل یتیمان آیا چرا نمیکند مردی از شما در عموار خود ودست نمی‌دارد ریختن
خون خود زیرا شده جای قدم خود او پس قسم میخورم بخدا هر آینه نزدیک است بکنم با شما یکی واقعه شود
واقعه که باشد خواری شود بر قبل وادب باشد بما قبل عمیر بن ضابئ حنظلی تمیمی برخواست وگفت
هذا اصلح الله الامیر که من در میان این جمع ودر علت مستم این پسر از فرزندان تو
حجاج گفت این پسر حرارت طبعی از هر پیش پس از آن گفت تو کیستی جواب داد عمیر بن ضابئ
پرسید آیا شنیدی کلام مرا دیروز گفت بلی سؤال کرد آیا تو نیستی آنکه دعوا کردی با عثمان بن عفان
گفت بلی گفت ای دشمن خدا تو مبعوث نکردی برای عثمان بدلی را وچه جرأت حمل تو برین کار
در جواب گفت او پدر مرا در حالتی که شیخ کبیر بود بحبس انداخت سؤال کرد آیا تو نیستی گوینده این
شعر همممتُ ولم افعل وكدتُ وليتني تركتُ على عثمان تبكي حلائله پس امر فرمود
یکم در قتل تو صلاح اهل بصره وکوفه را امر کرد گردن او را زدند ومال او را غارت کردند بعض گویند

بغم البين ويتبين بينهم من بني الطير

تهوي بهوي سارق الوطواط اني والله يا اهل العراق ما اغمز تغماز التين ولا يقعقع
لي بالشنان ولقد فررت عن ذكاء وجريت الى الغاية القصوى ثم قرأ ضرب الله مثلا
قرية كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بانعم الله فاذاقها الله
لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون وانتم اولئك واشباه اولئك ان امير المؤمنين عبد الملك
نثر كنانته فعجم عيدانها فوجدني امرها عودا واصلبها كسرا فوجهني اليكم ورماكم بي فانكم
اهل بغي وخلاف وشقاق ونفاق فانكم طالما اوضعتم في الفتنة وسننتم سنن الغي فاستوسقوا
والله لاذيقنكم الهوان ولامرينكم به حتى تدروا ولالحونكم لحو العود ولاعصبنكم عصب السلم
حتى تذلوا ولاضربنكم ضرب غرائب الابل حتى تذروا العصيان وتنقادوا ولاقرعنكم قرع المروة
حتى تلينوا والله ما اعد الا وفيت ولا اخلق الا فريت فاياي وهذه الجماعات فلا يركبن
رجل الا وحده اقسم بالله لتقبلن على الانصاف ولتدعن الارجاف وقيلا وقالا وما تقول
واخبرني فلان او لادعن لكل رجل منكم شغلا في جسده فيم انتم وذاك والله لتستقيمن على الحق
او لاضربنكم بالسيف ضربا يدع النساء ايامى والولدان يتامى وحتى تذروا السمهى وتقلعوا عن ها وها
الا انه لو ساغ لاهل المعصية معصيتهم ما جبي فيء ولا قوتل عدو ولعطلت الثغور ولولا انهم يغزون
كرها ما غزوا طوعا وقد بلغني رفضكم المهلب واقبالكم على مصركم عاصين مخالفين واني اقسم بالله لا اجد
احدا من عسكره بعد ثالثة الا ضربت عنقه وانهبت داره ثم امر بكتاب عبد الملك فقرئ
على اهل الكوفة فلما قال القارئ اما بعد سلام عليكم فاني احمد اليكم الله قال له اقطع ثم قال
يا عبيد

علیه بن سعید بن عاص به حجاج گفت ایشان این مرد او گفت نه گفت این است یار از ده قتال عثمان
حجاج گفت ای دشمن خدا آیا تو نیستی که برانگیختی برای امیرالمؤمنین [illegible] در آن وقت امر به قتل او کرد و منادی
ندا کرد که عمیر بن ضابی آنکه [illegible] ایشان ارادت [illegible] کرد را به قتل وی حکم نمود [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible] مردم روی [illegible]
از دو عالم کرده [illegible] خارج شد [illegible] گفت
امروز بر عراق [illegible] و ذکر او امروز در قتل [illegible] و قتل حجاج عمیر [illegible] ابراهیم بن [illegible]
اشتری عبدالله بن زبیر را در بازار [illegible] کرد [illegible] این اشعار او خواند

اقول لابرهیم لما لقیته اری الامر [illegible] مقتضبا
تجهز و اسرع فالحق الجیش [illegible]
سوی الجیش الا فی المهالک مذهبا تخیر فاما ان تزور ابن ضابی
عمیرا و اما ان تزور المهلبا هما خطتا خسف نجاؤک منهما
رکوبک حولیا من الثلج اشهبا فحال و لو کانت خراسان دونه
رآها مکان السوق او هی اقربا فکائن تری من مکره الغزو مسمن
تحمم حنو السرج حتی تحببا

[illegible] در عهد حجاج در ماه [illegible] حکم [illegible] بصره
امیر کرد و گفت [illegible] از بصره بیرون شده در [illegible] منزل
واهل بصره [illegible] کرده [illegible] حجاج اول کسی بود [illegible] از تکلف [illegible]
[illegible] شعبی گوید [illegible] در زمان عجم
[illegible] در میان مردم [illegible] و قتل مصعب [illegible] گفت
این [illegible] را دولت [illegible]
[illegible] آن [illegible] و گفت [illegible] دولا

زبیر [illegible]

تتمه [illegible]

ذکر حرکت سعید بن اسلم در سند و کشته شدن او — و در این سال عبدالملک سند
سعید بن اسلم بن زرعه را و خروج کردند بر وی معاویه و محمد [illegible] پسران حارث و غلبه بر وی
نمود، او را بقتل آوردند و در سند مسلط شده و غلبه بر سند و اطراف وی نمودند پس حجاج بن یوسف
مجاعه بن سعر تمیمی را بسند فرستاد و بر آن ثغور مسلط گشت و بعد [illegible] و چند شهر [illegible] را
بتصرف آورد و مجاعه بعد از یک سال در کران وفات یافت شاعری در حق وی گفته است
ما من مشاهدک التی شاهدتها الا یزیدک ذکرها مجاعا — ذکر خروج [illegible]
در این سال حجاج از کوفه بیرون آمد، بجانب بصره رفت عروة بن مغیرة بن شعبه را بر کوفه
حاکم کرد و چون داخل بصره گشت مانند خطبه کوفه خطبه ذکر کرد برای آنها یاد و تهدید که [illegible] را
که [illegible] سه روز کسی را از لشکر مهلب ببینم [illegible] معسکر مهلب نشد، او را [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] حجاج [illegible]
وهیچ [illegible] گفت [illegible] السلاطین [illegible] وبشر بن مروان [illegible]
[illegible] در بصره [illegible]
مهلب [illegible] مهلب شدند و مهلب گفت الآن حاکم [illegible]
کافی [illegible] حجاج حرکت [illegible]
رفت [illegible] مهلب [illegible] تقویت نماید لشکر مهلب را
در آن مکان بود [illegible] زمان حجاج [illegible] از جای برخواسته خطبه خواند و گفت

ای اهل بصره و کوفه آنقدر شما در این مکان خواهید بود تا بعد از ما بی وسایل حرب ... تا آنکه دشمنان شما
که از خوارج‌اند نیست نشده باشند پس از آن خطبه کرد و فرمان حجاج را مردم شنیدند ... است
و این بخشش از شخص ملعون فاسق است من او را اجازه نمیدهم و این زیادتی صد صد را انشاء مصعب بن زبیر داده
در جواب گفت این زیادتی را ما داده‌ایم بخشش ابن زبیر نیست جز امیر المؤمنین عبد الملک بما داده است
پس حجاج متغیر شده گفت ترا چه رجوع باین کلمات اگر سر خود را دوست میداری بنشین و الله
کشته خواهی شد ابن جارود گفت برای همه مرا ایشان برای نصیحت امیر خود را لازم میدانم سخن حق تمام
این سخن را میگویم پس حجاج چند ماهی در رستقباد توقف نمود باز در نقصان مواجب سخن گفت ابن
جارود مثل اول جواب داد پس مصقلة بن کرب العبدی ... مصقله ... ذکر از او
گفت از برای رعیت نیست و حاکم خود حوالت کند هرچه بگوید باید اطاعت نمود خواه نافع باشد و خواه مضر
عبد الله بن جارود گفت یا ابن الحر مقابله ترا با من حرف زدن که مثل تو کسی در چنین بابها
مکالمه و محاجه نماید و دیگر کلمات قابل بروی عبد الله بن جارود گفته رای دیگر او را پسندیده نمود
عمران البرجمی و عبد الله بن حکیم بن زیاد المجاشعی و سایرین گفتند ما با تو یار و مددکاریم و یقین داریم این
مرد دست از ما نخواهد کشید تا آنکه از مردم ما نگاه سپاهی با هم معاهده کنیم در بیرون کردن حجاج از عراق
پس از آن نوشتجات بعبد الملک ارسال میداریم که شخصی دیگر را غیر از حجاج بر ما حاکم کند یقین است ... خواهد نمود
زیرا که تا خوارج هستند با ما محتاج است و اگر قبول نکرد او را هم از خلافت خلع خواهیم نمود مردم تمام اقرار کرده
بعبد الله بن جارود بیعت کردند و هر یک از دیگری عهد و شرط گرفتند و هم قسم شدند و از مردم مکتوم داشتند

واین

واین خبر بحجاج رسید پس خزانه خود را محفوظ نموده در کارها احتیاط کرد و چون از بیعت آنها حکم ...
مخالفت ظاهر ساختند و این واقعه در ربیع الاولی هشتاد و ششم هجری واقع شد و عبد الله بن جارود عبد القیس را
سردار لشکر نمود و خروج کردند جمیع مردم و با حجاج کسی نماند مگر خواص و عیال او و خروج ایشان قبل از ظهر
در بند ابن جارود و کسان او جسر را و خزانه حجاج و سلاح حرب او را غصب کرده ... حجاج
اعین الکه صاحب حمام اعین است نزد ابن جارود در ترک منازعه فرستاد ... ابن جارود
گفت امیر کیست هیچ خیری نیست در این ... اما اگر از پیش ما بیرون رود حالت ... مانع
او نخواهیم بود و الا او را خواهیم کشت اعین گفت امیر پیغام داده که آیا دوست میدارید ... شود
و عیال شما ... قسم بخدا ... اگر حرف مرا بشنوید
جمیع قوم و عیال شما را ... تا عبرت دیگران شود ... باز گوید
و حجاج این دستور العمل رسالت را ... ابن جارود گفت ...
[illegible] ابن جارود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و دختر عبد الرحمن بن عمرو ... سهیل بن عمرو ... ام سلمه ... طایفه مضر ... گفتند
و بعضی ... پس از آن مردم از دور حجاج ... و طایفه از اهل بصره ...

در قال الکتاب ابو تعقیف ... میشود

خلیفه پشیمان گشته بهمت او آمدند بعد از آن غضبان بن قبعثری شیبانی فی مثال عرب آمده که
بن جار ، و گفت تعش بالجدی قبل ان یتغذی بک یعنی بجدی بکن در قتل حجاج قبل از آنکه
او ترا هلاک کند نزد مردم از محاربه او بری که اینها چون صبح شود ناصر او بسیار شود و معین تو کم
گفت شب نزدیک است صبح در محاربه او تعجیل خواهم کرد و بود با حجاج عثمان بن قطن زیادی
عمرو العتکی و زیاد امیر لشکر بصره بود و از آنها و نفر مشورت نمود در تکلیف حیث زیاد گفت مصلحت چنین
میدانم که از این قوم امان خواهی و بیرون رفته ملحق بامیر المؤمنین شوی بدرستیکه جمیع مردم بمحاربه
تو رفتن کرده اند و بغیر از این چاره نیست و نتوانی با این گروه ملحق باینها محاربه نمائی عثمان بن قطن حارثی
گفت این رای مرا پسندیده نیامد زیرا که امیر المؤمنین ترا شریک در خلافت خود نموده و ترا امانت
نفس خود پنداشته و تربیت کرده و مسلط نموده ترا و فرستاده ترا بسوی ابن زبیر و بزرگترین کارها بجهت
دشمنی تو او را اسیر نمود که ترا اختیار کرده بجهت شرافت این امر و حاکم کرد امیر المؤمنین ترا بحجاز
پس قرار داد ترا در عراقین و ترا بتو سپرد و در سیدن آن پایه منتهای مقصود تو بود حال اگر فرار نمائی
یقین بدانکه حجاج یکبار عبد الملک نخواهی دید و اگر چنین کنی ابداً الآباد از تسلط ایشان دار حیات
بار نخواهی گذاشت شان و حرمت خود را تمام خواهی کرد مصلحت چنین است که شمشیر کشیده تا پای استقامت
یا ظفر خواهی یافت یا آنکه بنام نیک خواهی مرد حجاج گفت رای رای تست و قبول رای عثمان را نمود
زیاد را ارد کرد و عامر بن مسمع نزد حجاج آمده و گفت من از مردم برای تو امان گرفتم پس حجاج صدا را بلند نمود
بطوری بلند که جمیع مردم بشنوند گفت والله اگر آنها امان بدهند من امان نمیدهم تا اینکه هزیمت

اجبال

و عبد الله بن حکیم را برات به هند و حجاج رسول بسوی عبید بن کعب نمیری فرستاد گفت اطاعت
و نگاهداری کن مرا گفت بحجاج بگو اگر نزد من بیائی هر آینه نگاهداری میکنم ترا گفت خیری در کار نیست
و همچنین نزد محمد بن عطارد کس فرستاد و او نیز مثل او جواب داده و بدین مثل تمثل جسته که
و لا ناقتی فی هذا و لا جملی یعنی مرا چه سود ازین کار و بسوی عبد الله بن حکیم المجاشعی کس فرستاد و او نیز
بهمین طور جواب داد و گذشت عباد بن حصین الحبطی با ابن الجارود و ابن الهذیل
و عبد الله بن حکیم در حالتی که بایکدیگر نجوی مینمودند گفت مرا در نجوای خود شریک کنید گفتند برو بعید
در داخل نشود در نجوای ما شخصی از بنی الحبط عباد متغیر شده با صد نفر نزد حجاج رفت حجاج گفت بعد از این
مرا باک نیست هر کس خواهد با من مخالفت کند و رفت نزد حجاج و در اطراف حجاج از جهت خود
مایوس بود چون اینها نزد او آمدند اطمینان پیدا کرده و آمد نزد او سبرة بن علی الکلابی و سعید بن
اسلم بن زرعة الکلابی و بروی سلام کرده جواب سلام آنها را داده بنزدیک خود جای داد و جعفر بن عبد
الرحمن بن مخنف ازدی نیز نزد او آمد و مسمع بن مالک بن مسمع نزد حجاج کس فرستاد که اگر خواهی نزد
تو آیم و اگر خواهی دشمنان ترا از دور تو متفرق سازم گفت توقف کن و دشمنان را از دور من متفرق ساز
چون جمع گشته بسوی حجاج جمعیتی که گمان نمیکرد ابن جارود خلاصه بیرون آمد و اصحابش نیز قصد جنگ نمود
و مردم ملحق شدند چون صبح شد شش هزار نفر لشکر جمع شد و بنا بر این هم گفته شده ابن جارود بعبد الله
بن زیاد بن ظبیان گفت تدبیر چیست جواب داد دیشب تدبیر غضبان را قبول نکردی که گفت
تعش بالجدی قبل ان یتغذی بک حالا که کار ما از تدبیر گذشته و کار ما پس ابن جارود روز

در کار حجاج گفت والله میکند ... قیس ... برزد و میکند ... حجاج را غارت کنید ... قتیبة بن مسلم در قوم خویش بن اعصر

با هر گونه در بصره واز این نوع زره پوشیدن نظیر نه دیده وترغیب وتحریض کرد حجاج اصحاب خود را
بجنگ گفت واهمه وخوف از زیادتی آنها نداشته باشید پس لشکر هجوم آوردند در میمنه لشکر
ابن جارود قتیبة بن مسلم بود وبعضی گفته اند عباد بن حصین در میسره لشکر او سعید بن اسلم
وحمله برد ابن جارود بلشکر حجاج وصفوف را شکسته وگذشت بعد از آن برگشت حجاج بسوی او
پس هر لشکر ساعتی در قتال بودند نزدیک بود ابن جارود مظفر شود ناگاه تیری باو خورد واو را هلاک
ساخت ومنادی حجاج ندا کرد که تمام لشکر در امان هستند مگر هذیل وعبد الله بن حکیم وحکم کرد
دیگر لشکر عقب ننشینند در این کار است وفرار کرد عبید الله بن زیاد بن ظبیان رو بعمان
نزد سعید بن عباد بن جلندی ازدی وسعید گفتند که عبید الله مردی است شجاع وجری از او چند
باید بود در آن وقت خربزه برای سعید آوردند نصف او را سهم کرده نزد عبید الله فرستاد وگفت این
امشب خربزه است که از برای من آورده اند نصف را خود خورده ونصف دیگر را نزد تو فرستادم
پس عبید الله خورد وچون سم که گفت اراده کرده من او را بکشم او مرگشت وفرستاد حجاج سر ابن جارود را
با هیجده نفر از رؤسای لشکر ابن جارود وگفت سر آنها را بر جای بلندی نصب کنند تا خوارج
واز مخالفت اهل بصره با ما مایوس شوند وحبس کرد حجاج عبید الله بن کعب ومحمد بن عمیر را که
لشکر گفته بودند نزد ما بیا تا لشکر ترا کفایت کنیم وحبس کرد غضبان بن قبعثری را وگفت تو
بودی که گفته بعضی تعشوا بالجدی قبل ان یتغدی بکم گفت ای حجاج نه از برای او گفتم
ونه از برای تو ضرری بر او ... عبد الملک فرمان داد وگشت حجاج با ابن جارود وعبد الله بن انس بن

مالک

مالک انصاری را گفت انس یکی از دشمنان ماست وارد بصره گشته اموال او را غارت کرد
چون انس بر وی داخل شد گفت لا اهلا ولا مرحبا ایها الرجل وای بر تو وای بر تو ای شیخ خبیث
مفتن تا چند در فتنه میکردی گاهی با ابو تراب یعنی امیر المؤمنین وگاهی با ابن زبیر وگاهی
با ابن جارود قسم بخدا پوست میکنم ترا مانند شاخ درخت وپی میکنم ترا مانند درخت سلمه وبدنت را
میکنم مانند آنکه صمغ را از درخت بکنند انس گفت مقصود امیر از این حرفها کیست گفت ترا میگویم
کر کند خدا گوش ترا انس مراجعت کرد وشکایت حجاج را نزد عبد الملک نامه کرد
بوی رفتار که بود نیز در قلم آورد پس نوشت عبد الملک بحجاج اما بعد یا ابن ام الحجاج فانک عبد
طمت بک الامور فعلوت فیها حتی عدوت طورک وجاوزت قدرک یا ابن المستفرمة بعجم الزبیب
لاغمزنک غمزة کبعض غمزات اللیوث الثعالب ولاخبطنک خبطة تود لها انک رجعت
فی مخرجک من بطن امک اما تذکر حال آبائک بالطائف حیث کانوا ینقلون الحجارة علی ظهورهم
ویحفرون الآبار بایدیهم فی اودیتهم ومیاههم ام نسیت حال آبائک فی اللؤم والدناءة فی المروة
والخلق وقد بلغ امیر المؤمنین الذی کان منک الی انس بن مالک جرأة واقداما واظنک اردت
ان تسبر ما عند امیر المؤمنین فی امره فتعلم انکاره ذلک واغضاءه فان سوغک ما کان
منک مضیت علیه قدما فعلیک لعنة الله من عبد اخفش العینین اصک الرجلین ممسوح الجاعرتین
ولولا ان امیر المؤمنین ظن ان الکاتب کثر فی الکتاب عن الشیخ الی امیر المؤمنین فیک لاتاک
من یسحبک ظهرا لبطن حتی یاتی بک انسا فیحکم فیک فاکرم انسا واهل بیته واعرف له حقه وخدمته

رسول الله صلی الله علیه و آله و لا تعصین فی شیء من طاعته و لا یبلغن امیر المؤمنین عنک خلاف ما تقدم فیه
الیک من امر انس و بره و اکرامه فیبعث الیک من یضرب ظهرک و یهتک سترک و یشمت بک عدوک
والقه فی منزله متنصلا الیه و لیکتب الی امیر المؤمنین برضاه عنک ان شاء الله والسلام

ای پسر مادر حجاج تو بنده بودی و کارهای بزرگ را بتو سپردم و تو بدین سبب بزرگ شدی تا آنکه تغیر
اطوار داده و از قدر خود تجاوز کردی ای پسر آنکه مادرت هسته مویز را بجهت ضیق فرج استعمال میکرد
بی هم ترا اشتی آنکه به بچاره پیران رو بهان را میزنم ترا زدون شه بری و طالب آن نگنم
مادرت شوی آیا فراموش کردی حالت کسان خود را در طایف و سنگ بر پشت یکدیگر میکشیدند
چاههای آب را بدستهای خود در صحرا یا فراموش کردی حالت پدران خود را در لئامت
و پستی فطرت و از مروت و خلق خوش خارج بودند و خبر رسیده است بمن و امیر المؤمنینم
و تو نسبت با انس بن مالک بی ادبی و بی حرمتی کرده که گمان من آنست و تو خواستی امتحان کنی و
و خالی من در حق او چیست پس اگر آن را روی نمیده از حرمت وی چشم پوشی و اگر پسندیدی
آنچه را از تو بوی صادر شده پس بر تو باد لعنت خدا ای بنده شب کور و گذارنده پاها نقد(؟) بهم
ای بالک کننده سرین حمار واگر گمان میکرد امیر المؤمنین آنکه کاتب در نوشتن از جانب شیخ او
بعراق کهنه است از کارهای تو هرآینه میفرستادم کسی را که میکشید ترا از شکم بروی زمین تا آنکه
انس بر تو گذشته و حکم نماید آنچه را بخواهد پس ای پسر انس و اهل بیت او را و بشناس حق خود و او را

از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کاری مکن در آنچه بخواهد و باید بعد از آن از تو با میر المؤمنین
خبر خلاف رسد از آنچه حکم کردیم بتو از نیکوئی و احترام در حق انس تا آنکه بفرستیم بسوی تو کسی را که بزند
بر پشت گردنت و دشمن بتو شماتت نماید و السلام با آنقدر مهربانی که چنین حرمن نامه از مهربانی تو بیند
و انشاء الله چنین خواهی کرد والسلام و فرستاد فامه را با اسمعیل بن عبد الله مولای بنی مخزوم است و او
اول نامه را از دو انس بجهه و با مخفه مضمون آن مطلع گردید عبد الملک در نفس حجاج آورد و چون حجاج
شروع بخواندن نامه کرد رنگش متغیر گشت و در پیشانی او عرق نشست و مکرر میگفت یغفر الله
لامیر المؤمنین پس از آن در منزل انس رفت از وی عذر خواهی نمود و گفت مقصود من از این حرکات این بود
و اهل عراق بدانند و من ایشان را بدتر عقوبت خواهم کرد انس گفت من شکایت با میر المؤمنین
نکردم مگر بعد از آنکه طاقتم تمام شد و تا آنکه گمان کردی تو ما را اشرار و حال آنکه نامید خدا ما را انصار
و گمان کردی ما را اهل نفاق و حال آنکه ما بودیم که در حق ما نازل شده است آیه شریفه و کمی
الذین تبوؤا الدار و الایمان و زود باشد که حکم کند میان من و تو و شتابی نخواهد در نفوذ حق و باطل
و نه صدق و کذب و نه پنهانی توجه کنید این سلوک بد مرا طلب کرد برای آزردن اهل عراق با آنکه
حلال دانستی آزردن من آنچه نه اعلام کرده و نخواهد مرا قوت دفع آن پس بخدا حواله نمودم خدای تو را
و حجه با میر المؤمنین و او حفظ نمود از حقوق من آنچه تو ضایع نمودی قسم بخدا اگر هر کدام از نصاری
هرآینه مردی را که خدمت کرده بود عیسی را در یک روز هرآینه میشناسند حقوق او را آنچه
از آنچه تو نشناختی از حق من و حال آنکه خدمت کردم ده سال رسول خدا را و بیاد اس آن را اینکه

نیکو از توبه چنین خداوند را حمد میگویم و ترا ثنا و اگر غیر ازین به چنین صبر خواهم نمود و از خدا استعانت خواهم جست پس ابن اشعث
حجاج آنچه ازوی گرفته بود رد نمود

ذکر شیر زنگی و زنجیان که با او بودند

در اواخر ایام مصعب بن زبیر طایفه زنج در کنار فرات اجتماع نمودند با آنکه چندان زیاد نبودند ایشان را مشوش کرده بالک مردم را غارت نمودند
چون خالد بن عبدالله بن خالد حاکم بصره از جمعیت زنجیان از وجهه مردم از قوت ایشان را نمود خالد برای
فرستند خالد لشکر بجهة محاربه آنها لشکر جمع آوری کرده چون زنجیان از این کیفیت مستحضر شدند متفرق گشته
بعد از آن لشکر خالد بتعاقب آنها رفته بعضی را کشته و بعضی را دستگیر کرده و بردار کشیدند چون ابن اشعث
خروج نمود چنانکه گذشت ثانیاً زنج اجتماع نموده و خلق کثیری در کنار فرات بر ایشان گرد آمده و مردی از
[illegible] رباح بود و ملقب بشیر زنگی بر خود رئیس کرده بنیاد فتنه و فساد نهادند چون حجاج از کار
ابن جارود فراغت یافت حکم نمود زیاد بن عمرو را سردار لشکر بصره نمود لشکری بمحاربه ایشان مأمور ساخت زیاد
او نیز لشکری بسرداری پسر خود حفص بن زیاد بمقاتله ایشان مأمور داشت زنجیان حفص را بقتل آورده
و لشکر او را متفرق ساختند ثانیاً لشکر دیگر بمحاربه فرستاد در این دفعه زنج منهزم شدند بقتل آمدند
و کار بصره انتظام یافت

ذکر بیرون کردن خوارج ازارقه مهلب را و کشته شدن ابن مخنف

چون نامه حجاج بمهلب و ابن مخنف رسید امر کرده بود هر دو را که با این خوارج جنگ کنند [illegible] خوارج
اجتماع یافته جنگ عظیمی نموده و بعد منهزم شدند مثل اینکه شخص بسرعت از روی آتش بگذرد پس از آن
ایشان قتال شدیدی نمودند تا آنکه خوارج وارد کازرون شدند مهلب و ابن مخنف با لشکر آنها را
تعاقب کرده اطراف ایشان را گرفتند مهلب حکم کرده خندق بکند دیگر حفر نمودند ابن مخنف گفت

اگر بخواهی

اگر بخواهی تو هم از برای خود خندقی آماده ساز اصحاب ابن مخنف گفتند خندق ما شمشیر ما است پس
خوارج خواستند که بر مهلب شبیخون آورند چون دیدند او احتیاط خود را دارد متعرض او نشدند
و میل نمودند بجانب لشکر ابن مخنف او را غافل یافته مقاتله نمودند لشکر ابن مخنف منهزم شده
پس ابن مخنف با معدودی از اصحاب خود مقاتله کرد تا آنکه او و اصحابش تماماً کشته شدند شاعری
از خوارج گفته است لمن العسکر المکلل بالنصر عن فمن بیت و قتیل
فترامی الیه ارماح علیهم صاحب الامر یعنی جز الله بول و این روایت بصره است اما روایت
اما اهل کوفه میگویند چون حکم حجاج بکوچانیدن خوارج رسید مهلب و عبدالرحمن ابن مخنف بر اثر ایشان
رفته و میان اینها قتال شدیدی واقع شد خوارج بسمت مهلب هجوم آوردند و او را مضطر کردند و در لشکر
خود وضعیفی بود مهلب کسی نزد عبدالرحمن فرستاد و طلب امداد نمود او نیز با پیاده و سواره امداد او نمود این
واقعه بعد از ظهر دهم رمضان واقع شد و بعد از عصر دیدند خوارج امداد از لشکر عبدالرحمن به مهلب رسید
گمان کرده و لشکر مهلب بمد و قلیلیست جمعی را مقابل لشکر مهلب باز داشته و آنها را مشغول جنگ
نماید و خود بتمامه بر سر معسکر عبدالرحمن بیامد چون عبدالرحمن دید و ایشان قصد وی کرده توقف کرده
با او جمعی از قراء بودند و از آنجمله ابو الاحوص صاحب بن مسعود بود و خزیمة بن نصر ابو نصر بن خزیمة
عبسی بود و با زید بن علی علیه السلام در کوفه بقتل آمد و مصلوب شد و با او توقف نموده [illegible] مرد
از قوم [illegible] و حمله کرد خوارج بر ایشان قتال شدیدی واقع شد پراکنده شدند مردم از اطراف عبدالرحمن

با ماند با جمعی که عدد ایشان میانه ده تا چهل بود داشت از جای بسته و او را ثبات در جنگ
پس عبد الرحمن پسر خود جعفر را نزد مهلب فرستاد و ندا کرد او در میانه مردم تا بشتاق او بجانب
پیرزن ساباط متعاقب او کسی رفت مگر قلیلی از مردم و آنها جعفر نزد پدر آمد آنکه نقد یکسری
و خوارج میان ایشان و حایل شدند جعفر چندان قتال کرد که مجروح شد عبد الرحمن با کسانیکه
با او بودند بر تلی مشرف بر خوارج بود چندان قتال نمود که در جنگ او کشته گشت
پس در میانه آن جمعیت کشته گشت چون صبح شد مهلب بر سر نعش وی رفته او را کفن کرده
و نماز گذارده و دفن نمود و تفصیل وقایع را بحجاج نوشت او نیز بعبد الملک مراتب را اعلام داد
و حجاج بعبد الرحمن فرستاد و از اهل کوفه بدست نمود و حجاج بجای عبد الرحمن عتاب بن
ورقا را سرداری لشکر مامور داشت و امر کرد او را که از اطاعت مهلب خارج نشود اگرچه این
سخن عتاب را بسیار ناپسند بود ولی چاره غیر از این نداشت آمده تا وارد لشکر شد
قتال که با خوارج تا مهلب او را نمودات بکاری مامور نماید او کار را انگیزانیده بود
و او جدا در کارها استقرار با مهلب بکوید پس مهلب جمعی را در لشکر او کشت و ما اختلاف در میان
لشکر افتاد از آنجمله بسطام بن مصقلة بن هبیره بود روزی میانه عتاب و مهلب مشاجره
در ملا سخنانی به از هر یک بدیگری گفته شد مهلب در تغیر شد چوب دست را بسمت عتاب
حمله کرد مغیرة بن مهلب برخاست و چوب را از دست وی گرفته و گفت اصلح الله الامیر

عتاب

عتاب شیخی است از مشایخ عرب و شریفی است از اشراف ایشان اگر حرفی ناگوار از او
بشنوی نباید تحمل نمودی بلکه بایستی حرف او شنوی بعلت آنکه او صلاحیت ایشان را دارد
مهلب ساکت شد چون این مکالمه پرخاش شد عتاب بحجاج شکایت از مهلب نوشت و تمنا
کرد که او را نزد خود طلبد حجاج تمنای وی مقرون باجابت شد در حالتیکه اشراف کوفه بابت
او را طالب بودند بجهت محاربه شبیب و حجاج باو حکم نوشته که لشکر را بمهلب واگذاشته خود را بجهت
کند و مهلب حبیب پسر خود را بر لشکر رئیس کرد سراقة بن مرداس بارقی مرثیه در حق
عبد الرحمن بن مخنف گفته ثوی سید الازدین ازد شنوءة وازد عمان
رهین رمس بکازرون وضارب حتی مات اکرم میتة بابیض صاف کالعقیقة یمانی
وصرع عند اللقا تحت لوائه کرام المساعی من کرام المعاشر قضی نحبه یوم اللقاء ابن مخنف
وادبر عنه کل الوث غادر اتاه ولم یعدد فراخ مشمرا الا انه لم یذهب باثواب غادر
قریب بیکسال مهلب در شاپور ماند و با خوارج جنگ کرد ذکر حوادث چند
درین سال تحریک کرد صالح بن مسرح یکی از امراء القیس قیس بن زید مناة بن
تمیم را و صالح مذهب صفریه داشت و قومی از حروریه خوارج همه و سبب این
تسمیه بعضی گفته اند نسبت آنهاست بعبد الله بن صفار یا زیاد بن اصفر یا بجهة صفرت
الوان ایشان زرا باین اسم خوانند یا مشتق از صفرات و خالی بودن آن
از دین و بعضی بمکونه منسوب بصفره هستند و او اول کسی بود که خروج کرد در این طایفه

صفار گفته اند

ودر این سال حج گذارد و با او بود شبیب بن یزید و سوید و بطین و امثال آنها و در این سال حج گذارد

عبد الملک بن مروان و قصد کرد شبیب که در منی جسته او را بقتل آورد و این خبر در منی انتشار خوارج بعبد الملک رسید

بعد از انصراف از حج بحجاج بن یوسف نوشت و مامور کرد که آنها را بدست آورده و صالح مکوت کرده

نمیاند در آنجا مانده و اصحاب خود را ملاقات کرد آنچه محتاج حرب بود آماده کرد چون حجاج او را طلب نمود

از کوفه فرار کرده و در این سال جنگ محمد بن مروان در صائفه و قتل پسر دان آمد بن دهای روم با فتح قسطنطنیه

از نواحی مرعش و عبد الملک بعد از انصراف از حج برای اهل مدینه خطبه ادا کرده گفت بعد از حمد خدا

و ثنای بر او اما بعد بدانید من مثل خلیفهٔ مستضعف نیستم یعنی عثمان و نیستم مانند خلیفهٔ اهمال کن

یعنی معاویه و نه مثل خلیفهٔ مأفون یعنی یزید که ضعیف العقل والتدبیر بود بدانید من مداوا نمیکنم

این مردم را مگر بشمشیر تا اینکه نیزه های شما راست باشد تا حالا شما امر میکنید ما را بتقوی و خود فراموش میکنید

اولین را و جای میکنید مثل حال آنها من امر میکنم شما را به پرهیز کاری از معاصی خدا و خود فراموش میکنید

نفس خود شما را آبان و امیه از دست من نمیروند که آنکس را بعد از امروز بپرهیز کاری از پیشه بکند کردن او را

خواهم زد پس از آن از منبر فرود آمد و در این سال مرد و عزل شد حارث بن سلمه یکی از اصحاب صفه بود

و قول دیگر هست او در سنه ابن زبیر در شام وفات یافت و نیز وفات یافت در این سال از ولد

زید بن خنیس برادر علقمة بن قیس بود و در نهم سال هشتاد و شش ذکر خروج صالح بن مسرح

صالح بن مسرح تمیمی مرد زاهد با زهد و صوفت و حسن ذات بطریق خوارج و از اهل جبانت بود و مکان او

در دارا بود از ارض موصل و جزیره و از برای او اصحاب چند بود که قرائت قرآن و فقه و قصص انبیاء

بانها

بآنهای آموخت پس خوانده اصحاب خود را بخروج و انکار ظلم و جهاد با مخالفین آنها نیز اجابت

وی را کردند پس یکدیگر نامه نوشتند تا جمع شده صالح را ملاقات کنند در آن بین کتابی از شبیب رسید

مر صالح را نوشته بود مسموع افتاده که اراده خروج داری فی الحقیقه سزاوار شان تو این است و امروز تو بزرگ

شیخ مسلمین و مقابل میکند با تو احدی و اگر اراده کنی که خروج را تأخیر اندازی مرا خبر دار کن بعلت اینکه

مرگ سر روز در ره شب است شخص را این نیست که پیش بگیرد مرگ بر او رسید از او میترسم از تأخیر

در حرب و جهاد با ظالمین صورت بگیرد پس صالح بسوی او نوشت که مانعی برای من بجهت خروج مفقود

مگر انتظار تو نبودی تقدم من آمی زیرا که تو شخص معتبری هستی هر کس از تو بپرسد توصیف نمیشود و کاری

نمیگذرد مگر بدستیاری تو چون شبیب نوشته صالح را خواند جمعی از اصحاب خود را خواسته

از آنجمله برادرش مصاد بن یزید بن نعیم شیبانی و محلل بن وائل یشکری و سوای آنها و بالقاء قش

آنها حرکت کرده تا اینکه در دارا صالح را ملاقات کرده گفت خروج کن با بار خدای الله قسم که

زیاد نمیشود در سنت پیغمبر مگر کهنگی و در حالت مجرمین پیدا نمیشود الا طغیان پس بلا گفته که صالح

بریدی چند در میان طوایف خوارج وا امر نمود که در غره صفر سال ۷۶ هجری خروج نماید و در شب از روز

تمامی جمع شدند و یکی از اصحاب از وی سؤال کرد چه میگوئی در اینکه جدال را قبل از دعوت

کنیم یا اینکه دعوت کرده اگر قبول نکنند جدال کنیم صالح گفت اول به دعوت مقدم بر جدال است

تا شما بر سید چه میگوئی در کسیکه قتال بکنیم ما با آنها و ظفر یابیم آیا خون و اموال آنها بر ما

حلال است یا نه صالح گفت اگر بکشیم مال آنها را غارت کنیم بر ما حلال است و اگر ببخشیم گذشت

کرده‌ایم پس از این موعظه که اصحاب خود را فرمود و آنها را باوامر و نواهی چند گفت
ایشان را چنین فرمود که ای سواران نفری یک شده مراکب بسیار از محمد بن مروان است بگیریم
که ابتدا اگر رفتن آنجا نمائیم و سپاهیان را سوار کنیم و بر دشمنان شتابیم لهذا در آن شب خروج
کرده دواب محمد بن مروان را ضبط نمودند و سوار شده و در دارا نیز در آن شب اقامت نموده اهالی
آن بلده و اهالی نصیبین و سنجار متحصن شدند و خروج صالح با صد و بیست نفر بود و بعضی صد و ده نفر
گفته‌اند چون خبر خروج ایشان بمحمد رسیده در آن وقت امیر جزیره بود مامور کرد عدی بن عدی
کندی را با هزار نفر او از حران حرکت کرده در دوغان منزل نمود و این اول لشکری بود که بجنگ
صالح مامور شد می‌آید عدی مانند آنکه بسمت مرگ برده کسی نزد صالح فرستاده و خواهش نمود که او را بجا
بر دین من میل ندارم با تو جنگ کنم و گویند عدی مردی بود عابد و زاهد صالح جواب گفت اگر تو
مذهب ما را داری از مملکت تو بیرون میرویم والا آنچه مصلحت وقت اقتضا نماید بجای خواهیم آورد پس
عدی نوشت من در مذهب با تو موافق نیستم ولیکن خوش ندارم با تو و غیر تو جنگ نمایم
صالح گفت لابد شد برای جنگ آنها نیز سوار شده و در یکی از ایشان که بسمت عدی راندند عدی نماز
ظهر خوانده و هیچ گمان نداشت در لشکر بد باشد و غافل بود که لشکر جمع نمود صالح شبیب را در میمنه
لشکر قرار داد و سوید بن سلیم را در میسره و خود در قلب لشکر ایستاد لشکر عدی نیز آماده شده ولیکن تعبیه
جنگ نشده بودند پس شبیب و سوید از دو طرف بلشکر ایشان حمله نموده و شکست بر ایشان وارد
... عدی بیک ... سوار شده فرار کرد و صالح داخل لشکرگاه عدی شده هر چه بود ضبط کرد

عدی

عدی با لشکر خود بمحمد بن مروان پیوست پس محمد با عدی در غضب شده خالد بن جزء سلمی را
خواست و او را با هزار و پانصد نفر مامور کرد و خواست حارث بن جعونه عامری را و او را نیز
با هزار و پانصد نفر مامور کرد و گفت بروید بسمت این لشکر با رفقه و پیشی بگیرید در حرب و هر کدام از شما
بر دیگری سبقت بجوئید او امیر است بر دیگری پس این دو سردار هر یک بار ایشان و لشکر خود جداگانه
حرکت نموده و سوید ... از دهقان صالح سوال میکردند و هر دو گفته شد که او بجانب آمد رفته پس قصد آن طرف
نمودند و مامور کرد صالح شبیب را با جمعی از اصحاب او بسمت حارث بن جعونه و خود با لشکر رو بخالد آورده
در وقت عصر قتال شد بین دو میمنه لشکر واقع شد لشکر محمد نتوانستند خود داری کنند و در مقابل لشکر صالح
چون سردار لشکر محمد چنین دیدند هر دو یک جا آمده و لشکر طرفین را بیکدیگر کشیده در این هنگام
لشکر صالح نتوانستند صفوف را از هم بشکافند و آخر صف بردند و حمله میکردند بیکدفعه و بروی لشکر
محمد پیاده بیرون می‌آمد با نیزه و تیر و دفعه‌ها سواران لشکر محمد هجوم آوردند و این مقاتله تا شب طول کشیده
و جراحت بسیار بر لشکر طرفین واقع شد و کشته شد از لشکر صالح قریب سی نفر و از لشکر محمد هفتاد نفر چون شب
شد هر دو لشکر بمعسکر خود مراجعت نمودند پس صالح با اصحاب خود در باب محاربه استشاره کرد که چه کنم
شبیب گفت این قوم احتیاط بخندق خود دارند صلاح در ایستادن نمی‌بینم صالح گفت رای من نیز چنین است
همان شب کوچ کردند از عرض جزیره و عرض موصل گذشته بدسکره رسیدند و چون خبر بحجاج رسید
حارث بن عمیره بن ذی المشعار را با سه هزار نفر از اهل کوفه بمحاربه صالح مامور کرد آمد تا آنکه نزدیک
بدسکره شد بیرون آمد صالح تا رسید بقریه که او را ... می‌گفتند که سرحد بود میانه موصل و جوخی و با صالح

بعد نفرمود ملاقات کرد با ایشان حارث و در سرده هم حاجی الامر و قتال شدید در میان لشکر
واقع شد منهزم شد سوید بن سلیم و در میره لشکر صالح بود و صالح ثبات قدم فرموده تا کشته
شد و شبیب قتال نمود تا آنکه از اسب افتاد پیاده بر لشکر محمد حمله نمود و آنها را از یکدیگر تفکیک نمود تا آنکه
بنگاه صالح را کشته دید فریاد کرد که یا معشر المسلمین باید متحصن شویم پس گفت با اصحاب صالح امداد
کنید یکدیگر را و محاربه کنیم با دشمن تا آنکه داخل این حصن شویم زیرا که در سر و حصن حصین است و انها نیز
بدستور العمل او رفتار کردند تا آنکه داخل حصن شدند با بهمار نفر و محاصره کرد آنها را حارث و در قلعه را
آتش زد و گفت ایشان قادر بخروج از آنجا نیستند و دستگیر خواهند شد شرح بضم میم و فتح سین
مهمله و تشدید را و کسر او سکا مهمله جعونه بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح واو و نون و آخرش تاء است

ذکر بیرون شدن شبیب خارجی و محاربه با حارث بن عمیر

چون حارث در قلعه که شبیب و اصحابش بودند آتش زد با ایشان گفت شما قادر نیستید که از این قلعه
بیرون روید چون صبح شود شما را تمامه قتل خواهم ساخت شبیب با اصحاب خود گفت چه انتظار دارید
والله اگر صبح شود اینها تمام شما را هلاک خواهند کرد همه گفتند ما همه مطیع حکم تو ایم گفت با من بیعت کنید
یا با هر کس از شما که را میخواهید با او بیعت کنید با من بیایید تا آنکه در لشکر حارث شویم آنها را
مطلع نشد تمامی شبیب را بیعت کردند و شبیب پسر زید بن نعیم شیبانی بود و بعد از بیعت آورد
اسباب پشم دار ضخیم مانند نمد و پلاس و غیره و رطوبت زده بر در قلعه که سوخته بود که آتش شده
که دست را نسوزانند و بیرون آمدند و حارث ملتفت نبود مگر وقتی که دید شبیب با لشکر در میان عسکر او

با شمشیر

با شمشیر قتال سخت از اسب افتاد اصحابش او را انداختند و بجانب مداین فرار کردند و جمع کرد
شبیب لشکر او را و این جنگ آخر جنگ بود که شبیب او را منهزم ساخت

ذکر محاربه لشکر شبیب و غیره

پس از این فتح شبیب ملاقات کرد سلامة بن سنان تیمی را
که از تیم شیبان بود و تیم در عرب چندین طایفه هستند تیم بن مره قبیله ابابکر و تیم بن غالب بن
فهر و تیم بن قیس بن ثعلبة بن عکابه و در بکر تیم بن شیبان بن ثعلبه و در ضبه تیم اللات و تیم
بن ضبه و در خزرج تیم اللات ملاقات شبیب با او در عرض موصل شد و او را بخروج دعوت
نمود سلامه خروج خود را مشروط باین نمود که سیصد سوار شجاع شبیب باو داده بطرف قبیله عنزه
برود که از قتل آنها تشفیه قلب برایش حاصل گردد زیرا که آنها برادر او فضاله را بقتل آورده بودند
و شرح آن این است که فضاله با هیجده نفر خروج کرد تا آنکه وارد شد به آبی که او را اشجره میگفتند
زیرا که در او درخت بزرگی بود و در آنجا طایفه عنزه فرود آمده و چون او را دیدند گفتند این جماعت را
مقتول میسازیم و سوی سیتیم از برای امیر که با جایزه بدهد و خالات او را بنصر گفتند ما شما را یاری
نمیکنیم از قتل پسر خواهر خودمان عنزه اعتنا نکردند و حمله برده ایشان را مقتول ساختند و سرهای آنها را نزد
عبد الملک مروان فرستادند و بهمین جهت عبد الملک مروان مشتری زیاد برای آنها قرار داده و پیش
از این مشتری قلیل داشتند مرثیه کرده است سلامه برادر خود فضاله را و حمایت نکردن خالات
او در قتل فضاله را وما خلت اخوال الفتی یسلمونه لوقع السلاح قبل ما فعلت نصر
و خروج فضاله قبل از خروج صالح بود شبیب خواهش سلامه را اجابت آورده سیصد سوار بوی سپرد و سواره را برداشته

رسید بقبیله عنزه طایفه بطایفه را متعاقب ساخته تا اینکه بحکمی رسید که خاله اش در میان آنها
بود و گریه برکرد بر سر خود که تازه بحد بلوغ رسیده و پستانهای خود را مدنت گرفته و بروی سر خود
افتاده گفت یا سلاله رحم برصله رحم خود کن سلامه گفت وقتی که برادرم فضاله سر خود را
زیر اندرخت خوابانید چرا او را ندیدی که رحم کنی برخیز و الّا هر دو را با نیزه بقتل میرسانم خاله اش
برخاست سلامه سر را بقتل رسانید **ذکر گذشتن شبیب و قبیله بنی شیبان و آنچه در میان ایشان واقع شد**
پس از آن شبیب با لشکر خود بسوی زاذان و فرار کوه از شهر روی او طایفه از بنی شیبان و با آنها طایفه
جمعی سوای آن طایفه نیز بود فرار آمدند تا اینکه بدیر خرابه در طرف جولیا وارد شدند جماعت
آنجا سه هزار نفر بودند و جمعیت شبیب هشتاد نفر یا قلیل بیشتر بود و در آنجا متحصن شدند پس
شبیب دوازده نفر از لشکر خود برداشته بسوی کوه ساتیدما در دامنه کوه که مادر او منزل داشت
رفته در حین حرکت بسواره خود گفت باید مادر مرا همراه بیاورید که در لشکرگاه من بوده باشد
اجابت درسید و با من بمیرم پس با سواره حرکت نموده بسوی مادر خود رفته در بین راه برخورده بجماعتی
از بنی شیبان که در منزل خود آسوده خفته و گمان نمیکردند شبیب بر آنها خواهد گذشت ناگاه شبیب حمله
بر آنها کرده و سی نفر از شیخ آنها را بقتل رسانید از جمله حوثره بن اسد بود از آنجا بسوی مادر خود
شتافت که او را برداشته به لشکرگاه خود بیاورد در آن بین که شبیب رفته بود مردی از دیر
دیر بر اصحاب شبیب مشرف بود در آن وقت شبیب برادر خود مصاد بن یزید را بر لشکر خود خلیفه
کرده و ایشان آن دیر را محاصره کرده بودند آن مرد گفت ای قوم میان ما و شما قرآن حاکم است

قال الله

قال الله تبارک و تعالی وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله پس از ما دست باز دارید تا
ما دست از ما بدارید تا اینکه ما بیرون بیائیم پیش شما با امان شما و گوئید چیست مذهب خود را اگر مذهب آن را بپسندیم
پس حرام است بر شما ما را هلاک و اگر قبول نکنیم ما را برگردانید ما را بسوی منزل و مأمن خود پس از آن
اگر خواستیم تکالیف شما را قبول کرده و الا فلا لشکر شبیب قبول کرده آنها بیرون آمدند لشکر شبیب
مذهب خود را بآنها اظهار داشته تمامی قبول کرده با یکدیگر مخلوط گردیدند و چون شبیب آمد کیفیت را
عرضه داشته بسیار تمجید کرد **ذکر محاربه شبیب با سفیان خثعمی** پس از واقعه شبیب با بنی شیبان
از آن مکان حرکت نموده جمعی از آن طایفه با وی حرکت کرده و رجوع قات نمودند و شبیب در ارض موصل
نمود و آذربایجان حرکت نمود حکم حجاج بسفیان بن ابی العالیه خثعمی نوشته او را مأمور کرد در بکمال
تعجیل سر راه بر شبیب گرفته و او بود صاحب هزار سوار و خیال آن داشت که با این سواران
داخل طبرستان گردد چون حکم حجاج بوی رسید مراجعت کرده امر نمود حجاج او را بتوقف در دسکره
تا اینکه ملحق شود باو لشکر حارث بن عمیره همدانی که قاتل صالح خارجی بود و باو ملحق شود لشکر مناظر
پس از آن بمحاربه شبیب رفته او نیز با امر حجاج در دسکره ماند که حارث با لشکر خود
در کوفه و مدائن بود منادی نموده حرکت نمود با لشکر سفیان ملحق شوند آنها نیز ملحق شدند لشکر مناظر نیز
بلشکر سفیان ملحق شدند که بزرگ آن لشکر سوره بن ابجر تمیمی بود و لیکن او با لشکر خود بسفیان
نرسیده نوشت که تا من نرسیدم با من تو ملحق شوم سفیان عجله که طلب شبیب حرکت نمود تا اینکه
بکانقین بیکدیگر رسیدند و شبیب از لشکر سفیان دوری نموده مکان مرتفعی با وی گرفت مانند

اگه میان محاربه نه ایستاده باشد و برادر خود مصاد در حالت پیری و هرم با پنجاه مرد در کمین گاه
دشت در طلائه که جای بود از لشکر سفیان گفتند که دشمن خدا فرار نمود باید تعاقب کرد اورا عدی بن
عمیره شیبانی گفت تعجیل مکنید تا آنکه هوا روشن شود یکدیگر را به چشم ببینید شاید که آنها کمین کرده باشند
که و شما غافل باشید آنها التفات بدین سخن نکرده تعاقب شبیب نمودند تا آنکه از کمین گاه
گذشته شبیب روی بدانها نمود برادرش نیز از کمین گاه بیرون آمده بدون محاربه فرار نمودند
و سفیان با سی سوار قدم ثبات فشرده میان ایشان قتال شدیدی واقع شد سوید بن
سلیم حمله بر کرد ابی حدید عنزی در میان رد و بدل شده پس از آن با شمشیر محاربه کرده بعد از آن
دست و بغل شده هر دو از روی مرکب بر زمین در افتادند مدتی با هم در آویختند پس از آن از هم جدا شدند
شبیب بلشکر سفیان حمله برده صفوف را از یکدیگر بشکافت سفیان را اعلامی بود چون شب بود
این حال نمود سفیان را مرکب خود سوار کرده خود پیاده محاربه نمود تا آنکه خود کشته شد و سفیان
جان بسلامت بدر کرده فرار آمد تا بابابی مهرود رسید تفصیل حالت خود را بحجاج نوشت
و مذکور داشت که لشکر فرستاده شده جمیع حاضر بودند مگر سورة بن ابجر که حاضر در جنگ نبود چون
حجاج نوشته اورا خواند وی را دعا کرد و تحسین زیاد نمود ذکر محاربه شبیب و سورة بن ابجر
چون نوشته سفیان بحجاج رسید حکمی بسورة بن ابجر نوشته اورا ملامت کرد و تهدید بسیار
نمود و حکم کرد که منتخب نماید از لشکر مداین پانصد سوار او نیز اطاعت کرده پانصد سوار منتخب
بمحاربه شبیب شتافت و شبیب در جوخی میگردید و سوره در طلب او بود تا آنکه شبیب
بمداین

بمداین رسید اهل آنجا متحصن شده شبیب جواب آنها را گرفته و هر کس از آنها را که
یافتند بقتل می آورد بوی گفتند سوره در پی تو آورده نزدیک است از مکان خود حرکت کرده
تا آنکه بنهروان رسید و بر مقتولین نهروان نماز کرده رحمت فرستاد العیاذ بالله و بر ایشان تحیت
از علی علیه السلام و اصحاب او و جاسوسان سوره را از منزل شبیب اطلاع دادند که
شبیب در نهروانست پس سوره اصحاب خود را خواسته و گفت که شبیب زیاده
بر صد مرد ندارد من مصلحت چنان میدانم که منتخب نمایم از شما سیصد مرد شجاع و دلیر
شبیخون کرده اورا از شبیخون شما اطلاعی نیست و امید دارم از خدا چنانچه او را منهزم
سازیم و اصحاب او نیز قبول او را پسندیده سیصد مرد منتخب نموده در پی نهروان آمدند
شبیب در خواب بود جاسوسان قبل از آمدن سوره آگاه شدند وقتی که لشکر سوره نزدیک شدند
شبیب با لشکر خویش تعبیه صفوف برای حرب کرده بودند چون سوره با ایشان رسید
و آنحالت را مشاهده کرد احتیاط نمود و حمله بر ایشان بردند آنها قدم ثبات فشردند و میان
ایشان محاربه واقع شد شبیب حکم باصحاب کرد حمله بلشکر سوره بردند آنها نیز حمله بردند
تا آنکه آنها بمیان میدان آمدند و شبیب میگفت من یَنِک العَیر یَنِک نیاکاً جندلتان
اصطکا اصطکاکا چون سوره چنین دید بلشکر خود برگشت و فرار نمودند سواران او که با او
همراه بودند تگ مینمودند یاران خود را در کوفه و در پی مداین آوردند و تعاقب کرد ایشان را
شبیب امید داشت که آنها را گرفته بلشکر وی اذیت رساند نزدیک آنها شده

لشکر جهت مداین شدند و بیرون آمد ابن ابی العصیفیر امیر مداین با لشکر شبیب او را تیرباران
کرده جنگ کردند و شبیب بر جای شرف بر مداین رفته پس گذشت بر کلواذا و بر خود بر دواب
بسیاری از حجاج دید آنها را متصرف شد و رفت تا تکریت و اغتشاش شد در میانه مردم
در مداین بجهة آمدن شبیب بسوی آنها و فرار کردند کسانیکه در آن لشکر بودند بکتاب کوفه و شبیب
در تکریت بود و ملامت کرد حجاج سوره را و حبس نمود پس از آن رها کرد

ذکر محاربه شبیب و جزل بن سعید و قتل سعید بن مجالد

چون فراریان لشکر بکوفه رسیدند حجاج جزل ابن سعید بن شرحبیل کندی را که اسم او عثمان
بود بجنگ شبیب مامور کرد و وصیت و سفارش نمود او را امر کرد بعجله و احتیاط در محاربه جزل
گفت پس مأمور کن با من لشکری را که شکست خورده اند نطلب اینکه در دل آنها خوف و رعب
از خوارج جای گرفته که از جنگ آنها انتفاعی بمسلمین نخواهد رسید حجاج تجهیز او نمود و همراهی او
فرستاد چهار هزار سوار و جزل عیاض بن ابی لینه کندی را مقدمة الجیش نمود پس با لشکر
بطلب شبیب حرکت نمودند و شبیب را عزم بر این شد که از خوف در دل لشکر جزل جای
اندازد هر روز از دهی بدهی دیگر میرفت و در هیچ جا اقامت نمینمود باینکه میان لشکر
جزل تفرقه واقع شده با آنها محاربه نماید بدین تعبیه صفوف جزل نیز لشکر را حرکت
نمیداد مگر با تعبیه صفوف و وارد نمیشد منزلی را مگر در آن حفر مینمود در اطراف خندق و چون
مدت تطویل انجامید شبیب لشکر خود را خواسته که آنها صد و شصت مرد بودند بچهار

قسمت

قسمت نمود که هر قسمتی چهل مرد باشد یک دسته برادرش مصاد را سردار نمود و در جهت دیگر
سوید بن سلیم را و در دسته دیگر محلل بن وائل را با جهتی دیگر و جاسوسان خبر دادند جزل
بدیر یزدجرد اقامت دارد پس شبیب اصحاب را حکم کرد از جانب جزل روانه شوند و هر یک بر اسب سوار شده [illegible]
از سران سپاه امر نمود او را اتفاق کرده دستگیر نمایند و گفت بر اخیال آن لشکر بروند شبیخون برم
و ایشان را تاکید زیاد در حال نمود پس برادرش حرکت نمود تا اینکه بدیر خراره رسیده دید جزل ابا لشکری
که حفظ ثغور نمودند سردار ابن ابی لبینه پس مصاد با چهل نفر بر آنها حمله کرد یک ساعت جنگ کرده
از لشکر خارج شده و آن چون شبیب با آنها رسیده گفت محاربه کنید با این قوم بطوریکه تشنه های آنها
سوار شوید و در جلو لشکر ایشان شوید اگر قدرت پیدا کنید آنها حرکت نمودند و خوارج عقب ایشان
ترغیب لشکر نمود تا اینکه بلشکر جزل رسیده جزل و لشکریانش خوارج را از دخول بخندق مانع شدند
و افواج دیگر از سرحدداران در دور معسکر جزل بعضی بدانها آورده و مانع از دخول خندق شدند و جزل
ملتفت در دور کند خوارج را از جهت باتیر و شبیب حمله بر آنها برده نزدیک بود آنها را در خندق مضطر کند
و آنها با تیر دور کردند لشکر خوارج را چون شبیب حال را دید که نه چیز بر آنها دست نمیدهد امر نمود براجعت
نمایند و واگذارید ایشان را و آنها نیز برگشتند قدری دور شده شبیب با اصحابش از مراکب پیاده شده استراحت
نمودند پس از استراحت با لشکر مانند تعبیه اولی تا نیایم با لشکر جزل آمدند و ملشکر گفت عسکر
جزل را که دید پس آنها نیز روانه شدند و لشکر جزل که ثغور را نیز داخل خود که امن دیگر بوده یافتند
در دور آنها را باطراف نمود الا از سمت سوراء پس شبیب با لشکر قبل از صبح بلشکر جزل رسیدند

از چهار طرف انهار را احاطه کرده و بنای قتال را نهاد پس شبیب کسی که نام برادر خود مصاد را ز عقب
کوفه در مقابله بود فرستاد که از طرف خود بشکن راه ده و خود با لشکر با ملحق شو او نیز اطاعت کرد
پس از سه طرف خوارج بنای مقاتله را گذاشتند تا آنکه صبح طالع شد پس شبیب دست از محاربه کشیده
بطرفی روانه شد و جزل هم بر آنها یافته بود چون یک میل و نصف مسافت طی کرد پیاده شده و نماز
صبح بجای آورد بعد جرجرایا روانه شد جزل نیز با لشکر در طلب وی در کمال نظم و تعبیه روانه شد
و وارد شد بمنزلی که ... و خود خندق حفر کرد و شبیب در زمین جوخا سیر کرده مطالبه خراج
از رعایای خود چون این مرحله طول کشید حجاج را ناپسند افتاد نامه بجزل نوشت و اصرار در نامه نمود
که دست از تطویل و تأنی بر داشته و او را امر بمحاربه شبیب و تعجیل در گرفتن وی نمود و حجاج فرستاد
سعید بن مجالد را نیز با لشکر جزل و بوی گفت که با لشکر امر باید که در محاربه شبیب تعجیل نماید
تأنی و سستی را ترک کند پس سعید در نهروان با لشکر جزل رسید در حالتی که جزل دور خود
خندق حفر کرده بود در لشکر اقامت که آنها را توبیخ و سرزنش از این تأنی و سستی نمود و بیرون
آمد و جمعی نیز با وی بوده و ملحق شدند با دسته از سواران لشکر بجهت محاربه شبیب و باقی را
در مکان خود گذاشته پس جزل بوی گفت مقصود تو از این حرکت چیست گفت میخواهم با این
سواران بمحاربه شبیب نمایم جزل گفت بهتر آنست که تو در این لشکر پیاده و سواره اقامت
نمائی و من پیش روی لشکر خارج رفته و البته سبقت بر تو میگیرم از برای آنکه لشکر تو متفرق
نشوند سعید گفت تو در صف لشکر اقامت بکن جزل جواب داد که یا سعید این رای تو را

جواب

صواب نیست بمن منکر آن است سعید قبول نکرد پس جزل توقف نمود و سعید با جمعی از اهل کوفه از خندق
گذشته پیش مقدم از ایشان سعید بود و شبیب نیز قطیطیا را گرفته و دهقان آنجا ... شده و در منزل که
در غدا ... لشکری حاضر نماید او نیز ... که ... در قریه ... حکم بست هنوز غذا حاضر نشده لشکر سعید
نزدیک قریه رسیدند رئیس ده که ... شده او را از ورود لشکر سعید مخبر ساخت گفت باکی نیست
غذا را حاضر کند غذا را حاضر نمود او نیز تمامی را خورده و وضو گرفته مشغول نماز شد بعد از فراغت
از نماز استری را سوار شده بیرون آمد و سعید در در قریه بود حمله با ایشان آورده و گفت عبارتی
که در اوقات ظهور خوارج در ضمن این عبارت را گفتند و فارغ شدند لا حکم الا لله ... آنکه
بایستید که من حاربه دارید و سعید گفت اینها کیستند و حال آنکه لقمه پیش خواهند بود جمع کرده
لشکر خود را متفرق تا بر شبیب فرستاد چون شبیب تفرقه لشکر وی را دید خوارج را جمع نموده
گفت باید عقب لشکر اینها نمود والله با من میکشم امیر لشکر اینها را یا او مرا کشته ... طرف
حمله با لشکر سعید کرده و آنها را منهزم ساخت و سعید ثبات قدم فشرده و فریاد کرد که برگردید
برگردید پس شبیب حمله بوی کرده او را یک شمشیر بقتل آورده و لشکر منهزم شده تعقب آمدند تا آنکه
بجزل رسیدند و جزل فریاد کرد که ای ... ملحق شوید با لشکر من ... ملحق شد میان او و شبیب قتال
شدیدی واقع شده تا آنکه جراحات بسیار برداشته از اسب افتاد و او را مجروحا از لشکر
بیرون بردند و فراریان لشکر تا کوفه رفتند و جزل تفصیل محاربه و قتل سعید را بحجاج نوشته
و خود در مداین اقامت نمود حجاج در جواب جزل تحسین و آفرین زیاد نوشته و حیان بن ابجر را

بجهة معالجه جراحات هر یاره هزار درهم فرستاده و هر کس خواهد نفاق کند و عبد الله بن عصفور را
با هزار درهم نیز بعنوان هدیه نزد او فرستاد و شبیب بجانب مداین رفت چون دید با اهل آن بلد
نمیتواند ظفر یابد مراجعت کرده تا آنکه بکرخ رسید و بدجله عبور کرده شخصی ببازار بغداد فرستاد
و انها را از غارت و اذیت اطمینان داد چون روز فروش بازار آنها بود و میدانست که آنها
توهم از خوارج دارند همه را مطمئن ساخت و آنها نیز مطمئن شده مال و اسباب آنها هر چه
میخواست ابتیاع کرده مراجعت نمود **ذکر حرکت شبیب بجانب کوفه**
پس از آنکه شبیب و اصحابش با حجاج را اسیح نموده رو بکوفه آورده نزدیک بحمام عمر بن سعد
فرود آمدند چون حجاج را از مکان او اطلاع حاصل شد سوید بن عبد الرحمن سعدی را با دو هزار نفر
بمحاربه او مامور ساخت و بوی گفت باید مغلوب کنی و بکشی وای شبیب را اگر فرار کند او را
تعاقب مکن سوید بیرون آمده لشکر را در سبخه که محلی است در بصره جمع نمود خبر بوی رسید که شبیب
بجانب او رو آورده و بسمت شبیب حرکت نمود گویا اینکه روی برگ میرفت و حکم کرد حجاج عثمان
بن قطن را که او لشکر زیاد در سبخه جمع نماید و رفت سوید تا زراره که محلی است در کوفه و در آنجا
تعبیه صفوف نمود بعلت اینکه باو گفته بودند شبیب بسمت تو می آید در همان مکان فرود آمده
در حالتی که با او بهترین لشکرش بود پس او را خبر دادند که شبیب از محاربه تو صرف نظر کرده
از فرات عبور نموده از طرف دیگر اراده کوفه دارد پس حکم بلشکر داده که سوار شوند و در تعاقب
شبیب بتازند و خبر بعثمان و لشکری که در سبخه بودند رسید که شبیب بجانب شما رو آورده پس هر یک
بدیگری

بدیگری فریاد کردند ازین حادثه و قصد آن کردند که مراجعت کرده داخل کوفه شوند تا آنکه بلشکر
خبر دادند که سوید در پیش روی آنهاست و هر یک چنین گمان کند که تعقیب خواهد آورد بهلاک آنچه شده
پس حمله کرد شبیب بر سوید و لشکرش حمله سختی و اکتفا از پیش برو رفت بسمت خانهای کوفه
که بجانب حیره است و آن وقت شب بود تعاقب کرد او را سوید تا حیره و دید که شبیب حیره را
واگذاشته و رفته است سوید و لشکر از تعاقب او برگشته اقامت نمود تا صبح شد کس بجانب
حجاج فرستاده و او را از رفتن شبیب مخبر ساخت **ذکر محاربه شبیب و اهل بادیه**
حجاج حکمی بسوید نوشت و او را مامور ساخت که شبیب را تعاقب کند او نیز تعاقب شبیب رفته
و شبیب از آنچه گذشته تا آنکه آنچه از مردم در آخر فرات یافته غارت کرد و بصحرای عفف
خفان آمد اکراد با او برخوردند مردان چندی از ایشان را کشت پس سیزده نفر از آنها را متعاقب ساخت
از آنجمله حنظلة بن مالک و مالک بن حنظله بود و شبیب از آنجا گذشته تا آنکه وارد و مانی امیه شد
و در نصف آب فرود آمده و در آن آب فزر بن اسود بود که از بنی العلت است و بجهة مکر
حرکات شبیب بود و شبیب میگفت که من صاحب هفت سوار شوم با فزر جنگ خواهم کرد و چون
خبر رسیدن شبیب بوی رسید اسبی را سوار شده از پشت خانه ها فرار کرده و اصحابش نیز منهزم
شدند شبیب مراجعت کرده اهل بادیه را خوف آمد و در دل قرار گرفت شبیب راه قطقطانه را
پیش گرفت از آنجا بقصر بنی مقاتل رفت و از آنجا بحصاصه گذشته از انبار عبور نموده
تا دقوقا رسید پس از آن طی مسافت کرده در حدود آذربایجان ظاهر گشت و چون سالار شد

از کوفه حجاج بجانب بصره رفت و عروه بن مغیرة شعبه را در کوفه نایب نصب فرمود از مقام
شبیب اطلاع مدام نشد تا آنکه نوشته دهقان بابل مهروذ نزد عروه رسید نوشته بود که یکی از مجلسیان
خراج او خبر کرد که شبیب در خانیجار نزول نموده قصد کوفه دارد عروه نیز همان نوشته را
بصره نزد حجاج فرستاد و تاکید نمود تعجیل بکوفه بیاید که مبادا شبیب قبل از او وارد بکوفه شود

ذکر ورود شبیب بکوفه

شبیب بجانب کوفه آمد تا بقریه که نام او حربا بود حق تعالی برای
ظفر زده بخوارج گفت این حربی است که آتش زده میشود بسبب او و دشمنان ما از انجا که گذشته
در قریه که موسوم به عقرقوف بود نزول نمود پس سوید بن سلیم گفت یا امیر المؤمنین کاش ازین قریه
مشئوم الاسم برده بهتر است شبیب گفت من این را نیز تطیر برای آنها میزنم والله آخر
نمیشود دشمن من مگر ازین قریه و این شوم است بر دشمنان ما و عقر نیز از ایشان است ان شاء الله
پس شبیب اراده کوفه نمود که قبل از حجاج وارد شود چون نوشته عروه بحجاج رسید مهم ... شده
و بتعجیل عازم کوفه شد و مرکب اسبه تاخته نماز عصر او وارد کوفه شد و نماز مغرب شبیب وارد
سبخه گشت و غذا صرف نموده با لشکر سوار شده و داخل کوفه شد از میان بازار گذشته
نزدیک بدار الاماره رسید و عمود بدار الاماره زد که اثر عظیمی در وی کرده و در مکان بگه محل
جمعیت و صحبت مردم بود گفت عبد دعی من ثمود اهله لا بارک تعالی ابواهم تقدم
و مقصودش حجاج بود علت آنکه بعضی از مردم میگویند ثقیف باقی مانده از ثمود است
و بعضی گویند ثقیف از نسل تقدم الایادی است پس مردم در مسجد جامع برای نماز جمع شده
وهنوز

وهنوز از نماز در تعاقب هم فراغت نیافته بودند که خوارج از ایشان عقیل بن مصعب وادعی
و عدی بن عمرو ثقفی و ابا لیث بن ابی سلیم را کشته پس خوارج بخانه حوشب رفته و شبیب
در کنار رشط ایستاده خوارج بحوشب گفتند امیر ترا میخواهد اتفاقا خالی که سوار شده نزد وی
شود پس ازان آن انها را جواب که هم نزد آیم و خوارج غلام حوشب را کشتند و گذشت
از پیش شبیب ابو الحجاف نبط شبانی پس سوید بوی گفت در اینجا فرود آی تا آنکه او اکرم دین
خود را از قیمت بچه بستری که از تو خریده بودم ابو الحجاف گفت چه اظهار امانت خود را
میکنی شب تاریک است و تو هم در منزل خود هستی پس سوید دشنام بار بدی که الحکام منکر
بکر برکشیدن خونها و قتل اقارب و خویشاوند پس خوارج بمسجد ذهل گذشته دیدند
ذهل بن حارث را که در نماز ایستاده و طول میدهد او را بقتل آوردند و از کوفه بیرون
آمدند و مقابل ایشان درآمد نضر بن قعقاع بن سور ذهلی گفت السلام علیک ایها الامیر
سوید بوی گفت وای بر تو بگو یا امیر المؤمنین پس گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و شبیب
باو گفت یا نضر لا حکم الا لله و مقصودش این بود این کلمه عبارت خوارج را تلقین وی
کند او ملتفت نشده بقاعده اسلام گفت انا لله وانا الیه راجعون پس اصحاب شبیب
بوی تاخته او را بقتل آوردند و نضر با حجاج بجانب بصره رفته بود و در انجا بادی تخلف کرده
و مادر نضر ناجیه دختر هانی بن قبیصه شیبانی بود بدینجهت دوست میداشت شبیب که او بکشتن
نیاید داد او ملتفت نشد پس خوارج بجانب روسه رفتند و حکم نمود حجاج منادی را و فریاد

و فرار کنند یا خیل الله سوار شوید و خودش بالای قصر بود و چوبهای در پیش وی سوخته و اول کسی
حاضر شد عثمان بن قطن بن عبد الله الحصین ذی الغصه بود گفت خبر کنید امیر را که من
حاضرم غلامی از حجاج بیرون گفته جای خود باشید مردم از هر جانب جمع شدند پس حجاج بشر بن
غالب اسدی را با دو هزار مرد و زائده بن قدامه ثقفی را با دو هزار مرد و ابا الضریس غلام
بنی تمیم را با دو هزار مرد و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عمرو عتکی را بتعاقب شبیب
و خوارج فرستاد و عبد الملک بن مروان حاکم نمود محمد بن موسی بن طلحه بن عبید الله را بسیستان
و حکم بحجاج نوشت که تدارک سفر وی را داده او را با هزار مرد بسیستان روانه کند محمد بجهت تهیه
و تدارک نزد حجاج توقف داشت در آن وقت از حکایت شبیب و آنچه از و واقع شده در مجلس
نقل شد حجاج بوی گفت لشکر شبیب و خوارج بر سر راه است جنگ کن و اگر بر خوارج ظفر یابی قدر تو بلند میشود
پس از آن بر سر حکومت خود برو او را نیز با سایر سرداران فرستاد که تمام امرا گفت و اگر جنگی
واقع شود امیر شما زائده بن قدامه است پس لشکر و امرا لشکر حرکت نموده در نهر فرات فرود آمد
چون شبیب دریافت جمعیت زیاد ایشان در آنجا بود لهذا آنجا را ترک نموده بطرف قادسیه رفت

ذکر محاربه شبیب و زحر بن قیس

پس فرستاد حجاج هزار و هشتصد نفر سوار منتخب
لشکر خود را بسرداری زحر بن قیس و بزحر گفت باید بتعاقب شبیب بروی و هر جا او را دریابی با وی
محاربه نمائی مگر آنکه از پیش روی تو فرار کند که در آنحال محاربه نمی باشی مگر آنکه روی بتو آورده یا در مکانی توقف
کند زحر نیز با لشکر بیرون آمده تا آنکه بسیلحین رسید شبیب روی بوی کرد ملاقات روی داد شبیب

خوارج را

خوارج را جمع نموده تعاقب لشکر زحر نمود تا آنکه بزحر رسیده زحر چندان محاربه نمود تا آنکه از اسب
افتاد و لشکر او منهزم شده لشکر گمان کردند زحر کشته شد و چون صبح شد و نسیم سحری بوی خورده بهوش آمد
آهسته آهسته حرکت کرد تا آنکه داخل قریه شد انکار حقیقت نموده اهل قریه او را بکوفه نمودند
و در سر و صورتش نه جراحت بود و ماند در کوفه توقف کرده تا نزد حجاج رفت حجاج او را با خود بر یک تخت
نشانیده و باید با ما خوبی گفت هر کس بخواهد ببیند مردی را که از اهل بهشت در میان مردم راه میرود
و شهید است بزحر نگاه کند

ذکر محاربه شبیب با امرا سابق الذکر و کشته شدن محمد بن موسی بن طلحه

و چون اصحاب زحر منهزم شدند خوارج شبیب گفتند منهزم ساختیم ما از ایشان لشکر بزرگی را و صاحب
غنیمت بسیاری هستیم بهتر این است الان مراجعت کنیم شبیب با ایشان گفت که این هزیمت
رعب و خوف تمام در دل امرا و لشکر انداخته الان باید بطرف آنها برویم و الله اگر کشتیم ما ایشان را
برای غلبه حجاج مانعی نیست و اخذ می کنیم کوفه را انشاء الله خوارج گفتند ما تمام تابع رای تو هستیم پس بطرف
امرا روی نهادند شبیب از مقام آنها سوال کرده و برا خبر دادند که آنها در روذبار در میان بهرسیر و چهار فرسخی
کوفه است هستند روی بدان سمت نهاد حجاج از آمدن خوارج مطلع شده کس نزد امرا فرستاده آنها را
مستحضر ساخت و نوشت که امیر کل لشکر زائده بن قدامه است و شبیب با ایشان رسید و آنها تعبیه
صفوف کرده در میمنه لشکر کوفه زیاد بن عمرو عتکی بود و در میسره بشر بن غالب اسدی و هر امیری
با اصحاب خود در جای ایستاد شبیب بر اسب کهر مایل بسفیدی نشسته لشکر را سه صف قرار داد
در یکی سوید بن سلیم را سردار کرده و او را با زانها میمنه باز داشت و در صف میسره برادر خود مصاد را

نامزد کرد خود در لشکر ایستاد و از لشکر کوفه زائدة بن قدامه پیش آمد میان لشکر گردش کرد و ایشان را
ترغیب جهاد دشمنان می کرد و نطقی می کرد و ایشان را [illegible] ملک حجاج و ظالمی بودن ایشان و کثرت
لشکر کوفه و حجت آنها پس محلل خود را رجعت کرد و سوید بن سلیم از لشکر خوارج بیرون آمده
بر زیاد بن عمرو حمله کرد و لشکر او را انکشاف زیاد با لشکر خود ثبات قدم فرموده سوید مدد را
مراجعت کرد پس حمله [illegible] بر آنها کرد یک ساعت شمشیر و نیزه زدند زیاد و همراهانش ایستادند زیاد
و سوید مقاتله شدیدی با یکدیگر کردند و سوید از شجعان عرب بود پس تا نیام رجعت کرد و در این وقت
لشکر زیاد متفرق شده بودند خوارج سوید گفتند مگر نمی بینی اصحاب زیاد را از اطراف می متفرق شدند
باید حمله کرد شبیب با ایشان گفت بهتر آنست که آنها را واگذارید تا متفرق آنها پیشتر شوند علیها
مانند پس حمله سیم بر لشکر زیاد برده و ایشان را منهزم ساختند و از اطراف بر زیاد شمشیر میزدند اما هیچ ضرری
بسوی او نرسیده بعلت زرهی که پوشیده بود تا وقت شام جنگ کرد آن وقت مراجعت کرد و لوی
رسیده فرار نمودند پس خوارج بعبد الاعلی بن عبدالله بن عامر حمله بردند و او را نیز منهزم ساختند و لکن
چندان از لشکر کوفه تعاقب نیامدند و عبد الاعلی بزیاد بن عمرو ملحق شده همراه با یکدیگر رو بفرار نهادند
پس شبیب با خوارج بسیار بر لشکر کوفه حمله کرد اول [illegible] مغرب محمد بن موسی بن طلحه رسیده با او جنگ
شدیدی کرده داد ثبات قدم فرموده پس [illegible] شبیب حمله بر بشر بن غالب [illegible] در میمنه لشکر
کوفه بود او نیز ثبات قدم فشرده و با پنجاه مرد فرود آمده قتال نمود و تمامی کشته شدند و باقی فرار
نمودند و خوارج بر ابو ضریس غلام بنی تمیم در صف [illegible] متصل بصف بشر بن غالب بود حمله بردند لشکر

وی ادار

وی روی بفرار آورده تا آنکه ملحق بلشکر امین شدند پس خوارج اراده امین حمله کرده و هر دو لشکر را
منهزم ساخته تا آنکه بزائدة بن قدامه رسیدند و زائده فریاد کرد یا اهل الاسلام پیاده شده محاربه
کنید تا آنکه بیاشند خوارج با جمعی کثیر خود ثابت قدم ترا از شام در ایمان پس قتال کردند با ایشان
تمام شب را تا سحر پس شبیب با جماعتی حمله بر زائده کرد او را با همراهانش بقتل آورده و از کشتگان [illegible]
ساخت همچنین زائده بقتل آمد ابو الضریس و امین در کوشک عظیمی متحصن شدند پس شبیب اصحاب خود
گفت شمشیر را از سر مردم بلند کنید و ایشان را به بیعت بخوانید آنها نیز مردم را به بیعت خوانده و هنگام فجر
لشکر کوفه بوی بیعت کردند و از کسانی که در بیعت درآمدند ابو برده بن ابی موسی بود پس شبیب باصحاب خود گفت
این است پسر یکی از حکمین و مقصود ابو موسی اشعری و عمرو عاص بود خوارج اراده قتل او را کردند شبیب گفت
از گناه پدر او گناهکار نشود او را واگذارید اصحاب شبیب دست از وی کشیدند و لشکر کوفه به شبیب
بلفظ امیر المؤمنین سلام کردند تمامی را مطلق العنان ساخته و بقیه لشکر کوفه ماندند تا آنکه صبح طالع شد
چون صبح طالع شد حکم کرد محمد بن موسی مؤذن عسکر را که اذان بگوید و او از لشکر کوفه منهزم شده بود
چون صدای اذان بگوش شبیب رسید گفت چه صدا است گفتند محمد بن موسی بن طلحه از لشکر کوفه باقی
مانده است و مؤذن هم اذان می گوید گمان من است که حماقت و بیعقلی او را باین کار واداشته
پس او نیز نمودن حکم اذان داده با لشکر خود نماز صبح را بجای آورده پس از آن با خوارج سوار شده حمله بر محمد
و اصحابش کرد طایفه از لشکر او را منهزم ساخته و باقی با محمد ثبات قدم فشرده تا آنکه محمد بقتل آمد و غارت
کردند خوارج آنچه در لشکرگاه او بود و فرار کردند لشکر محمد خانه که یکه پیش شبیب که بوده [illegible]

در پناه کوشک [illegible] امین و ابو البریس متحصن شدند و مقام کرد که یک روز بر در دروازه آن کوشک نشسته
پس از آن آنجا را با اهل آن خود گذاشته و در وقت خروج بکشته برای تعرف کوفه متوجه ماهی رفت تا
او را مدتی آورده شبیب با ما کرد بعلت لشکر جراحت بسیار تا بجانب ماهی رسیده بود گفت چه بهتر خلاصه شد
بیشتر از آنکه کرده بیرون آید با سعید و مطیا تا مراطه آمد تا بنجار و در آنجا اقامت کرد و چون خبر حرکت وی
با سعید و مطیا بحجاج خبر رسید گمان حجاج آن شد که او را قصد مدائن دارد و در آنجا در کوفه است
دیگری انکار کرد اگر از خدم کوفه در تعرف می خواهد بود جمعیت عظیم برداشته عثمان بن قطن را
حاکم مدائن و جوخی را ساخته و عبد الله بن ابی عصیفیر را معزول کرده و عبد الله در مدائن نسبت بحجاج نیکی کرده
و جراحات مردم را مداوا نموده و ابن عصیفیر نیکی در حق وی گفته و عزل او همیشه دعا میکرد و میگفت خداوندا اگر جمعی
و قصد ابن عصیفیر شغرا دو بر کسی تفاوت عثمان و در کشته شدن محمد بن موسی قول دیگر نیز روایت شده
و آن است که محمد بن موسی با عمر بن عبید الله بن معمر در صال [illegible] یک ناصر بود مردی بود شجاع و دلیر
عمر دختر او را بدو داده [illegible] در آورد و خواهر محمد زن عبد الملک بن مروان بود عبد الملک او را [illegible] سیستان
کرد در هنگام عبور بکوفه که نشسته و حجاج در کوفه بود یکی از نزدیکان حجاج بحجاج گفت که محمد بن موسی با جمعیت
داماد عبد الملک بسیستان برود مردم بسیار با او جمع شده هر کس از تو بگریزد بی مانع بوی ملحق خواهد گشت و کار امارت تو از
پیش نخواهد رفت حجاج با وی گفت باید درین باب حیله اندیشید تدبیر چیست گفت بهتر است تو
نزد وی کسی فرستی و او را سلام گوئی و از شجاعت او [illegible] و بگوئی که شبیب در سر راه است و [illegible]
از شبیب بیرون رفته جنگی کنی و گوئی امید دارم که شبیب بدست تو تمام شود و این شر از سلامان دفع کند و [illegible]

چنین

چنین کنی از بسم تو تا [illegible] این قبایت باز خواهد ماند حجاج بر زبانی و مرا [illegible] چنان که محمد در
شبیب را متعهد و متقبل شده با لشکر بسمت شبیب رفت شبیب از وی مستشعر شده کس نزد وی
فرستاد که حجاج با تو حیله و خدعه کرده و ترا بسر ما فرستاده تو مارا مکش و حق برین دار تا
حقیقت با مرا الامان کنم بهتر است دست از این کار کشیده براه خود روی قسم بخدا که [illegible]
بی کنم ترا چنین [illegible] که محمد آمد از این حرف اباکرد گفت کلا باید با شبیب محاربه کنم چنین خبر شبیب رسید
تا یا کس نزد وی فرستاد او کلام اول را اعاده نمود و گوش بحرف نداده مبارز طلبید بطین بن نعیم
و سوید بن سلیم بمیدان آمدند محمد گفت مرا با شما حرب نیست که من شبیب است چون خبر شبیب
رسانیدند بمیدان آمد فریاد کرد یا محمد تو جاهلی ترا آگاهی میسازم بپیچ دست بخون خود آلوده
مکن محمد باین حرف اعتنا نکرد و شبیب بر وی حمله آورد و عمودی از آهن [illegible] دو من [illegible]
بر سر محمد زد [illegible] مغز سرش از یکدیگر پاشانید و جسد [illegible]
کفن و دفن نمود آنچه از مال او و لشکرش بغارت رفته بود از خوارج گرفته بعیال او رد نمود و از خوارج
عذر خواست [illegible]
کنایه برین داده [illegible]

ذکر محاربه شبیب و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و کشته شدن عثمان بن قطن

پس حجاج خلافت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را داد و امر نمود که شش هزار سوار از لشکر [illegible]
و بر در تعاقب شبیب هر جا که او رود [illegible] عبد الرحمن [illegible] حکم موافق حکم حجاج عمل [illegible] با شش هزار لشکر
بتعاقب شبیب رفت و بعد از حرکت لشکر حجاج نامه بعبد الرحمن و لشکر [illegible] آمده [illegible] را

نهاده بود تا زیاد تعقب و تعب نموده مبادا از لشکر خوارج گرفتار گردد پس عبدالرحمن بمداین رسید جزل را که
جراحتی در داشت عیادت نموده جزل را در انصاف بسیار ستود و احتیاط بسیار از محاربه شبیب و خوارج نموده و اسب
بطریق هدیه داد که موسوم بفسیفسا بود و چندان انعام داد و شب هیچ در تاخت تا بدین رسیده پس
عبدالرحمن او را وداع کرده روی بکاب شبیب نهاد پس شبیب طی مسافت نموده با دقوقا و شهرزور رفت
عبدالرحمن در طلب وی شتافت در سرحد موصل رسیده بلشکر گفت این زمین موصل است باید
با شبیب مقاتله کرد که او را تصرف نکند و در آن حین کاغذی از حجاج بوی رسیده در نوشته بود
اما بعد باید طلب کنی شبیب را و در تعاقب او بروی در هر مکانیکه هست تا باو رسیده با وی محاربه نمائی
یا او را بقتل آوری یا آنکه نفی بلد کنی بدان بدرستیکه سلطنت از آن امیرالمؤمنین است و لشکر لشکر او
پس عبدالرحمن در طلب شبیب تاخته شبیب در رفتن قدری تأنی نموده تا آنکه عبدالرحمن بوی نزدیک شده
و شبیخون باو برد چون شبیب نزدیک معسکر عبدالرحمن شد ملاحظه کرد که خندق بر دور لشکر خود نموده
احتیاط نموده مراجعت کرد و طی مسافت نمود عبدالرحمن نیز در تعاقب وی میرفت و چون از رسیدن
عبدالرحمن شبیب خبر داده شبیب روی بلشکر کوفه نهاد ایشان را در کمال نظم با تعبیه صفوف دید
حیله از جدال ایشان نمود باز طی مسافت کرد باز چون عبدالرحمن بشبیب نزدیک شد بیست فرسخ
باز پس از آن در یک روز طی مسافت کرد که در زمین سنگلاخ پر خار و خاشاک فرود آمد عبدالرحمن باز او را
تعاقب کرده نزدیک وی شده چون نزدیک شد باز شبیب از آنجا طی مسافت نمود تا آنکه لشکر کوفه
تنگ آمده دستانهای شدند و سم ستوران آنها مجروح شده و هر صاعقه که باید از سنگ و ویران دیدند

ولی

ولی عبدالرحمن دست برنداشته شبیب را تعقیب میکرد تا آنکه گذشت شبیب از خانقین و جلولاء را
پس روی به بت نموده در ... است از ... و نمود میان لشکر شبیب و سواد کوفه الا نهر جولا که در اطراف آن
اعلات آن زمین جوخی و عبدالرحمن با لشکر در ... نهر بری گشته فرود آمده بمنزله خندق بود پس شبیب
کس نزد عبدالرحمن فرستاده با وی گفت که این ایام عید ما و شما هر دو است و مقصودی عید ... بوکا ما با شما
تا انقضای این ایام متارکه نموده عبدالرحمن نیز خواهش او را قبول کرد و شبیب بسیار دوست میداشت طول
جنگ و سرگردانی دشمن را و نوشت عثمان بن قطن نامه بحجاج اما بعد بدانکه عبدالرحمن از پس
خندق کنده گویا زمین جوخی را خندق واحد نموده و خراج آن کار را وصی کرده گذاشته و راه شبیب را باز گذاشته
بهر جانب که شبیب میخواهد میرود و بر اهل آنجا مسلط شده پس حجاج حکم بوی نوشته او را بر لشکر عبدالرحمن
امیر کرد و عبدالرحمن را معزول نمود و مامور کرد بمداین مطرف بن مغیرة بن شعبه او آمد عثمان تا آنکه وارد شد
بعبدالرحمن و لشکر کوفه ایشان را حرکت داد و این در شب سه شنبه یوم الترویه بود و بر استر نشسته فریاد
میکرد ای مردم طی کنید مسافت را تا نزدیک دشمن خویش لشکر بسیار رفته و گفتند آلان شب است
و ظلمت ما را فرو گرفته و لشکر برای جنگ آماده و مستعد نشده اند بهتر آنست که شب را استراحت کنیم
علی الصباح با تعبیه صفوف بلشکر خوارج تازیم و او گفت من بجای نخواهم آورد حاجت شما را
تا آنکه در عرصه جنگ حاضر شده ظفر ما را باشد یا خوارج را پس عبدالرحمن نزد او آمده او را فرود آورد
و شبیب فرود آمده بود در کلیسایی ... پس اهل کلیسا نزد وی رفته گفتند تو ضعیفان ... رحم
میکنی بر ضعفا و اهل ذمه و رفع ظلم را از کسیکه نزد تو شکایت کند نظر بکلمات ما کن و بلشکر

کوفه جبار و بی انصاف‌اند با آنها نمی‌توان مکالمه کرد و ابدا انصاف عذر نمی‌کنند والله اگر مجبور شوند در نود در کلیسای
ما منزل کنند تمام ما را تعقیب خواهند آورد دیگر از آنجا حرکت کنید و در کنار این ده منزل نمایند آنها را
هم بر ما لجنی نخواهد بود شبیب نیز قبول کرده و از کلیسا خارج شده در کنار قریه منزل نمود عثمان نیز
آن شب را با استراحت گذرانیده لشکر را ترغیب و تحریص در جنگ می‌نمود چون صبح چهارشنبه
شد با کل لشکر مسلح و مکمل بیرون آمده و از مقابل آنها بالا رفته شدند و گفت علی برخواسته لشکر فراد کوفه
مرای عثمان امروز معلق باید محاربه نیست زیرا امروز بالا رای ما مفروض است او نیز برخواسته آن روز را توقف
نمود روز پنجشنبه با تعبیه لشکر آماده جنگ شد و در میمنه خالد بن نهیک را قرار داد و در میسره عقیل بن
شداد سلولی و خود در میان قلب لشکر پیاده ایستاده و شبیب از نهر در میان آنها فاصله بود با یکصد و هشتاد
سوار خود که در میمنه قرار گرفت و قلب را به مصاد برادر خود جای داده و سوید بن سلیم را در میسره
و هر یک از لشکر را اتکک یکدیگر نمود و شبیب بخوارج گفت من بمیسره لشکر کوفه حمله عزم از کنار
نهر که گذشت داوم آنها را حمله ببرد و لشکر میمنه من بر میسره آنها و سردار قلب لشکر حرکت نکند
تا آنکه خبر شکست و فتح ما به او برسد و حمله برد بر میسره لشکر عثمان و آنها را مغلوب ساخته فرود آمد
عقیل بن شداد محاربه کرده تا کشته شد و همچنین تعاقب آمده مالک بن عبد الله همدانی عم عیاش بن
عبد الله منطوف شبیب میان لشکر کوفه داخل شد و حمله برد سوید بر میمنه لشکر عثمان و منهزم ساخت
و سردار بود در میمنه خالد بن نهیک و قتال شدید کرد تا شبیب از تعاقب وی در آمد
او را تعقیب آورده و نزدیک شد عثمان بن قطن و با او بودند اعیان و اشراف و شجعان کوفه تعاقب

لشکر و نیز

لشکر خوارج و در قلب لشکر بود مصاد برادر شبیب با شصت سوار چون عثمان با لشکر
با و نزدیک شده با تیشه مشغول محاربه و مقاتله شده تا آنکه آنها را متفرق ساخت
ناگاه شبیب از تعاقب لشکر عثمان تاخته و عثمان و لشکری بدون اطلاع دیدند نیز
ایشان فرو رفته هر یک را از اسب فرو می‌افکند سوید بن سلیم نیز با سواران خود بر آنها تاخته
مصاد و همراهانش نیز برگشته عثمان محاربه خود نمود از خوارج جدا او را احاطه کرده مصاد برادر شبیب
شمشیری بر او زده گفت و کان امر الله مفعولا پس از آن لشکر خوارج او را کشته و اکثار عبد الرحمن
از مرگ رسیده با او ابن الحجیره جعفی که بر استر سوار بود او را شناخته ترک خود سوار کرده و به لشکر گو
فریاد کرد بروید بدرای بریم پس خودشان با لطف مرکب رانده و دیده و همه سکونی
اسب عبد الرحمن را که نزول یافت داده در میدان کرده و یک از لشکر شبیب او را گرفته بکمان او صحب
این شده عبد الرحمن تعاقب آمده در میان کشتگان شخص که او را یافت از احوال وی گفت
که تقصیر رفتن او را لوی کفشد بر پرده نشسته با غلامی که با او بود بجانب عبد الرحمن رفت
چون نزدیک بآن محل شد عبد الرحمن و ابن ابی سبره چون و همراه بند از اسب فرود آمدند
در مقابله کشته و همه ایشان را شناخته گفت شما ترک منزل را نمود و از محل خود حرکت کردند الآن هم
فرود نیاید و عمامه را از صورت برداشته آنها و همه آنها را شناختند و ترک مقاتله کردند و همراه عبد الرحمن
گفت اگر مایلید این برخوردن بشنید او نیز نشسته و رفتند تا آنکه بدیر ابقار رسیدند و حکم کرد شبیب
بلشکر خود سوف سلامة که مردم را بدعوت خود بخوانند آنها نیز دعوت را قبول کرده گذشته
شد از کشته یکصد و پنج مرد و بزرگان اعیان لشکر و استراحت کرده شب را عبد الرحمن در دیر ابقار

ونزدیک می آمدند و سواره او را بیرون بردند و ساره را برای عبد الرحمن آمده که خودشان فرود آمدند
بعضی گفته اند که آن شخص شبیب بوده علت آنکه میانه شبیب و عبد الرحمن نوشته بری رود و بدل این شد
و آمد عبد الرحمن تا آنکه رسید بدیر مریم مردم مدد او جمع شده گفتند اگر شبیب بداند در تو پنجاهی
ترا خواهد گرفت و تو در نفوذ او بسیار ضعیف هستی پس او فرار کرده بکوفه رفته مخفی شد تا آنکه حجاج
برای او امان نوشته و او را اطمینان داده و او نزد حجاج رفت

ذکر ضرب دراهم و دنانیر در اسلام

اول کسی که سکه بر دراهم و دنانیر زد عبد الملک بن مروان بود و او اول کسی بود در اسلام که احداث این عمل نمود
و مردم بسبب این صنعت منتفع گشته و سبب ضرب این بوده عبد الملک در بالای مراسلات
خود بسلطان روم می نوشت قل هو الله احد و سلام و صلوات بر رسول خدا که نقش تاریخ بود چون
سلطان روم نصاری و قائل بثالث ثلاثه بود از توحید آن قل هو الله تحاشی داشت بعبد الملک
نوشت که نعوذ بالله فلان و فلان را از پیش خود احداث کرده اید ترک کنید اگر در اوایل عنوان
مراسلات والا من بر دنانیر خود که محتاج الیه شماست چیزی از پیغمبر ذکر کنم که شما مکروه باشد
این کلام عبد الملک را بسیار ناپسند آمد اگر خالد بن یزید بن معاویه را احضار کرد با او در این امر استشاره
نمود خالد گفت منع کن مردم را از اخذ دنانیر آنها و خود بر زر و سیم سکه بزن و درود و ذکری از حضرت
رب العزت نما پس بحکم عبد الملک سکه بر دنانیر و دراهم زده شد و حجاج بن یوسف سکه
بر دراهم زده قل هو الله احد را و این نقش که این نقش مردم را مکروه آمد بجهة حرمت قرآن

بجهه

بجهة آنکه جنب و حائض او را مس می کردند و منع کردند کسی جز او سکه کند سمیر یهودی سکه بر دراهم
زد او را گرفته حبس نمود تا نقد آورده سمیر گفت دراهم من بهتر و خالص تر از دراهم تست چرا
تقلب من اقدام کردی حجاج او را رها نکرد سمیر سنگ اوزان برای مردم وضع نمود شاید
رهائی او شود بار دیگر مردم قدر ارزان وزن را نمی دانستند بلکه بعضی از دراهم و دنانیر را
بعض دیگر موازنه نمودند چون سمیر مخترع سنگ اوزان شد مردم از مغبون شدن و مغبون
کشتن فراغت یافتند و اول کسی که اصرار در امر اوزان داشت و نقره را از خالص کرده چنانکه
هر گز با این خالص نشده عمر بن هبیره بود ایام یزید بن عبد الملک دراهم با اهتمام او خوب شد
و عیار خالص گشت و او را نهایت اصرار در این کار بود و پس از او خالد بن عبد الله قسری ایام
هشام بن عبد الملک بیشتر از ابن هبیره سعی در تخلیص و عیار نمود و بعد از او یوسف بن عمر در
امر اقدام که و حدت میداشت درهم خالص با عیار را احدی افراط در امتحان تخلیص و عیار نمود و حتی
درهمی را دید یک حبه در وزن نقصان دارد هر یک از ضرابین را هزار تازیانه زد و آنها صد نفر
بودند و بجهة نقصان هر حبه صد هزار تازیانه زد پس هبیره و خالدیه و یوسفیه بهترین پولهای بنی
امیه بود منصور عباسی در خراج بغیر این پولها پول دیگر قبول نمیکرد و مکروه بود درهمی را که سکه حجاج
بر او قل هو الله احد نقش کرده بود بجهة کراهت علما از او در حائض و جنب او را مس میکردند چون
دراهم عجم مختلفة الوزن بود کوچک و بزرگ داشتند بعضی بوزن یک مثقال بود و بعضی بیست قیراط باشد
و بعضی دوازده قیراط و بعضی ده قیراط در نصف مثقالست چون دراهم در اسلام سکه زده شد

بیست قیراط و دوازده قیراط و ده قیراط را که جمع نمایند چهل و دو قیراط شد ثلث آن
که چهارده قیراط است اخذ کرده سکه زدند پس وزن درهم عربی چهارده قیراط است و وزن
ده درهم صد و چهل قیراط است هفت مثقال است و هر مثقالی بیست قیراط باشد
و بعضی گفته‌اند مصعب بن زبیر دراهم کمی در ایام امارتش عبد الله بن زبیر سکه زد و بعد از آن
در عهد عبد الملک زیاد شد و رواج یافت و قول اول صحیح‌تر است لعل آنکه عبد الملک
اول کسی بوده که سکه بر دراهم و دنانیر زد

ذکر حوادث چند که درین سال واقع شده

درین سال یحیی بن حکم بر عبد الملک وارد شد و درین سال عبد الملک ابان بن عثمان را
والی مدینه نمود و مروان بن محمد بن مروان متولد شد و امیر حج درین سال ابان بن عثمان
والی مدینه بود امیر عراق حجاج بود و حاکم خراسان امیه بن عبد الله بن خالد قاضی کوفه شریح
بود و قاضی بصره زرارة بن عوفا و درین سال محمد بن مروان با روم از طرف ملطیه جنگ کرد و درین
سال حبة بن جوین عرنی از صحابه امیر المؤمنین علیه السلام رحلت از دنیا نمود حبه با حاء مهمله و باء
موحده است و منسوب بعرنه با عین مهمله مضمومه است و رای مهمله با نون پس داخل شد سال هشتاد و هفت

ذکر محاربه شبیب با عتاب و زهرة بن حویه و کشته شدن ایشان

درین سال کشت شبیب عتاب بن ورقاء ریاحی و زهرة بن حویه را و تفصیل آن این است چون
شبیب منهزم ساخت لشکر حجاج را بسرداری عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بمحاربه وی

روانه

روانه نمود و کشت عثمان بن قطن را و این واقعه در فصل تابستان و شدت حرارت در هوا بود
ناچار شبیب بجهت حرارت هوا با مهرازان رفت سه ماه در فصل صیف در آنجا بسر کرد و جمع کثیری
از مردمان طالب دنیا و متقصرین که حجاج که از آنها مطالبه ملک و مال میکرد بنزد او گرد آمدند چون شکستن
در حرارت هوا پیدا شد شبیب با هشتصد نفر روی بمداین نهاد و حاکم مداین مطرف بن مغیرة بن
شعبه بود پس شبیب بپلهای حذیفة بن یمان فرود آمد و نوشت بزرگ بابل مهروذ بحجاج شرح حال را
و چون حجاج نوشته او را خواند بپای خواسته خطبه ادا کرد و گفت ایها الناس اگر مقاتله کنید شما
بجهة حفظ بلاد و خراج خودتان و الا نفرستم بسوی خوارج لشکری که ایشان مطیع‌تر و صبورتر باشند
از شما در محاربه و شدت کارزار و مقاتله کنند با دشمن شما و بخورند خراج شما را مردم از هر طرف برخواسته
گفتند ما با خوارج مقاتله می‌کنیم و امیر را از خود خشنود میسازیم البته مارا امیر بمحاربه خوارج روانه کند
پس زهرة بن حویه که پیری فرتوت بود و قوت ایستادن نداشت از جای برخواسته گفت اصلح الله الامیر
مامور کن بطرف خوارج مردم را متفرق فرار کند از ایشان تمام را بجنگ ایشان سرداری
شجاع و مجرب که فرار را حرام و عار بداند و ثبات قدم را در جنگ از بابت بلندی مجد و کرم
شمارد پس حجاج گفت مردی که باین صفات شمردی تو هستی باید سرداری این لشکر روانه حرب شوی
زهره گفت اصلح الله الامیر صلاحیت این کار مردی دارد که بتواند زره بپوشد و نیزه بدست
بگیرد و شمشیر بکشد و بر پشت اسب پا بسته و من طاقت هیچ یک را ندارم و بصر من کلال
ضعف دارد اما بفرست مرا با لشکر و امیری که در جنگ با من باشد تا با من در حرب مشورت

کند پس حجاج با وی گفت جزای خیر یابی از خدا و اسلام و اهلش از این عمر و آخر عمر بدین نصیحت مشفقانه
کردی بعد گفت ایها الناس تمامی روانه محاربه شوید مردم تمامی با استعداد جنگ بیرون آمده
و آنچه لازم شد سردار ایشان گشت حجاج عریضه بعبد الملک در قلم آورده که شبیب بمداین نزدیک
شده و اراده تصرف کوفه دارد و چون پیدا کرده اند اهل کوفه در چندین محاربه از شبیب و اصحابش
زیرا که کشته امرای ایشان را و منهزم ساخته عساکر ایشان را و مستدعی شده در عریضه از عبد الملک که بفرستد
لشکری از شام در محاربه با خوارج نموده و تصرف بلاد نماید پس از آنکه نامه بعبد الملک رسید سفیان ابرد کلبی را
با چهار هزار لشکر و حبیب بن عبد الرحمن حکمی را با دو هزار نفر بمحاربه خوارج فرستاد و حجاج کس بطلب
عتاب بن ورقاء ریاحی که با مهلب بود و تمنای مراجعت نموده بود فرستاد که عتاب نامه بحجاج نوشته
و شکایت بسیاری از مهلب نموده بود چنانکه گذشت علت آنکه عتاب با حجاج لشکر خود را
از مالیات فارس از مهلب تمنا کرده و او مضایقه نموده میان آنها مکالمه واقع شده و کار بمحاربه کشیده
پس مغیره بن مهلب واسطه شده میان ایشان صلح داده و مهلب اولا امر کرده با حجاج اهل کوفه را بر او
او نیز رسانید عتاب نامه شکایت آمیزی در نهان بحجاج نوشته و مستدعی مراجعت شد پس حجاج اهل
کوفه را جمع کرده با ایشان استشاره نمود که کدام یک از امرا سزاوار سرداری این لشکر است تمامی گفتند
هر کس را شما پسندید او سزاوار است حجاج گفت عتاب را که امیر یافته اوا[زاد] خواهد شد تنها
سره از کلام کوفی پس گفت ایها الامیر بکشت مرخوارج را بسبک خویشان و انه عتاب بر نمیگردد
بسوی تو تا آنکه مظفر شود یا کشته آید پس قبیصه بن والق گفت مردم گویند لشکری از شام بسمت تو

مأمور

مأمور شده است و مدتی جهاد [کوفه] همیشه منهزم شده اند فرود بر ایشان آمده و قلوب ایشان از اعادی
کنده شده و اگر مطلق جمله کس نرود اهل شام در سال امر خانه شانزاده همیشه با اسباب جنگ و دا
باشند و شما آنچه نخواهید مگر آنکه احتیاط کار را ملاحظه کند بعلت آنکه تو محاربه میکنی با شخصی عقبی
در حالی است که گاهی در کوچ است و گاهی در اقامت و فرستادی بمحاربه خوارج اهل کوفه را و اطمینان از فتح و نصرت
ایشان نداری بدرستی شبیب که امروز در زمین باشد فردا در زمین دیگر است و من اطمینان ندارم چه او ناگاه
با اهل شام و آنها در غفلت نباشند و اگر اهل شام هلاک شوند هلاک مینمایند خود و اهل عراق را حجاج وی گفت
چه خوب راه نما گردی کس نزد اهل شام فرستاد آنها را از حالت شبیب اطلاع داد و امر نمود که باید
بعین التمر لشکر شام بعین التمر رسیدند در آن شب عتاب بن ورقا وارد شده و حجاج او را بر لشکر
کوفه در حمام اعین توقف داشته سردار نمود در نیوقت شبیب ... شده در انجا از دجله گذشته
آمد تا شهر بهرسیر الدنیا که در مداین واقع است رسید چون میان او و میان مطرف دجله فاصله بود
مطرف جسر را برید و کس نزد شبیب فرستاد و نوشت که من جمعی از بزرگان خوارج را ... ایشان
از قرآن ملاحظه کنیم در بحوا امرا دعوت مینماید شما به پسندیده فرستاد نزد او شبیب قعنب بن
سوید و مجلل و چند نفر دیگر و از مطرف گرو گرفته که آنها را سالما برگرداند و آنها نزد مطرف رفته چهار روز
در آنجا بوده اند از آنجا که در عقاید با یکدیگر اتفاق نکردند مراجعت نمودند چون شبیب دید که مطرف
تابع وی نشده آماده محاربه عتاب شد پس بلشکر گفت عزم من این بود با لشکر ... اهل
شام تا بازم و ملاقات نمایم ایشان را در حالت غفلت قبل از آنکه متصل شوند آنها با بصری ... حجاج

و شهری نیکو که مطرف مرا این حال باز داشت و جاسوسان بخبر ما خبر داده اند که مقدمة الجیش لشکر شام
واخفی من النمل شده و اینها الان قریب بکوفه اند و همچنین جاسوسان مرا خبر داده اند که عتاب
با لشکر کوفه در صراة نشسته و نزدیک است میان ما و ایشان پس بهتر این است که بروم بسمت عتاب
و مطرف بن مغیره را همه از حجاج روگشته بار خبر داده او و شبیب را بشنید و مورد مواخذه شد
فرا مغیره بکوهستان پناه جست و در شمار شبیب معاربه خود را ملازمان تا آنکه خبر او بسته شود
نماند و عتاب از مقام خود بسمت خارج آورده تا آنکه در سوق حکمه شد با او بود چهل هزار
لشکر جنگی و ده هزار جوان و اتباع لشکر تمامی پنجاه هزار شد وقتی که حجاج این لشکر را مامور
می کرد خطبه ادا کرد و خطبه این است الا ان المجاهد الکرامة والاثرة وللهارب الهوان والجفوة
والذی لا اله غیره لئن فعلتم فی هذا الموطن کفعلکم فی المواطن غیره لاولینکم کنفا خشنا ولاعرکنکم
بکلکل ثقیل

یعنی آگاه باشید که جهاد کننده را بزرگی و کرامت است و فراری را و فرار کننده را خواری است و ذلت به
خدائی که شریک ندارد اگر درین جنگ مثل سابق فرار کنید می کنم بگردن شما ریسمان محکم و شما را
میفشرم مثل شتر از سینهٔ خود بعنف رد افتاده را از کینه ———
و چون عتاب بسوق حکمه رسید شبیب نزدیک مدائن شده و لشکر شبیب در مدائن هزار نفر
بودند و انها را بالقتال ترغیب و تحریض نموده با انها حرکت کرده و درین راه بعضی تخلف کردند پس
نماز

نماز ظهر و عصر را در ساباط بجای آورده حرکت کرد تا آنکه عتاب و لشکرش نزدیک شد چون نماز دیگر
عتاب دیر فرود آمد و نماز مغرب را نیز ادا کرد و عتاب تعبیهٔ لشکر کرده در میمنه محمد بن عبد الرحمن
بن سعد بن قیس را قرار داد و گفت ای برادرزاده تو بزرگ و نجیبی باید ثبات قدم نمائی محمد گفت
والله تا این که نفر باشد جنگ کنم و ثبات قدم خواهم نمود پس قبیصة بن والق تغلبی گفت
تو باید حفظ میسره نمائی قبیصه گفت من پیری کبیر السن هستم و طاقت ایستادن ندارم مگر آنکه
بگوئی مرا بر پای نگاه دارند پس مامور کرد در میسره نعیم بن علیم را و مامور کرد حنظلة بن حارث یربوعی را
در میسره هم و بزرگ طایفهٔ ایشان بود و سایر کان لشکر و دیگر را بر سه صف قرار داد صفی با شمشیر و صفی
با نیزه و صفی با تیر چهار به هایند پس خود میان لشکر حرکت کرده و انها را ترغیب و تحریض بجنگ می نمود گفت
کجا هستند قصه گویان و حکایت کنندگان از جنگهای گذشته کسی جواب نداد باز گفت کجا هستند آنها که
شعر عنتره را از باب شجاعت و دلیری میخواندند باز کسی جواب نداد متغیر شد گفت انا لله گویا می بینم
شما را مرا تنها گذاشته فرار کرده اید و من برهنه و شما باز جسم سوزد پس روی بقلب لشکر نهاده
اینجا فرود آمد و با او فرود آمدند زهرة بن حویه و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و ابو بکر بن محمد بن
ابی جهم عدوی و شبیب با ششصد نفر از یاران که در فتنه بوده از لشکر شبیب چهار صد نفر شبیب
بکوه رج که تخلف کرده اند از ما کسانیکه دوست نمیداشتیم در آنها با ما باشند پس سوید بن
سلیم را با دویست نفر در میسره قرار داد و محلل بن وائل را با دویست نفر در قلب و خود گذشت
با دویست نفر از طرف میمنه میانهٔ مغرب و عشا حرکت کرده بنحوی که قمر طالع شده بود فریاد کرد

از کیست این رایات گفت رایات ربیعه گفت طهوری کشیدند نصرت حق و ظلمها کشیدند نصرت
باطل قسم بخدا جهاد ای نمایم باشما در راه خدا منم شبیب لا حکم الا لله گفت مردان وارد بایستید
پس حمله کرد با آنها تمامی را متفرق ساخت کسی که در تحت رایات بودند ایستادگی نمودند
از انجمله قبیصه بن والق و عبید بن حلیس و نعیم بن علیم پس شبیب آنها را کشته و میسره لشکر
منهزم شد و مردی از بنی تغلب فریاد کرد که کشته شد قبیصه شبیب جواب داد که کشته شد
او را دیدم کشته شد او را چنانکه خدا تعالی فرموده است واتل علیهم نبا الذین آتیناه آیاتنا فانسلخ منها پس ایستاد
بر سر او شبیب و گفت وای بر تو ای کاش ثابت بودی در اسلام اول خود هر آینه سعید بودی و اندوه
استهزا با اصحاب خود گفت این مرد بحضرت پیغمبر رسیده و اسلام آورده و حالا با کفار آمده
تا با مومنان مقاتله کند پس شبیب از طرف میسره حمله بعتاب بن ورقا کرد و حمله برد سوید بن
سلیم بر میمنه سردار او محمد بن عبد الرحمن بود و جدال کرد با یاران تمیم و همدان و آنها ثابت قدم
فشرده تا آنکه فرار کردند و کشته شد عتاب پس همه فرار کردند و حال آنکه عتاب نشسته بود عتاب
در قلب لشکر بر حصیری بعلت آنکه میانه عتاب و لشکر شبیب حایل شده بود و زهره بن حویه
نیز با او بود پس عتاب بزهره گفت امروز روزی است که عدد لشکر زیاد است و فایده با ما کم
کاش عوض این پنجاه هزار نفر پانصد نفر از تمیم داشتم گفت آیا صبر کننده از شما هست که در میدان
صبر و مواسات نماید هیچکس جواب نداده بجا متفرق شدند زهره گفت آفرین بر تو ای عتاب
کاری کردی که شایسته تو بود بشارت باد ترا بدرستی که امید دارم که خدای تعالی بخشید شهادت ترا

در آخر عمر

در آخر عمر ما چون شبیب بعتاب نزدیک شد عتاب با اطرافیان لشکر پای ثبات قدم فشرده و مردم
از دور او متفرق شده بودند شخصی باو گفت عبد الرحمن بن محمد اشعث با لشکر خود فرار کرد گفت
من امید خیری باو نداشتم که حاضر می‌شد برای ما پس ساعتی جنگ کرده و شخصی از لشکر شبیب
که او را عامر بن عمرو بن تغلبی گویند می‌شناخت حمله کرده و نیزه بعتاب زده او را انداخت و زهره
بن حویه پای مال سواران گردید و شمشیری در دست داشت که از خود دفع میکرد و آنکه
برخیزد نداشت پس فضل بن عامر شیبانی از لشکر خوارج رسیده زهره را بقتل آورد و در آن حین شبیب
بجسد زهره رسیده و او را کشته او را شناخت گفت این زهره است قسم بخدا اگر چه تو در
ضلالت کشته شدی اما بسیار روزها در راه مسلمانان نیکوئی کردی و بزرگ کردی آنها را و بسا
لشکری از مشرکین سالار منهزم ساختی و بلاد ایشان را فتح کردی اهل آنها را بقتل آوردی ولی بقدر بود در علم
ازل مقدر شده بود که تو کشته شوی در حالتی که نصرت کننده ظالمین و گریه کرد برای او پس مردی از خوارج بوی گفت
که گریه می‌کنی بر مردی کافر شبیب گفت تو دانا تر نیستی بضلالت او از من اما من میدانم خیر او از
قدیم الایام او و مردی دانا بود او را اگر در عقیده سابق خود ثابت بود هر آینه یکی از برادران ما بود
پس شبیب از لشکر خارج شده فرار کرد شمشیر او را بلند کرده و از مردم بیعت بخواهد بعضی از مردم
او را بیعت نمودند و بعضی فرار کردند و جرح کرد لشکر شبیب را که تازه از مداین آمده بود و شبیب
بعد از این جنگ دو روز در بیت قره توقف نمود بعد از آن بجانب کوفه رو نهاده شد پس سوری
وارد شد عامل اشجار نعمان بن ابرد بود بقتل آورده و در آن حین لشکر شام داخل کوفه شده برای

حجاج بلمان ظلمی حاضر شده از لشکر کوفه مستغنی شد بر منبر آمد و گفت یا اهل الکوفه لا اعز الله من اراد
بکم العز و لا نصر من اراد بکم النصر اخرجوا عنا و لا تشهدوا معنا قتال عدونا انزلوا بالحیرة مع الیهود و النصاری
و لا یقاتلن معنا الا من لم یشهد معنا قتال عتاب گفت ای اهل کوفه خدا عزیز نکند کسی را که اراده
کند برای شما عزت را و یاری نکند کسی را که اراده کند برای شما یاری را بیرون روید از نزد من و حاضر
نشوید با ما در جنگ دشمنان ما و فرود آیید در حیره با یهود و نصاری که در لشکر من نباشد مگر کسی که
در قتال عتاب حاضر نبوده‌اند **ذکر ورود شبیب بکوفه دفعه ثانیه و منهزم شدن او در کوفه**
شبیب بعد از این فتح از سوی ری بکوفه نهاده در حمام اعین فرود آمد و مامور کرد حجاج حارث
بن معویه ثقفی را با گروهی از لشکر که در روز جنگ عتاب و سایر محاربه خوارج حاضر نبودند
پس حارث با هزار نفر بیرون آمده در زراره منزل نمود چون این خبر بشبیب رسید تعجیل در محاربه
حارث کرد و چون بوی رسید حمله کرد او را بقتل آورد و لشکرش را منهزم ساخت و فراریان داخل
کوفه شدند پس شبیب با لشکر خود بکوفه آمده سه روز اقامت کرد و در روز اول که امیر عز قتل
حارث واقع شد و در روز ثانی حجاج غلامان خود را فرستاد که دربها و محلهای کوفه را محکم و مضبوط
سازند و در اول شد شبیب فتحه و در مسجدی که در آنجا واقع بود مقام کرد و چون روز سیم شد سالار
حجاج ابو الورد غلام خود را بر اسپش برگستوان پوشانیده و خود زره در بر کرده و چند غلام دیگر
با او همراه بودند او شبیه بحجاج شد پس شبیب حمله کرد او را بقتل آورد و بخوارج گفت که حجاج
این بود فارغ شوید شما از شر او پس از قتل او حجاج غلام خود طهمان را مانند غلام اول بمحاربه

بیش

شبیب فرستاد شبیب نیز او را بقتل آورد باز گفت که حجاج این بود از شر او آسوده شدیم پس از آن
حجاج هنگامیکه آفتاب بلند شد از قصر خود بیرون آمده و بجانب سبخه رفت و با او تمام اهل
شام بودند و چون نزدیک شبیب شد شبیب و خوارج را دید از مرکب فرود آمد و شبیب
ششصد سوار داشت از پس حجاج سبرة بن عبد الرحمن بن مخنف را در دم کوچها محافظ
قرار داده بعلت آنکه او جنگ عتاب را ندیده و مامور مداین بود او نیز با جمعیت تمام دهان کوچها را
گرفته حجاج کرسی خواست بر روی کرسی نشسته فریاد کرد ای اهل شام شما مطیع و فرمانبردار اید و عقیده درست
دارید و الله جماعت این باطلی بر شما اهل حق هست تا غلبه نکنند چشمان خود را پوشیده و بر زانو نشسته
رو بخوارج آورید با نیزهای خود اهل شام چنانکه حجاج گفته اطاعت کردند و رو بخوارج آوردند
مانند مارهای سیاه که در روی زمین حرکت کنند پس شبیب با سه صف رو بمحاربه نهاده در صف خود
سردار بود و در یکی سوید بن سلیم و در صف دیگر محلل بن وائل پس سوید گفت حمله کن بر ایشان
با لشکر خود او نیز با سواران خود حمله کرد و لشکر حجاج ثبات قدم فشرده با نیزه بطرف آنها پیش آمدند
و طعن نیزه بسوید رسیده مطوی را او و لشکرش برگشتند پس فریاد کرد حجاج که بهمین طریق باید جنگ
کرد و حکم کرد که کرسی را پیشتر برند پیش بردند و امداد فرستاد شبیب محلل را از روی سوید لشکر تمام
با او نیز چنین کردند که با سوید کرده بودند تا آنکه حجاج فریاد کرد که همین است طریق محاربه باز حکم کرد که کرسی را
پیشتر بردند پس شبیب حمله بر آنها نمود بار ثبات قدم فشرده با او نیز مانند آنکه دو نفر رجاله
شد قتال شدیدی واقع شد چنانکه اهل شام شبیب را بطعن نیزه گرفتند و رسیدند

شبیب و اصحابش چون شبیب این حال را دید فریاد کرد که یا سوید حمله کن با لشکر خود بر اهل این
کوچه امید این است که تمام ایشان را اهل او را و پیاده از عقب حجاج و ما حمله کنیم از پیش روی او
پس حمله کرد سوید او را از بالای بامها و دو بام کوچه ها سنگ باران کردند ناچار مراجعت کرد
پس حجاج عروة بن مغیرة بن شعبه را با سیصد نفر از اهل شام در تعاقب خود گذاشت که مبادا
غفلة بر وی تازند شبیب اصحاب خود را جمع کرده حمله بر لشکر حجاج کرد حجاج با لشکر خود گفت صبر کنید
که فتح با ما است بر زانو نشسته حمله بر خوارج بردند پس شبیب با تمام لشکر خود حمله بر لشکر حجاج
کرد آنها نیز پیش آمده از جای خود حرکت نکردند الا آنکه شبیب را بطعن نیزه و ضرب شمشیر
در میان گرفته بطوریکه او و خوارج را پس نشاندند چون شبیب این حالت را ملاحظه کرد حکم نمود
که لشکر او فرود آمده صف بستند چون حجاج ملاحظه این فتح را کرد حرکت نمود به مسجد شبیب
داخل شد گفت ای اهل شام این اول فتح است وارد مسجد شد با او جماعتی تیرانداز بودند هر کس
از خوارج بآنجا نزدیک می شد با تیر میزدند تمام روز را از طرفین قتال شدیدی کردند هر یک از طرفین
بر دیگری از شجاعت تحسین می نمودند پس خالد بن عتاب نزد حجاج آمده گفت آیا اذن میدهید مرا
بجنگ خوارج در خود کلاهی پیدا نمایم حجاج اذن داد با لشکری از اهل کوفه بیرون آمده از پشت
سر خوارج حمله برده کشت مصاد برادر شبیب را و غزاله زنش را و آتش در لشکرگاه ایشان زده چون
خبر این فتح بحجاج و شبیب رسید حجاج از روی ظفر و شادی تکبیر گفتند اما شبیب با خوارج سوار شده
پس حجاج با اهل شام گفت حمله بر ایشان برید که ایشان را وحشت و خوف گرفته کار را بر ایشان سخت
بکذ

شکست کنید تا منهزم شوند و شبیب از میان خوارج جدا شده حجاج کسی با لشکر او فرستاد که اگر از
بکذشته مومن اند هر آینه شما را امانست حجاج داخل کوفه شده بمنبر آمد گفت و الله
شکست شبیب پیش از این کسی را الا بجهة فرار و خوف زنش را و گذاشته رفت و فعلان زنش
نه خورده شد پس خواند حبیب بن عبدالرحمن حکمی را و او را با سه هزار سوار از اهل شام
در تعاقب شبیب فرستاد و با و گفت شبیب را حالت شبیخونست مبادا احتیاط از دست
دهی هر گاه لطمی رسیدی او را فرصت نداده بیاید داخل لشکر او شوی بدرستی که خدا تعالی تمام کرده
لشکر او را و کنده است شمشیر نصرت آنها را او نیز با لشکر بتعاقب شبیب رفته
تا آنکه وارد انبار شد چون بعضی از خوارج از نزد شبیب متفرق شده بودند و حجاج بعد از
فرار ایشان گفت منادی ندا کنند هر کس از خوارج نزد ما آید در امانست چون حبیب وارد انبار
شد شبیب رو به وی آورد چون نزدیک لشکر او شد فرود آمده نماز مغرب بگذارد و حبیب
لشکر خود را چهار قسمت کرده بهر ربعی از ارباع گفت هر گاه ملاحظه کنید ربعی از شما ربع دیگر را
که منهزم شده اعانت کنید که آنها جنگ کنندگان و شبیخون آورندگانند چون خبر شبیب
رسید تعبیه لشکر کرده حمله بر ربعی کرد قتال شدیدی نمودند احدی از جای خود حرکت نکردند تا دوش شده
آنها را واگذاشته آنها نیز بهمین حالت را داشتند ربع دیگر رو آورد با زنجان حالت
ایستادگی نمودند پس رو به ربع رابع آورد و با آنها جدال نمود تا آنکه سه ربع از شب گذشت
و هیچ از طرفین دست نداد پس از آن لشکر خود را پیاده کرد طرفین در میان یکدیگر ریختند کشتگان

بسیار شدند و چشمها بارنده گشته بود از لشکر شبیب سی مرد و از لشکر شام صد مرد خسته و صد کشته
حرب بر آن لشکر چندان غلبه کرد و شمشیر را مردی شجاع بقوت تمام میزد تا آنکه بریده و بیکار
نشسته جنگ میکرد و قوت برخاستن نداشت چون شبیب از فتح مأیوس شده
مراجعت نمود راه جوخا اختیار کرده سر از آن تا بیا در کرد یک واسط از دجله گذشته و راه
اهواز اختیار نموده بسمت کرمان رفت تا آنکه خود و لشکرش مدتی آسوده باشند و قدری قدرت و اسباب
ادوات بیابند آنچه مذکور شد و آن این است که حجاج مأمور بحرب شبیب نمود امیری
شبیب گشت یکی از آن امیران یکی صاحب حمام اعین است و آمد شبیب تا آنکه وارد کوفه شد
بکوفه و با او بود زوجه اش غزاله و غزاله نذر کرده بود دو رکعت نماز کند در مسجد کوفه و در رکعت
اول سوره بقره و در رکعت ثانی سوره آل عمران را قرائت کند و بنذر خود وفا نمود شبیب از لشکر
خود خانها از چوب و نی ساخته بود از آنکه اهل کوفه دیدند از شبیب آنچه را باید به ... در ...
حجاج انها را جمع کرد با ایشان در امر شبیب استشاره کرد تمامی سر بزیر انداختند قتیبه از میان جماعت
بیرون آمده گفت آیا اذن سخن گفتن دارم حجاج گفت بلی قتیبه گفت مثل تو امیری نه خدا را
از خود خشنود داشته و نه امیرالمؤمنین و نه رعیت از تو رضایت دارند حجاج گفت بچه دلیل
گفت بدلیل آنکه تو مأمور میشوی بمحاربه شبیب مردی بزرگ و احیانا و مفتی با او در جای که او را
آنجا لابد منهزم میشوند و آن سردار از بابت خجالت از خود ثبات قدم نشان داده تا کشته
میشود و این بلای صعب میشود حجاج گفت پس تدبیر چیست او در جواب گفت بلای ...
آنست

آنست که خود بمحاربه شبیب با تمام اهل کوفه بیرون شوی حجاج گفت مهتر خود الان فرموده آن لشکر
مهیا کن که سالار تو مقرون بصواب است او نیز نصرت جانب تمام لشکر را معین کرده دیگر فوج فوج عسکر
میرفتند ولیکن بکوه عنبسة بن سعید را اطلاع اینکه او واسطه قتیبه بود در نزد حجاج تا اینکه او را از مصاحبه حجاج
گردانید و حجاج نماز صبح را و سپاه آورده مردم کوفه جمع شدند و در وی تعبیه آوردند حجاج چون بلشکرگاه
بسیار خوب و بجز قتیبه ترتیب داده بود اهل لشکرگاه شد پس قتیبه بار است از لشکرگاه بیرون
آمد و حجاج از عقب حرکت نمود تا بسنجه رسیدند و در آنجا شبیب اقامت داشت و این روز
چهارشنبه بود و هر دو لشکر توقف نمودند شخصی بحجاج گفت شبیب مکان ترا اینجا دانسته بهتر آنست
که تو نیز مکان خود را معین بداری و غلام حجاج ابوالورد را شبیه وی نمود شبیب نظر بوی کرده حمله برده و بضرب
عمود او را مقتول ساخت و حمله کرد شبیب بر خالد بن عتاب و لشکر او که در میسره حجاج بودند و ایشان را
تا نجبه که محله ایست در کوفه تعاقب نمود و حمله کرد بر مطر بن ناجیه که در میمنه بالا او بود عنبسة بن سعید و دران
حالت مصقلة بن مهلهل ضبی خارجی لگام شبیب را گرفت گفت چه میگوئید در حق صالح بن مسرح
و عقیده تو در حق او چیست شبیب گفت در اینحالت چه وقت این سؤالست گفت وقتی بهتر از حالا نیست
شبیب گفت من بیزارم از صالح و عقاید او مصقله گفت پس خدا تعالی از تو بیزار باشد و از او کناره کرد
و خوارج از دور شبیب کناره جستند مگر چهار صد سوار حجاج گفت مثل فتنه ای که در میان ایشان افتاده
اغتنام کن نزد خالد بن عتاب فرستاد او را مأمور کرد تا حمله بلشکر شبیب کرد و او نیز حمله کرده و دلیر
شد تا بتفحص وداق پس غزاله زن شبیب کشته شد و سر او را بریده باتک بسوی حجاج فرستاد

[illegible]

شبیب سوار را شناخته یکی از خوارج حکم که حمله بر وی برده او را مقتول ساخته و سر غزاله را نزد شبیب آورد
غسل داده دفن کردند خوارج با جمع منهزما حرکت نمودند خالد مراجعت نموده خبر انصراف او بحجاج رسید
ثانیا حکم کوه را او با لشکرش حمله برده او نیز حمله نموده پس هشت نفر از خوارج بسوی خالد برگشتند با ایشان قتال
کردند تا بر جسر رسیدند و نزدیک شد شبیب بحوط بن عمیر سدوسی گفت یا حوط لا حکم الا لله حوط
نیز گفت لا حکم الا لله و شبیب بخوارج گفت حوط از اصحاب ماست و متابعت حجاج را تقیه
نموده بود او را رها کنید پس بعمیر بن قعقاع رسید گفت یا عمیر لا حکم الا لله عمیر گفت جوانی من
در راه خدا است پس برگشت ثانیاً بسوی او گفت یا عمیر لا حکم الا لله عمیر ملتفت نشده
مقصود شبیب چیست جواب نداد شبیب او را بقتل آورده و در ان جنگ مصاد برادر شبیب
کشته شد و شبیب منتظر آن هشت سوار بوده که در تعاقب خالد رفته و دیر کرده بودند و جمعی
از لشکر حجاج از اصحاب شبیب جرئت اینکه نزدیک او شوند نداشتند و رسیدند شبیب
آن هشت نفری که در تعاقب خالد رفته بودند و از شبیب گذشته خالد ایشان را تعاقب کرده بود
و داخل شدند بدیری از ناحیه مدائن محاصره کرد خالد ایشان را و در آن دیر پس بیرون آمده خالد را
منهزم ساختند قریب بدو فرسخ خالد با آب و گل در دشت بود با اصحاب خود ندا کرد که ایشان
شبیب گفت خدا بکشد امیر را این که بود گویا شیر روزگار است کسی گفت خالد بن عتاب بود
گفت این بالاترین مردم است در شجاعت اگر می‌شناختم او را هر آینه تعاقب می‌کردم
که او داخل در آتش می‌شد پس از آن شبیب بسمت کران رفت چنانکه ذکر شد و نوشت حجاج

بعبد الملک

بعبد الملک حالت خود را و طلب امداد از سپاه شام نموده و عجز اهل کوفه را از محاربه شبیب نمود و نوشت عبد الملک
سفیان بن ابرد را با لشکر بامداد حجاج فرستاد

ذکر هلاک شدن شبیب

و در این سال شبیب هلاک شده و سبب آن این بود که حجاج با لشکر سفیان بن ابرد مال داد و اجری
بخشیده بعد از آنکه شبیب از محاربه اهل شام برگشته دو ماه قصد توقف کران کرده بود حکم سفیان و لشکر
او که در طلب شبیب بودند او نیز بطلب شبیب رفت و حجاج بحکم بن ایوب که حاکم بصره بود و امارت
ری بود نوشت و حکم کرد او را که بفرستد چهار هزار سوار از اهل بصره با سفیان او نیز فرستاد و سردار ایشان
زیاد بن عمرو عتکی سفیان بشبیب نرسیده بود تا آنکه سواران بوی رسیدند و شبیب مدتی
در کران مانده و از زحمت محاربه آسوده شد پس با لشکرش رو بسفیان کرد و رسید سفیان در جسر
دجیل اهواز شبیب از جسر عبور کرده دید سفیان را با لشکر فراهم آمده است مهاصر بن سیف
بر سواران سردار که با سه صف روی بشبیب آورده و قتال شدیدی واقع شد شبیب بمکان خود
برگشت پس شبیب بر ایشان زیاده از سی مرتبه حمله کرد و هیچیک از لشکر اهل شام از جای خود حرکت نکردند
و سفیان بایشان گفت متفرق نشوید و حرکت کردند بسمت آنها لشکر حرکت شدیدی و از جای خود
فرار کرده بضرب شمشیر و طعن نیزه خوارج را استیصال نمودند تا جسر آنها را تعاقب کردند چون
بجسر رسیدند شبیب با قریب بصد نفر از لشکر فرود آمد و با اهل شام تا شب قتال نمود و رسید
باهل شام از ضرب شمشیر و طعن نیزه چیزی که مانند او دیده نشده بود چون سفیان چنین دید از خوارج
دید و ترسید اینکه مبادا آنها ظفر یابند حکم تیراندازان نمود که خوارج را تیر باران نمایند و این هنگام شب بود

و تیراندازان چون خبر او داد آنوقت رستگار دیدند پیش رفته شبیب و اصحابش را در یک وقت تیرباران
کردند پس شبیب در آن تاریکی تیراندازان حمله برده در آن شب سی نفر از ایشان را کشت پس از آن برگشته
بسفیان و لشکرش حمله برد و جدال نمود تا آنکه تاریکی شب را ظلمت فرو گرفت و سفیان با اصحاب خود گفت
خوارج را تعاقب نکنید چون شبیب بجسر رسید با اصحاب خود گفت از جسر عبور کنید چون صبح شود ابتدا
بلشکر سفیان حمله کنیم عبور کردند از جسر که بکه در پیش روی او بوده و کسانیکه در تعاقب می بودند تخلف
نموده خود خواست عبور کند در آب نر[illegible] از آن بسته بود در نزدیک اسب او مادیانی حرکت کرده اسب بر کنار تیمم که
شرارت نمود و بسمت مادیان رفت در حالتی که بالای جسر بود سنگ از زیر پای اسب فرو رفته شبیب در رود
گشت تا آب او را چون وارد آب شد گفت لیقضی الله امرا کان مفعولا که غوطه با آب فرو رفت چون بر بالا
بیرون آمد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم و غرق شد و بعضی دیگر در هلاک شبیب است و آن
اینست که با او بوده جمعی از عشیره و قبیله آنها را چندان جماعت در جنگ کشته شد از جانب او مردان چند
و دلهای سایرین از شبیب بدرد آمده بود و بود از آنها مردی که اسم و معاش بود از بنی تمیم بن شیبان
و چون کشت شبیب از بنی تمیم جمعی را غارت کرد مره بن همام قبیله شبیب را و کشت از ایشان جمعی را
شبیب گفت چرا در قتل آنها بدون اذن من اقدام کردی گفت کشتی تو کفار قوم مرا و کشتم من کفار
قوم ترا از ضرورت دین ما است کشتن کسی که داخل در مذهب ما نباشد و آنچه بقبیله این صدمه رسید
زیاده بود از آنچه بقبیله تو رسید گفت مگر تو کشتن کافر حلال نیست گفت این طلب [illegible] دانستم
ما او بوده مردم بسیاری کشته شده بود از قبیله آنها جمعی و چون سواران آخر شبیب هنگام عبور از جسر

تخلف

تخلف کردند بیکدیگر گفتند بهتر آنست که جسر را قطع کنیم تا خون لشکر خود را از شبیب بگیریم
و قطع کردند جسر را و میخ کوب باد کشتیها و اسب در رم نموده او را در آب انداخته غرق کرد
و قول اول صحیح تر است و اهل شام خیال فرار داشتند تا آنکه مستحفظ جسر پیش سفیان آمده گفت
مردی از خوارج در آب افتاد و خوارج فریاد کشیدند که امیرالمؤمنین غرق شد آنها را جهت که داری
خویشان را بار که اشتدند اکنون در اراده آنها تکبیر نمودند سفیان و اصحاب تکبیر کشیده و
بعسکر خوارج نهادند دیدند احدی در آنجا نیست و حال آنکه آنها همه در حمله خود اقامت داشتند
پس شناوران طلب جسد شبیب فرستاد و او را بیرون آوردند و شکم او را شکافتند دل
او را بیرون آورده بسان سنگ سخت بوده و او را بر زمین میزدند بصدای بلند مانند آدمی
جستی کرده اند هر وقت خبر مرگ شبیب را بمادرش میدادند قبول نمیکرد چون گفتند که به آب افتاده
و غرق شده قبول کرده گفت من در خواب دیده بودم که شراره آتشی از من بیرون آمد دانستم که او را خاموش
نمی کند مگر آب مادر او کنیزی رومیه بود و پدرش وی را خریده و در سال بیست و پنج هجری در روز عید
اضحی تولد شبیب شده و نهی کرده است و گفت من در خواب دیدم از فرج من آتشی بیرون آمده
و روشنی که او آسمان را در آن روشنائی بافق رسیده و با [illegible] شبیب در آب سقوط نموده و خاموش نمود
و زائیدم من او را در روزی که در آن روز خون بسیاری ریخته میشد تاویل کردم بر آنکه فرزند من باید
خونریز شود و کار او بلند شود و شبیب بزرگ شد و پدرش با وی مخالفت داشت بجهت آنکه خویش قوم خود
و از بنی شیبان بود نکته نحوی چون شبیب در دجله غرق شد مردی از خوارج را نمود عبد الملک

آورده‌اند که او را غسان حروری بن اصیله می‌گفتند و بعضی وصیله حرا اسم مادرش بود حارثی
متکلم بود و خوش از بنی شیبان و از بزرگان جزیره بود و اشعار بسیاری دارد در مرثیه آن اشعار را
در مجمعی نقل کردند عبد الملک بوی گفت آیا این شعر از تست گفته فان یک منکم کان مروان
و ابنه   و منکم و منا هاشم و حبیب   و منا حصین والبطین و قعنب   و منا امیر المؤمنین
شبیب   گفت یا امیر المؤمنین من این قسم گفته‌ام بلکه گفته‌ام و منا امیر المؤمنین شبیب
و بسیار این حرف عبد الملک را خوش آمد و حکم کرد در رها کردند و این جواب در نهایت جودت
و حسن است بعلت آنکه وقتی که امیر مرفوع باشد مبتدای شود و شبیب امیر المؤمنین است
و وقتی که امیر منصوب باشد حرف ندا از او محذوف میشود و معنی این است که یا امیر المؤمنین
شبیب از ما است پس نمی‌باشد شبیب امیر المؤمنین بلکه یکی از آنها می‌باشد

ذکر خروج مطرف بن مغیرة بن شعبه

روایت شده که فرزندان مغیرة بن شعبه صلحا و بزرگان عرب بودند هر یک نفسه بعلاوه
بزرگی و شرف پدر ایشان در قوم خود چون حجاج بعراق آمد دید ایشان خود صلحا و بزرگان قوم هستند
هر یک را بحکومت بلدی مأمور ساخت عروه را در کوفه و مطرف را در مداین و حمزه را در همدان
ایشان در حکومت خود نهایت حسن سلوک را نمودند و سیاست مدن را ملاحظه کردند بهنگام
خروج شبیب چنانکه سابق ذکر شده نزدیک شد بمداین مطرف در مداین بود نامه بحجاج
در قلم آورد و طلب امداد نمود سبره بن عبد الرحمن بن مخنف را با جمعی کثیر بامداد مطرف بمداین فرستاد

بز

شبیب در حین بمداین آمد تا آنکه دو لشکر مجاور شدند مطرف در مدینه عتیقه بود و ایوان کسری
در آنجاست و قطع کرد جسر را و کس نزد شبیب فرستاد که خواهش نمود جمعی از اردوی خوارج را نزد
وی فرستند تا آنکه دعوت و مذهب ایشان را بفهمد او نیز جمعی را روانه کرد مطرف سؤال کرد دعوت
شما مردم را بچه چیز است گفتند ما دعوت می‌کنیم مردم را بکتاب خدا و سنت رسول و آنچه مکروه است
ما را از قوم ما در آمده گرفتن خراج است بزور و تعطیل حدود الهی است و تسلط بر ایشان است
بظلم و جبر مطرف گفت شما می‌خوانید مردم را بامر حق و کراهت دارید شما از امر جور انکار من
تابع شما هستم پس بیعت کنید با من بدانچه میخوانم شما را باو تا آنکه جمع شود میانه مذهب من و شما
خروج کنند عقاید خود را بیان کن که حق است اطاعت خواهیم کرد مطرف گفت شما را دعوت
می‌کنم بقتال ظالمین در تازه ظاهر شده‌اند و دعوت می‌کنم شما را بکتاب خدا و سنت رسول و آنکه امر
خلافت را بشوری میان مسلمین و امیری سازم که بر او مسلمین قبول نمایند چنانکه عمر بن خطاب
قرار داده بود بعلت آنکه عرب وقتی بدانند مراد از شوری رضایت قریش است انصار و توابع شما
زیاد خواهد شد خارج کنند با یاری تو موافق نیستیم برخاستند از نزد او رفتند چهار روز در میان آنها
این مکالمه بود چون متفق در یک رای نشدند مراجعت کردند نزد شبیب رفتند پس مطرف نصحا و متعقلین
خود را حاضر کرد حکایت کرد رای آنها را و ظلم حجاج و عبد الملک را و همیشه مطرف حال در مخالفت
بنی امیه بود و مخالفت آنها را مذهب خود می‌دانست اگر اعوان پیدا کند و با آنها سلوک نماید حکایت
کرد بعد از آنکه میانه او و اصحاب شبیب واقع شده و گفت اگر آنها تابع رای من بشوند عبد الملک

و حجاج را خلع می کردم و اشاره با آنها کرد اکنون تکلیف چیست جماعتی گفتند این کلام را مخفی
داشته و با احدی اظهار مکن پس یزید بن ابی زیاد غلام پدرش مغیره بن شعبه گفت و الله مخفی نماند
بر حجاج آنچه میان تو و میان خوارج گذشته است یک کلمه از او بلکه تمامش زیاد می کند بر او گذارده
شد او را و اگر تو در میان ایشان مخفی باشی هر آینه تو را اگرچه هلاک خواهد کرد پس راه فرار از او پیش خود پیدا کن
سایر اصحاب نیز در این معنی متفق شده مطرف از مدائن حرکت نموده بسمت کوهستان
رفت قبیصه بن عبد الرحمن خثعمی در دیر یزدجرد او را ملاقات کرده پول و لباس و سایر ما یحتاج
بوی داده و بشیر را با او پسر برده مراجعت کرد پس مطرف در دسکره عزم خود را با اصحاب خود
اظهار کرده و ایشان را بدان عزم دعوت نمود مطلب او خلع عبد الملک و حجاج بود و دعوت
مردم بسنت خدا و رسول و امر خلافت میان مردم شوری باشد هر کس را که راضی شدند
او را خلیفه کنند بعد از اظهار مذهب خود جمعی از قوم بوی بیعت کردند و جمعی برگشتند و از آن جمع برگشته
سبره بن عبد الرحمن بود آمد نزد حجاج و آن وقتی بود در شبیب با اهل شام در جنگ بود مطرف بجانب
حلوان رفت و در آنجا سوید بن عبد الرحمن سعدی از جانب حجاج حاکم بود اراده کرد با اکراد در منع
مطرف از او پیش کند تا آنکه عذری در پیش حجاج داشته باشد مطرف طرح دوستی با سوید انداخته
بحیله از وی گذشت تا آنکه باکراد رسیده جمعی را بقتل آورد و آمد تا نزدیک همدان شد آنجا
برادرش حمزه بن مغیره حاکم بود از طرف یسار بهمدان عبور کرده تمام وجوه دیگر نکرده دنیا دیگر کس
نزد برادرش حمزه فرستاد از او امداد خواست فرستادن مال و سلاح لشکر حمزه نیز آنچه خواسته بود
پنهانی

پنهانی فرستاد مطرف آمد تا آنکه بقم و کاشان رسید عمال باطراف و نواحی ولایات مامور کرد و جمعی
از بزرگان نزد وی آمدند از آنجمله سوید بن شیبان ثقفی و عدی بن بکر بن هارون نخعی بود از ری با صد مرد نزد او آمدند
براء بن قبیصه که از جانب حجاج در اصفهان حاکم بود تفصیل حالات مطرف و امداد مردم او را بحجاج نوشته
طلب امداد کرد و حجاج نیز لشکر بامداد او باصفهان سوار کرده بوی رسانید و حکمی بعدی بن زیاد
که از جانب وی حاکم ری بود نوشته او را مامور بجنگ مطرف کرد و امر نمود باتفاق براء بمحاربه مطرف
اقدام کند پس عدی از ری حرکت کرد تا آنکه با براء در یک مکان جمع شدند و عدی امیر بود بر ایشان لشکر
و حمزه بن مغیره کاغذی بحجاج نوشته از حرکات خود عذر خواست حجاج ظاهرا عذر او را قبول کرده و در باطن
اراده عزل او را کرده ولی ترسید این حکم نافذ نشود در خفا بقیس بن سعد عجلی سردار لشکر همدان نوشت
و حکم حکومت همدان را بنام او فرستاد و حمزه را اگر ده در همدان از عجل و ربیعه جمع کثیری بودند پس قیس بن
سعد با جماعتی از قبیله خود آمد تا نزد حمزه رسید پس حکم حجاج را در حکومت خویش بهمدان ذکر نمود و خواند
حمزه گفت سمعا و طاعة پس قیس حمزه را گرفته در زندان محبوس نمود و خود حاکم همدان شد حجاج چون
مستحضر شد از اطراف همدان و جنگ مطرف فراغت خاطر یافته که زیرا که از حمزه بسیار واهمه
داشت در حکومت همدان و می ترسید چنانکه مطرف را امداد مال و سلاح لشکر امداد نمود بلشکر نیز امداد کند
چون حمزه گرفتار شد حجاج فراغت بال حاصل نمود چون عدی بن زیاد امیر ری و براء بن قبیصه بیکدیگر رسیدند
باتفاق رو بمحاربه مطرف نهادند بهر منزل بدور خود خندق حفر کرده تا آنکه نزدیک بلشکر مطرف شدند
چون نزدیک شدند از دو طرف صفوف حرب بسته شد و قتال شدیدی نمودند منهزم گشت اصحاب

مطرف و کشته شد مطرف با جمع کثیری از اصحاب و قاتل مطرف عمر بن هبیره فزاری بود سر مطرف را
نزد عبد الملک فرستادند و با تحفه نزد بنی امیه منزلت زیاد یافت و در آن روز عمر بن هبیره محاربه بسیار نیکو
نمود و کشته شد در آن روز یزید بن ابی زیاد غلام مغیره و علمدار مطرف بود و کسانیکه از اصحاب مطرف
بقتل آمدند عبد الرحمن بن عبد الله بن عفیف ازدی بود و معروف بصلاح و ورع و بعد فرستاد عدی بن زیاد
نزد حجاج بزرگان لشکر و شجاعان عسکر را حجاج تمامی اکرام زیاد که در حق همه نیکوئی نمود و امان خواسته
عدی بن بکر بن هارون نخعی و سوید بن سرحان و بعضی دیگر از ایشان از عدی بن زیاد از قبل حجاج و همچنین
امان خواست ابن حارثه خثعمی از او از قبل حجاج پس عدی بن زیاد حکم حجاج را آنها نمود را مامور که هر دو را
که ایشان بنوشتند نزد حجاج که زنده باشند ابن حارثه و آنچه که مخفی شد چندان مخفی بود در عدی
معزول شد و خالد بن عتاب بن ورقا حاکم شد و در ایام حکومت او بیرون آمد و همیشه حجاج میگفت
مطرف پسر مغیرة بن شعبه نیست بلکه پسر مصقلة بن هبیرة شیبانی است مصقله و مغیره هر دو مدعی بودند مطرف
از من است پس مطرف را بمغیره دادند و مصقله را شلاق زیاد نه حد خورد و چون مطرف خارجی شد حجاج این
حرف را میزد تعلق آنکه بسیاری از زیاد بن خوارج بوده و کفر از قیس عیلان از خوارج بود

ذکر اختلاف میان ازارقه

سابقا ما صورت مهلب را بمحاربه ازارقه مذکور داشتیم
معهود جدال ایشان بود تا آنکه عتاب بن ورقا ریاحی از عسکر او جدا شده نزد حجاج آمد چنانکه مذکور شد
مهلب بعد از رفتن عتاب در شاپور قریب یکسال مشغول قتال خوارج بود و اکثر اوقات قتال
شدید واقع میشد پس هجوم کرد تا چهار روز در شابور و قتال شدیدی نمود و ولایت کرمان در دست

خوارج

خوارج بود و فارس در تحت حکم مهلب پس تنگ شد بر خوارج علف آنکه از فارس آذوقه و سوربات تا نها
میرسید از آنجا حرکت کرده آمدند تا بکرمان رسیدند مهلب نیز در تعاقب آنها رفته تا آنکه بجیرفت رسید
در شهری از کرمان است و قتال شدیدی نمودند و چون تمام فارس در تصرف مهلب آمد حجاج هر بلده و ملک
عمال فرستاد پس عبد الملک بحجاج نوشت و اداء امر کوره فسا و داراب جرد و شهر اصطخر را بجهة سوربات
و مواجب لشکر باختیار مهلب بگذارید او نیز واگذاشت و حجاج مامور کرد براین قصه را نزد مهلب حراد
مهلب را در قتال خوارج ترغیب و تحریص نماید و بدون عذر بااکمال حد باخوارج قتال کند او نیز آمده در وقتی
یک مکان بلندی رسیده و ملاحظه میکرد مهلب با خوارج از نماز صبح تا ظهر جنگ کرده بعد از آن برگشته
برای ملاحظه کرد نزد مهلب آمد و گفت من ندیده بودم لشکری شجاع تر از لشکر تو و هیچ شجاعی از بعمان تا سپ
با حوام ترو صبور تر در جنگ بهتر از سواران تو در شغل محاربه بوده پس هنگام عصر از مهلب بخوارج حمله
و محاربه کرده ایشان نیز تا نماز صبح و هر صفی از صفوف لشکر مهلب مقابل صف خوارج ایستاده تا آنکه
صفی از خوارج بر صفی از لشکر مهلب حمله کرده و میان ایشان قتال شدیدی واقع شده تا آنکه ظلمت شب
مانع از محاربه شده هر یک بدیگری میگفتند شما کیستند هر یک میگفتند از بنی تمیم هستیم آنها نیز میگفتند
ما از بنی تمیم هستیم پس تقلب تاریکی شب هر یک بمقام خود برگشتند پس مهلب بر این قصه
گفت چگونه دیدی خوارج را گفت آنها را قومی دیدم که اعانت میکنند ترا بر ایشان بکرده نه
علم متانت شان پس جابر که مهلب براء وده هزار درهم بوی بخشیده و برا نزد حجاج رفته و حجاج
معلوم داشت که عذر مهلب در محاربه جنگ خوارج صحیح است و مهلب اکثر مشغول حرب خوارج شده

و همیشه غلبه بر ایشان نیافت و در آن حین عطیه از قطری رئیس خوارج در یکی از ملوک کلان بود و او را
منصور شتری بکشند یکی از خوارج را کشت پس خوارج نزد قطری رفتند و گفتند باید قصاص کنی در حق منصور
و او اعتنا ننمود چنین دانسته بود که قتل این شخص لازم است و خطا نکرده من کشتن او را مصلحت نمیدانم
بعلت آنکه او از فدائیان قوم است بدین جهت در میان خوارج اختلاف پیدا شد سبب دیگر در اختلاف خوارج
این است که مردی در میان لشکر خوارج بود هر پیکان تیر را بزهر آب میداد و خوارج میانداختند بسمت
لشکر مهلب و اذیت زیاد بلشکر میرسید شکایت نزد مهلب بردند او گفت من شر او را از سر شما دفع
خواهم نمود یکی از لشکر را مامور کرد و نوشته ای سپرد و گفت آن نوشته را در میان لشکر پنهان چنانچه
که کسی او را نه بیند او نیز انداخته و کاغذ از آن شخص پیدا کرده نزد قطری بردند قطری ملاحظه کرد دید نوشته شده
اما بعد تیرهای مسموم در رساله تو برسید و من هم تحفه این جهاد تحفه تو هزار درهم فرستادم
پس قطری آن شخص صانع را احضار کرد او جواب داده انکار کرد پس حکم بقتل او کرد و این عمل
بعبد ربه الکبیر ناپسند آمد اختلاف میان خوارج افتاد پس از آن مهلب مردی نصرانی را تعلیم
کرد برود و بر قطری سجده کند نصرانی نیز عمل کرد پس خوارج بقطری گفتند معلوم است که مردم ترا خدا
میدانند بکار پیش آمده نصرانی را بقتل رسانید اختلاف میان خوارج زیاده تر شد و بعضی از خوارج
از قطری جدا شدند که عبد ربه الکبیر را بر خواهیم که و قطری را معزول کردند و باقی ماندند با قطری ربع یا خمس
از خوارج میان خوارج جنگ در گرفت قریب یکماه با یکدیگر جنگ کردند و نوشت مهلب تفصیل را
بسوی حجاج پس حجاج او را حکم کرد قبل از آنکه آنها با هم متفق شوند که باید در این اختلاف با آنها
جنگ نماید

جنگ نماید پس مهلب بحجاج نوشت آنچه بخاطر من میرسد این است بگذار آنها با هم محاربه
نمایند با جنگ نکنیم که آنها خود یکدیگر را متفرق کنند که هلاکت آنها مقصود اسلامیان است و اگر باز جمع شوند باز
جمع نمیشوند مگر در حال ضعف و ذلت و آن وقت با آنها جنگ خواهیم کرد و شوکت و غلبه آنها شکسته
شده و بر آنها غالب خواهیم شد انشاء الله و السلام حجاج نیز ساکت شد چون بعد از آن مهلب
تا یکماه متعرض ایشان نگشته و قطری با تابع خود بسمت طبرستان رفتند و مردم با عبد ربه الکبیر
بیعت کردند **ذکر کشته شدن عبد ربه الکبیر** چون قطری بجانب طبرستان رفت
عبد ربه الکبیر در کرمان اقامت نمود مهلب بر جمله برقتال شد بدین میان ایشان واقعه خوارج و حرب
محصور شدند و مکرر میانه آنها محاربه شد و لکن مهلب بر آنها غلبه نیافته تا آنکه حاصره و مطعوب ایشان گردید
پس با عیال و اموال از حرب بیرون آمده دست از جان شسته با مهلب قتال شدند بجنگیدند و قتال
بسیار رسید و اسبها لنگ شده و سلاحها شکسته و بسیاری از دلاوران کشته شدند پس دست از جنگ
کشیده آنها بیکطرف رفته و مهلب دفعی حرب شد پس از آن تعاقب خوارج رفته شاید
آنها را دریابد در چهار فرسخی حرب تا بنهار رسیده از صبح تا ظهر قتال کرده دست از ایشان باز داشته
در آن مکان اقامت کرد پس عبد ربه الکبیر خوارج را جمع نموده گفت ای قوم قطری و توابع او فرار کرده طلب
بقای نفس نموده و حال آنکه هر کس فانی خواهد شد پس بیائید بدشمنان حمله و جان خود را در راه
خدا نثار کنید خوارج قبول کرده محاربه از سر گرفت و قتال شدید واقع شد چنانچه در سابق جنگ
که نمودند بکلی فراموشی ایشان شد و بیشتر از لشکر مهلب هم عهد در مرگ شدند و خوارج دامنها را کمر زده

[illegible]

و اسبهارا پی کردند ناپیره حال شد و اشتعال یافت و مهلب گفت من در عمر خود روزی سخت‌تر
از این روز ندیده بودم پس خدای تعالی بقدرت بالغه خود نصرت مهلب و لشکر وی عطا فرمود لشکر خوارج منهزم
شدند و مقتولین خوارج بسیار بودند چنانکه عبد ربه الکبیر بود و گفته‌اند که عدد کشتگان چهار هزار تن بود
و از خوارج نجات نیافتند مگر کمی و گرفتند آنچه در لشکر آنها بود و اسیر گرفتند زنان آنها را بعلت آنکه آنها اسیر
کرده بودند زنان مسلمانان را و طفیل بن عامر بن واثله اشعاری انشا نموده در ذکر قتل عبد ربه الکبیر
و اصحابش نموده است لقد مس منا عبد رب وجنده عقاب فامسی سبیهم فی المقاسم
سما لهم بالجیش حتی ازاحهم بکرمان عن مثوی من الارض ناعم و ما قطری الکفر الا نعامة طرید
یدوی لیله غیر نائم اذا فر منا ربا کان وجهه طریقا سوی قصد الهدی و المعالم فلیس بمنجیه
الفرار وان جرت به الفلک فی لج من البحر دائم این اشعار زیاده از ابیات و لکن آنچه
مشهور بود نقل شد و حجاج لشکر مهلب انعام زیاد داده پس مهلب بشیر را نزد حجاج فرستاد
که او را از فتح و نصرت اطلاع دهد چون بشیر نزد او آمد حجاج از او حکایت خوارج و علامت آنها را سؤال کرد
و از روی شوق از بنی المهلب که بشیر گفت مغیره شجاع‌تر و دلاورتر از ایشان است و کفایت آن لشکر را
بزرگ یزید از حیثیت شجاعت می‌کوید و جلادت آنها قبیصه بود و شجاع خالد از جنگ نفرت دارد و عبد الملک
سهم تابع بود و حبیب موت ماکیان و محمد شیر بیشه و مفضل از حیثیت بزرگی بالاتر از همه بود پس
حجاج گفت کدام یک از آنها بزرگ‌تر از همه بودند بشیر گفت اولاد مهلب مثل دایره‌اند معلوم
نمی‌شوند تقدیم و تأخیر ایشان و بالاخره آنها حجاج قول وی را پسندیده نامه مهلب در قلم آمده

ادن

از وی اظهار امتنان نمود و گفت هر کس را اعتبار دارد حاکم کرمان کند و خود بسمت حجاج مراجعت کند
مهلب یزید را حاکم کرد نزد حجاج شد حجاج او را نزدیک خود نشانده و گفت ای اهل عراق شما غلام
مهلب هستید پس روی به مهلب کرده گفت تو شبیه آنی که لقیط بن یعمر ایادی در صفت بزرگان لشکر
گفته فقلدوا امرکم لله درکم رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا لا مترفا ان رخاء العیش
ساعده ولا اذا عض مکروه به خشعا مسهد النوم تعنیه ثغورکم یروم منها الی الاعداء
مضطلعا ما انفک یحلب در الدهر اشطره یکون متبعا طورا و متبعا ولیس یشغله مال
یثمره عنکم ولا ولد یبغی له الرفعا حتی استمرت علی شزر مریرته مستحکم السن لا قحما
ولا ضرعا و این قصیده طولانی است این چند بیت که بهترین از اشعار او است نقل شد

ذکر کشته شدن قطری بن فجاءه و عبیده بن هلال

روایت شده است که در این سال قطری و عبیده بن هلال و آنچه از آنها بود از ازارقه هلاک شدند
تفصیلش آنست که چون اختلاف میان خوارج پیدا شد چنانکه مذکور داشتیم قطری بجانب طبرستان
رفت چون خبر حرکت او بجانب طبرستان بحجاج رسید سفیان بن ابرد را با لشکر بسیار با معیت
اسحق بن محمد بن اشعث و لشکر کوفه بطبرستان بمحاربه او مأمور داشت هر دو در محاربه او جهاد نمودند
تا آنکه در کنار کوهی از کوههای طبرستان بوی رسیدند و مقاتله واقع شد ازارقه از اطراف وی
متفرق شدند قطری از اسب در افتاد تا پائین کوه غلطید که از اهل عجم که از آن بلد بود در نزد او آمد
و قطری از وی آب خواست شخص عجمی گفت چه خواهی داد در جواب گفت چیزی ندارم مگر این سلاح

که درین من اسب میدهم که تو قطره آبی بمن رسانی جمعی از نفوس رفته تا بالای کوه رسیدند سنگ بزرگی
بر روی قطری انداخته او را شکسته و زیاده روانه فرار کرد لشکر کوفه چون آواز قطری شنیدند
چند نفری بیکباره هجوم کرده او را بقتل آوردند و از انجمله سوره بن ابجر تمیمی و جعونه بن عبد الرحمن بن مخنف
و صباح بن محمد بن اشعث و باذام غلام آنها و عمر بن ابی الصلت بود و هر یک ادعا مینمودند کشتن وی
بعد پس ابو الجهم بن کنانه بسوی خوارج رفت و بانها گفت راست قطری بود در نفوس چندانکه نباید
من اصلاحی در کار شما نمایم انها نیز انکار کردند ابو الجهم راست او برداشته نزد اسحق بن محمد بزرگ لشکر کوفه
برد و اسحق نزد سفیان و سفیان نزد حجاج فرستاد و حجاج آن راست را بشام نزد عبد الملک روانه داشت
و عبد الملک دو هزار دینار بابو الجهم جایزه داد پس سفیان بسمت خوارج حرکت کرده اطراف انها را گرفت و حکم
کرده منادی ندا کند هر کس کشته باشد یکی از نار او در امانست از ما خائف نباشد پس عبیده بن هلال
درین باب اشعاری چند گفته   لعمری لقد قام الاصم بخطبة   لذی الشک منها فی الصدور غلیل
لعمری لئن اعطیت سفیان بیعتی   وفارقت دینی انّنی لجهول   الی الله اشکو ما تری بجیادنا
تساوک هزلا مخهن قلیل   تعاوره القذاف من کل جانب   فتوبس حتی صبغهن ذلیل
فان یک افناها الحصار فربما   تشحط فیما بینهن قتیل   وقد کن مما ان یقدن علی الوجی
لهن بابواب القباب صهیل   سفیان چندان اسب نزا محاصره کرد که هر یک مراسب خود را
کشته خوردند و بعد از ان بیرون آمده جدال کردند تا کشته شدند سفیان سر انها را نزد حجاج
فرستاد و خود داعی دماوند و طبرستان شده و در انجا بود تا انکه حجاج او را معزول ساخت قبل از
وقعه

وقعه جماجم بعضی از علما گفته اند متعرض شده از ازارقه بعد از کشته شدن قطری و عبیده بعلت انکه انها
اینده بهم یکجا جمع شده بودند ابتدای آنها نافع بن ازرق بود و آخر ایشان قطری و عبیده
و مذهب آنها چیست و اند سال بطول انجامید مگر انکه من شک دارم در صحیح مازنی التمیمی
غلام سوار بن اشعر خروج کرده ایام هشام که آیا او از ازارقه بود یا صفریه انقدر هست که ایام
او طولی نکشیده و باندک زمانی بعد از خروج کشته شد

ذکر قتل بکیر بن وساج

درین سال امیه بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه بکیر بن وساج را
بقتل آورد و سبب قتل وی این بود امیه بن عبد الله از جانب عبد الملک بن مروان
حاکم خراسان بود حکم کرد بکیر را تهیه لشکر دیده بجنگ ماوراء النهر رود و قبل ازین حکم او را
والی طخارستان نموده بود و اما اکر تسخیر ماوراء النهر شده بحیر بن ورقا پیش او تمامی کرده او را
منع ازین سفر نمود چون درین مرتبه حکم بمحاربه ماوراء النهر کرد او نیز تهیه سفر دید زر بسیاری بلشکر
داد پس بحیر بامیه گفت که میان تو و بکیر نهر فاصله شود یعنی جیحون خلیفه خلع خواهد شد پس امیه
کس نزد بکیر فرستاده حرکت را موقوف کن زیرا که میخواهم من با ان شهر خود بجنگ ماوراء
النهر روم بشرط انکه تو با من باشی پس بکیر متغیر شده گفت گویا امیه بعد میخواهد من خراب شد
عتاب لغو چون است نزد بکیر بیاید که در لشکر وی باشد چون قرض بسیاری داشت او را گرفته
حبس نمود چندان در حبس بود که بکیر قرض او را داده خلاص نمود پس امیه عازم جنگ بخارا شد
برگشت نزد موسی بن عبد الله بن خازم در ترمذ که شهریست از ماوراء النهر و در انجا تهیه لشکر را

دیده و از حال کسانی که با او بود بکیر تو حرکت نمود تا آنکه بجیحون رسیدند بکنار یکه امیه خواست
از جیحون عبور کند بکیر بکفت من پسر خود را در خراسان نایب کردم میترسم که درست از عهده
ضبط انجا بر نیاید نقل آنکه جوانی است تازه کار بهتر آنست که تو بمرو برگردی و کفایت
امر انجا را بکنی و من ترا والی آن ولایت کنم بشرط آنکه تو در انجا بکم پسرم باشی پس بکیر
اطاعت کرد و سواران چندی که میشناخت آنها را و اطمینان بانها داشت منتخب کرده همراه
نمود امیه از جیحون گذشته بجهت محاربه بنجارا رفت پس عتاب لقوه ببکیر گفت ما طلب کردیم
امیری از قریش مامور شد با امیری که با ما بازی میکند و بکردانیده ما را ازین مجلس بان مجلس رای من
اینست که آتش زنیم کشتیها را و برویم تا مرو و معزول کنیم امیه را و خود در تمام مرو و ولایت ما
اقامت داریم تا روزی که خدا بخواهد و احنف بن عبدالله عنبری با او درین قول موافقت کرد بکیر
گفت میترسم هلاک شوند سواران همراه من عتاب لقوه گفت اگر سواران تو هلاک شوند از
برای تو از اهل مرو هرچه بخواهی لشکر آماده میکنم بکیر گفت مسلمانان را کشتن میدهم گفت
قدر کافی تو کفایت میکند حکم کن منادی ندا کند که هر که پیش ما آید خراج را از او بر میداریم
پیش تو پنجاه هزار نفر خواهند آمد مطیع تو میشوند تا ازین لشکر تو باشند بکیر گفت مگر هلاک
شده است امیه و لشکرش عتاب لقوه گفت چگونه آنها هلاک میشوند و حال آنکه عدد لشکر
و سلاح و آلات شوکت و جلال شان زیاده از حد و حصر است اگر بخواهند بنفس خود جنگ کنند بچین خواهند
رسید پس بکیر حکم کرد کشتیها را آتش زدند مراجعت بمرو نمودند پسر امیه را گرفته حبس کرده امیه را

از امارت

از امارت خلع نمود چون خبر بامیه رسید با اهل بخارا بمال قلیلی مصالحه کرده مراجعت نمود
حکم بساختن و تهیه کشتی نمود از جیحون عبور کرده و بلای سران لشکر حکایت بکیر بگوید بهانی خود را
در حق بکیر و آنچه او بر خلاف مکافات نمود و از کفران نعمت او بکرد ری گفت روی بکتاب مرو
نهاد موسی بن عبدالله خازم بر کوچی آمد مامور کرد امیه ثماس بن دابر را با هشتصد نفر که بکیر را
و اب آنها را میکرفتند و انها را رها کردند و آمد امیه تا آنکه ثماس را مغلوب و منکوب دید
و مامور کرد امیه ثابت بن قطبه را بجنگ بکیر چون ملاقی فئتین واقع شد ثابت اسیر شد و لشکرش
مغلوب گشتند پس بکیر ثابت را بجهت سابقه دوستی رها کرد امیه خود رفت بقتال بکیر چون نزدیک شد
روزی امیه لشکر را بجهت محاربه ظاهر ساخت و بکیر لشکر خود را از محاربه منع کرد روز دیگر امیه لشکر با بکیر
مجادله کرد و قتال شدیدی نمودند و روز آخر در لشکر بکیر شعبی محاربه شدند بکیر شمشیری بسر ثابت بن
قطبه زد و حریث بن قطبه برادر ثابت حمله بر بکیر کرد بکیر فرار کرد و لشکرش متفرق شدند حریث در عقب
بکیر تاخت تا آنکه بپل رسید فریاد کرد کجا میروی یا بکیر بکیر برگشت پس حریث شمشیری بر فرق وی
زده جدا او را انداخت که [illegible] سر وی زخم شد اصحاب وی را حمل بر شهر مرو نمودند لشکر امیه مقابله
میکردند اما اصحاب بکیر چون صبح شد جامهای رنگارنگ سرخ و زرد پوشیده بر در یکدیگر حلقه زده و صحبت
میداشتند و مبارزان انها ندا کردند که تیر اندازید انداختیم ما تیر بسوی او و بسوی فرزند و اطفال او
و از ایشان هم کسی تیر انداخت بکیر تا همه گرفت در مبالاة محاصره بطلب استمداد و مردم وی را اگر بدادند از لشکر
امیه طلب صلح نمود و این مرحله نمود لشکر امیه بیشتر مطلوب بود پس صلح کردند بشرط آنکه امیه چهارصد

و بکیر نزد وی بابا ... و چون ثماس بر او
او را با لشکرش منهزم ساخت و علم ... خود
داده که بکنجد از انها نکشند صح

هزار قران بکیر و اصحاب او بخشید و او را حاکم کند در هر شهری از خراسان که خواهد و قبل بحیر را هم در حق
بکیر شنیده او چند روز امان یافته بود امیه و اهل شهر مرو شده و بسیار نیکوئی با بکیر کرد و آنچه از اکابر
باقی داشت تمام بخشید و امیه عتاب را چهار هزار قران بخشید و در باب امیه و بکیر روایت دیگر است
که بکیر تا جیحون همراهی امیه نرفت و امیه او را حاکم مرو کرده بود چون از جیحون عبور کرده کتاب نگار از
بکیر او را از عمارت معزول کرده امر چنانکه مذکور داشتیم میان ایشان گذشت و گویند امیه مردی سهل المؤنة
و آرام و سخی بود با وجود این خیلی راهی خراسان حکومت او را گوارا نبود بعلت آنکه خیلی عزیز داشت
و می گفت مالیات خراسان کفایت خرج مطبخ مرا نمی کند و امیه چون معزول کرد بحیر را از سرداری لشکر
عطاء بن ابی السائب را سردار نمود و خراج از مملکت خواسته و در اخذ خراج سخت شد و روزی بکیر
در مسجد بود و در کنار او مردم جمع بودند حکایت تشدد امیه را می کردند و او را مذمت نمودند
بکیر نیز با ایشان موافقت کرد از کسانیکه حاضر بودند بحیر بود و ضرار بن حصین و عبد العزیز بن حارثه
بن قدامه بحیر این حکایت را نزد امیه نقل کرد و امیه در بادی تکذیب نمود بحیر انجماعت (?) را شاهد
آورد پس مزاحم بن ابی مجشر سلمی شهادت داد چون مرد شریفی بود امیه قبول نمود پس بکیر نزد
امیه آمد و گفت والله بکیر را بخلع تو خواست متفق شوم و گفت اگر بجهت نشان تو نبود هر آینه
من نیکشتم (?) این قریشی را و تصرف میکردم تمام خراسان را امیه تصدیق قول او را نمود و جمعی را شهادت
آورد در دشمنان بکیر بودند پس امیه حکم بگرفتن بکیر نمود بدل و شمردل (?) … بکیر بودند …
پس امیه برو ساری لشکر حکم کرد … انها … اقدام این امر نکردند پس حکم بحیر نمود

بکیر را

بحیر بکیر را بقتل آورد و امیه دو برادرزاده بکیر را نیز مقتول ساخت

ذکر حوادثی که درین سال واقع شده است

درین سال امیه از نهر بلخ گذشت بعزم محاربه والی بلخ …
محاصره نمود جهد و اهتمام او و لشکرش کرد پس از آنکه آنها مشرف بهلاکت بودند نجات یافتند امیه
و لشکرش بمرو مراجعت نمودند و درین سال ابان بن عثمان که امیر مدینه بود بر مردم حج گذارد
حاکم کوفه و بصره حجاج بود و حاکم خراسان امیه و محاربه نمود درین سال ولید بن عبد الملک در صائفه
و مرد جابر بن عبد الله بن عمرو انصاری پس از آنکه … سال عمر او بود

ذکر عزل امیه بن عبد الله از خراسان و حکومت مهلب

درین سال عبد الملک بن مروان امیه بن عبد الله را از خراسان معزول کرد و حکومت آنجا را بحجاج بن
یوسف مفوض داشت و عمال حجاج بممالک خراسان مامور شدند و مامور کرد مهلب بن ابی صفره را
بایالت خراسان تفصیل آن اینست چون مهلب از جنگ ازارقه فراغت یافت در بصره نزد
حجاج آمد حجاج او را بر تخت پهلوی خویش نشاند و لشکر محارب او را خواسته و در حق آنها نیکوئی بسیار
کرد و بر مرسوم ایشان افزود و مامور کرد عبید الله بن ابی بکره را بحکومت سیستان و چون حجاج از کوفه
بسمت بصره رفت حاکم کوفه مغیرة بن عبد الله بن ابی عقیل را کرد و چون مهلب حاکم خراسان شد حبیب
پسر مهلب را از جانب خود نایب نمود بخراسان فرستاد چون حبیب از حجاج مرخصی حاصل کرد حجاج
بوی استری خاکستری رنگ عطا کرد حبیب بر استر نشسته و کسان او بر مرکب چاپاری … روانه
بخراسان رسیدند چون بدروازه مرو رسید بار هیزمی پیش آمد قاطر رم کرد و لشکر تعجب کردند

که استر با وجود این شفقت و شکایت چگونه از بار هیزم رم کرد و چون حبیب بخراسان
رسید متعرض امیه و کسانش نگشته بیست ماه در انجا اقامت کرد تا انکه حجاج در سال
هشتاد و نه دارو خراسان شد **ذکر حوادث این سال** درین سال ابان بن عثمان حاکم مدینه
بود بر مردم حج گذارد و قاضی کوفه شریح بود و قاضی بصره موسی بن انس و درین سال عبد الرحمن بن عبد
القاری وفات یافت و شصت و هشت سال داشت و در وقت پیغمبر صلعم پسری خرد زاده بود
قاری باشده و زید بن خالد جهنی نیز درین سال وفات یافت و در وفات او روایت
غیر ازین نیز هست و درین سال عبد الرحمن بن غنم اشعری که ادراک جاهلیت کرده بود
ولی بشرف مصاحبت حضرت رسالت مشرف نشده بود وفات یافت

ذکر جنگ عبید الله بن ابی بکره و رتبیل چون حجاج در سال هفتاد و هشت عبید الله بن ابی بکره را
حاکم سیستان کرد عبید الله یک سال کف نفس از جنگ کرد و رتبیل از طریق صلح برآمده گاهی خراج میداد
و گاهی امتناع مینمود حجاج حکمی بعهده عبید الله بن ابی بکره نوشته او را بمحاربه رتبیل و دخول بلده وی
مامور کرد و اموال ایشانرا بر خود مباح داند و مؤکدا نوشت باید برنگردی تا انکه معدوم کنی قلاع وی
و بشکنی لشکرش را پس عبید الله با لشکر بصره و کوفه در ولایت رتبیل تاخت و بزرگ لشکر کوفه شریح
بن هانی بود که از صحابه امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و آمد عبید الله تا انکه داخل بلاد رتبیل شد و غنایم
بسیار انچه مجموعیت بدست آورد و حصنهای انهارا منهدم ساخت و یک مملکت آنها را متصرف
کرده و اصحاب رتبیل ترک بعضی از ولایت بولایت که میرفتند تا انکه گذاشتند انها را تا انکه بکوچه

مملکت

مملکت خود و بدار الملک رتبیل عبید الله قریب بهیجده فرسخ رسید پس از ان طرق و شوارع را
سد کردند مسلمانان از آمدن پشیمان شدند و لشکر عبید الله و گمان این شد که هلاک خواهند
شد پس عبید الله کس نزد ایشان فرستاده در مصالحه گذاشت و هفتصد هزار درهم برتبیل داد تا انکه
او متعرض مسلمانان نشود تا سالما از مملکت او بیرون روند پس شریح عبید الله را ملاقات کرد و گفت
بدان که تو در باب رتبیل و لشکرش با تو مصالحه میکند هرچه میدهی جمله را از مرسومات شما کم خواهد کرد است
عمر من زیاد شده و پیر شده ام و درین زمان بسیار طالب شهادت هستم و اگر این سعادت امروز
از من فوت شود دیگر چنین سعادت دست نمی یابم تا انکه بمیرم پس شریح روی بلشکر آورده گفت یا اهل اسلام
اعانت کنید مرا در محاربه دشمن پس پسر ابی بکره گفت تو پیر و خرف شده شریح با و گفت کفایت
میکند ترا اینکه بگویی فلانست باغ عبید الله و فلانست حمام عبید الله پس بلشکر گرد و گفت
یا اهل الاسلام کسی که میل شهادت داشته باشد نزد من آید جمع قلیل از لشکر از شجعان و حفاظ قرآن
نزد او رفتند مقاتله نمودند تا انکه بیشتر آنها مجروح و مقتول گشتند مگر کمی و شریح رجز میخواند و میگفت

اصبحت ذا بث اقاسی الکبرا قد عشت بین المشرکین اعصرا ثمت ادرکت النبی المنذرا
وبعده صدیقه وعمرا ویوم مهران ویوم تسترا والجمع فی صفینهم والنهرا وباجمیرات
مع المشقرا هیهات ما اطول هذا عمرا

پس او با لشکرش چندان قتال کردند تا انکه کشته شدند
کسی که خلاص شدند فورا از بلاد رتبیل بیرون آمدند چون داخل بلد خود شدند بعلت
انکه گرسنگی زیاد بر انها غلبه کرده بود مردم بجهت انها طعام آوردند چون میخوردند و سیر میشدند

هلاک میشدند و مردم احتیاط در غذا و خوردن روغن نموده و کم میخوردند تا آنکه طبیعت عادت شد
چون خبر این شکست بحجاج رسید تفصیل را بعبد الملک عرضه داشت و بوی نوشت که من از اهل
بصره و کوفه لشکر بسیار بجهة تلافی این شکست آماده کرده‌ام و اذن جهت فرستادن
لشکر ببلاد رتبیل **ذکر حوادث این سال** و درین سال اهل شام بطاعون
شدیدی گرفتار شدند چنانکه نزدیک بود همه هلاک شوند و جدالی واقع نشد و درین سال اهل روم
با اهل انطاکیه رسیده ظفر یافتند و درین سال شریح بن حارث از قضاوت استعفا نمود حجاج نیز
قبول استعفای او نمود ابو بردة بن ابو موسی اشعری را قاضی نمود و درین سال ابان بن عثمان
که امیر مدینه بود بر مردم حج گذاشت امیر عراق و مشرق زمین تمامی حجاج بن یوسف بود و قاضی
بصره موسی بن انس و درین سال مجمع بن ربیع درگذشت او ابو ابراهیم بود وفات یافت و او در عهد
رسول صلوات الله علیه متولد شده و عبد الرحمن بن مسعود نیز وفات یافت و درین سال
سیل شدیدی بمکه آمد و ضرر بحجاج رسانید هر یک چیزی میکردند بر شتران خود اموال و جهاز
خود بار بر او ... غرق شد خانهای مکه تا آنکه سیل برکن رسید و این سال را عام الجحاف
نامیدند بتقدیم جیم معجمه بر حاء مهمله بعلت آنکه جحاف بمعنی سیل است و درین سال در بصره طاعون الجارف
واقع شد سال ... **ذکر جنگ مهلب در ماوراء النهر** و درین سال مهلب از نهر بلخ
عبور کرده در کش فرود آمد و بر مقدمه لشکر او ابو الادهم زمانی بود با سه هزار نفر الحقه با پنج هزار
نفر زیرا که ابو الادهم خود بتنهایی کفایت هر هزار نفر را در شجاعت و تدبیر و نصیحت داشت

پس مهلب

پس مهلب در کش فرود آمد ابن عم ملک ختل نزد مهلب آمده و او را بجنگ ملک ختل و تصرف شهر آن
از ماوراء النهر ترغیب کرد پس مهلب پسر خود یزید را با او بمحاربه مأمور ساخت و اسم ملک ختل سبل بود
پس یزید چون نزدیک شد در کنار فرود آمد و ابن عم ملک در کنار پس سبل ابن عم خود را شبیخون زد
و او را گرفته بقلعه آورد و یزید در پای قلعه که ختل را محاصره نمود ملکیان با او بهدیه داده از در مصالحت درآمد
و یزید مراجعت کرد پس مهلب پسر دیگر خود حبیب را مأمور کرد و صاحب بخارا اهل ختل را امداد کرده
بچهل هزار نفر وارد شدند جماعتی از دشمنان بقریه پس حبیب بسمت ایشان رفته با چهار هزار نفر
و آنها را کشته و آتش زده بعد از آن آنجا را محترقه نام نهادند و حبیب بسوی پدر خود برگشت و مهلب
در کش دو سال اقامت نمود حبیب گفت از اینجا پیشتر خلیل برفت مهلب گفت آرزو دارم
این است که ازین جنگ لشکر خود را سلامت بمرو برسانم یکی از قوم مهلب در کش قوم جمعی
از قبیله مضر را بخیانت متهم ساخته حکم بحبس آنها نمود چون مراجعت کرد آنها را مرخص ساخت
پس حجاج نامه بوی نوشته که اگر حبس آنها را از روی صواب دیدی خطا کردی که آنها را رها نمودی و اگر رها نمودن آنها
صواب دیدی ظلم کردی که حبس نمودی مهلب در جواب نوشت که از آنها خائف بودم حبس کردم
چون اطمینان یافتم رها نمودم و از کسانیکه حبس نمود عبد الملک بن ابو شیخ قشیری بود و مصالحه کرد
مهلب با اهل کش بهدایای ... چند ... و در آن حین کتاب ابن اشعث
بوی رسید که من حجاج را خلع کردم و او را بمساعدت خود خوانده مهلب همان نامه را نزد حجاج فرستاد
و خود در کش اقامت کرد **ذکر فرستادن قشون به رتبیل با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث** و سابقا ذکر کردیم

حال لشکر اسلام و عبید الله بن ابی بکره در آنجا که مکه و اهل بلاد رتبیل شدند و حجاج از
عبد الملک اذن خواست لشکر جدید به بلاد رتبیل مامور سازد و عبد الملک اذن داد پس حجاج
بتهیه لشکر مشغول شد و بیست هزار سوار از اهل بصره آماده ساخت و اهتمام زیاد در تهیه آنها نمود
مواجب و مرسوم آنها و هر یک را اسب راهوار و سلاح کامل عطا نمود و هر یک از آن لشکر بشجاعت
و مردانگی موصوف بودند و یکی از آنها عبید بن ابی محجن ثقفی بود و غیر آن و چون فراغت از امر جمع لشکر
پیدا کرد عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را بر آنها سردار نمود و حجاج با او بسیار خصومت داشت و همیشه
میگفت هرگز نمی بینم اشعث را مگر اینکه میل کشتن او داشته باشم و چون این کلام را شعبی از حجاج
شنیده عبد الرحمن را خبردار ساخت عبد الرحمن گفت والله جهد خواهم کرد در ازاله حجاج را از رتبه
چون حجاج عبد الرحمن را بر آن لشکر سردار کرد اسمعیل بن اشعث نزد حجاج آمده گفت او را سردار این لشکر
مکن والله اومن که از جسر فرات بگذرد مگر اینکه تو را یاغی شود و لشکر با او خلاف نماید و می ترسم
او با تو مخالفت کند حجاج گفت من در نظر او هیبت تر از آنم که او بتواند خلاف کند چون حجاج او را
مامور کرد با لشکر حرکت نموده وارد سیستان شد پس اهل سیستان را جمع نموده برای ایشان خطبه
انشا کرده گفت بدانید که حجاج مرا والی ثغور شما نموده و حکم کرده مرا بجهاد دشمنان شما که مباح است خون
و مال آنها ... هر یک که تخلف کند هر یک که تخلف می نماید ... برای او عقوبت را پس تهیه
لشکر را دیده تمامی روی به بلاد رتبیل نهاد و چون خبر به رتبیل رسید ... خیال ... که خراج
... قبول خراج نموده بسمت وی حرکت نموده و اهل بلاد وی شده و در رتبیل ... زمین خالی کرد

خالی گذاشته زمین گذر مرتب با ... پر رسید بهر کدام رفت با شهری چون رسید شهری دیگر
میرفت و عبد الرحمن میگرفت این زمین بلاد و هر کجا بلاد میگرفت در آنجا حاکم با لشکری گذاشت
و لشکران چند طرق و شوارع فرستاده مسالح داده و بهر مکان محفوظ کرده است تا آنکه بسیاری
از مملکت وی را گرفته و غنیمت بسیار بدست مسلمانان افتاده و پر شدند تمام مسلمانان در مملکت
رتبیل و عبد الرحمن گفت بس است آنچه امسال از بلاد ایشان بما رسیده ... صباح کردم امسال آنها را
و متفرق کردم آنها را و جری نمودیم مسلمانان را بر طرق آنها و در سال آینده ... بها اقدام نمائیم
انشاء الله تعالی تا اینکه در آخر مملکت ایشان در سر عیال و اموال آنها جنگ نمائیم تا که هلاک کند
خدا تعالی ایشان را پس نوشت بحجاج آنچه از فتوحات و نصرتها روی داده بود و خیال ... در سال آینده
داشت و فتح دیگر در ماموریت عبد الرحمن غیر آنچه مذکور داشتیم است و آن این است که حجاج
داد که لشکران را با همیان بن عدی سدوسی و او را بجنگ ... که حاکم سند و سیستان
و او عصیان ورزیده حجاج عبد الرحمن را بمحاربه او فرستاد عبد الرحمن با او محاربه کرده و او را منهزم ساخته
و بجای او نشست و در آن حین عبید الله بن ابی بکره که حاکم سیستان بود وفات یافت حجاج حکم حکومت
سیستان را برای عبد الرحمن فرستاده و لشکر بسیاری بخواه مامور ساخت و آن لشکر را طواویس
نامیدند بعلت اینکه با اسلحه تمام آماده و مستعد بودند **ذکر حوادث این سال**
حج کرد امسال ابان بن عثمان که امیر مدینه بود و حاکم عراق و مشرق حجاج بود و حاکم خراسان ...

از جانب حجاج مهلب قاضی بصره موسی بن انس و قاضی کوفه ابوبرده و درین سال اسلم غلام عمر بن خطاب
و ابوادریس خولانی مردند درین سال عبدالله بن جعفر بن ابی طالب وفات یافت و بعضی گفته اند در هشتاد و یک
و بعضی در هشتاد و پنج و هشتاد و شش و بعضی در نود گفته اند و درین سال سعید بن عبدالله بن حکیم جمحی کشته شد
و روایت که حدیث دباغ و الهدی کی است او قاضی بغداد شده در بصره حجاج او را بقتل آورد بحکم
عبدالملک بن مروان در دمشق او را بقتل آورد و درین سال محمد بن علی بن ابی طالب معروف بابن حنفیه
وفات یافت و جبلة بن ابی امیه که صحابه حضرت رسول ص بود نیز وفات یافت و او در جنگ
بحرام معاویه تمامی را حاضر بود و درین سال سائب بن یزید بن اخت نمر مرد و بعضی فوت او را
در هشتاد و شش گفته اند و در عهد نبی ص متولد شده بود و درین سال عبدالله بن حلال که از دی که صحابه
رسول بود و احادیث از آنحضرت روایت کرده وفات یافت و نیز مرد درین سال سوید بن غفله
غفله بفتح غین معجمه است و با فا نیز گفته اند و عبدالله بن ابی اوفی که او آخر صحابه بود در کوفه وفات یافت
و نیز وفات یافت حمید بن نفیر بن مالک حضرمی که ادراک جاهلیت کرده ولی صحبت رسول را
نیافته بود واقعات سال هشتاد و یک درین سال در ماه عبدالملک بن مروان پسر خود عبدالله را
بقلعه قالیقلا فتح کرد ذکر کشته شدن بحیر بن ورقاء درین سال بحیر بن ورقاء صریمی کشته شد
و سبب قتل او این بود که چون بحیر بکیر بن وشاح را بحکم امیه بن عبدالله بن خالد بقتل آورد
و هر دو تمیمی بودند عثمان بن رجاس بن جابر که از قبیله عوف بن سعد بود از ابناء زغبه و گریخت

که

که بعضی از آل بکیر را از ابنا مکافات این عمل و ابنا چند بطن اند از تمیم و سبب تسمیه آنها این است
و گفته اند   لعمری لقد اغضیت عینا علی القذی   و بت بطینا من رحیق مروق   و خلیت
ما زاء الفتی و اخترت نومه   و من شرب الصهباء بالوریق   فلو کنت من عوف بن سعد ذوابة
ترکت بحیرا فی دم مترقرق   فقل لبحیر نم و لا تخش ثاویا   بکیر فوف الهی و شار حلق
دع الضان یوما قد سبقتم بوترکم   و صرتم حدیثا بین غرب و مشرق   و هبوا فلو امسی بکیر کعهده
لغاداهم زحفا بجاوا فیلق   و نیز گفته است   فلو کان بکر بارزا فی اداته   و ذی
العرش لم یقدم علیه بحیر   ففی الدهر ان ابقانی الدهر مطلب   و فی الله طلاب بذاک جدیر
چون این خبر ببحیر رسید که قبیله بکیر از ابنا تهدید کرده اند او را گفت   توعدنی الابناء جهلا کانما
یرون فنائی مقفرا من بنی کعب   و فعت له کفی بعضب مهند   حسام کلون الملح ذی رونق
عضب   پس معاهده کردند هفده مرد از بنی عوف که خون بکیر را بکشند بیرون آمد از بادیه یکی از ایشان و او را شمردل
میگفتند و او از بادیه بیرون آمده تا خراسان رسید دید بحیر ایستاده حمله کرده نیزه بوی زده و از اسب
انداخت و کمانش آن شد که او بقتل آورد مردم فریاد کردند که این خارجی است بدینجهت حمله بوی کردند
اسبش سکندری رفته او را انداختند و بقتلش آوردند پس صعصعة بن حرب عوفی از بادیه بیرون
آمد گوسفندان خود را فروخته آمد تا سیستان با اقربای بحیر که محشور بوده پس از آن نزدیک
حنفیه آمد و مجالستش با ایشان طول کشید تا آنکه آنها انس بوی گرفتند پس گفت میراث من در خراسان
مانده تمنا دارم که نامه ببحیر بنویسید که در ادای حق من اعانت نماید آنها نیز نامه ببحیر در قلم آوردند

صعصعه آمد نزد بجیر در حالتی که با قتال مهلب مشغول بود پس ملاقات کرد جمعی از بنی عوف اهل
حالت خود را بایشان گفتند پس یکی از بنی عوف نزد بجیر رفته او را خبر داد که این شخص از بنی حنیفه است
دار اصحاب ابن ابی بکره ما را در سیستان داده و میراث در مرو نزد تو آمده که او را اعانت کنی بعد از
اخذ حق خود پس همه برگرد بجیر حلقه کردند او را بجا فرود آورده و مخارجی باو دهند تا آنکه اعانت کند در حق
او پس صعصعه گفت میهمان نزد تو تا اینکه مردم برگردند یکماه نزد وی مانده پس حاضر شد با او نزد
مهلب و بجیر در او اثر از او اندیشه داشت چون صعصعه کتاب اصحابش را بوی داده در دار آن بجیر
بو صعصعه از بنی حنیفه است بجیر آگاه شد روزی صعصعه و بجیر هر دو نزد مهلب حاضر شدند صعصعه
پیراهنی پوشیده و در دامن داشت در عقب بجیر نشسته نزدیک آمد مانند آنکه بخواهد با او حرف
بزند خنجری که داشت کشیده و بخاصره بجیر زده تمام خنجر فرو رفت و فریاد کرد که گرفتم خون بکیر را
پس او را گرفته نزد مهلب آوردند مهلب گفت وای بر تو که خونخواهی بکیر را نکردی بلکه جان خود را
در تلف انداختی و بر بجیر هم ازین صدمه آسیبی نخواهد رسید صعصعه گفت من ضربتی بوی زده‌ام
که اگر آن را تقسیم میان مردم نمایند همه خواهند مرد و بوی شکم بجیر بعد از زدن ضربت میان
دست من آمد چگونه نخواهد مرد مهلب حکم بحبس وی کرد پس قوم ابنا در مجلس نزد وی رفته و هر یک
سر او را بوسیدند و بجیر نزدیک صبح مرد چون صعصعه دید که بجیر مرد گفت الآن مرا هر چه خواهید
بکنید که نذرهای زنان بنی عوف را باجابت رسانیدم و خونخواهی خود را هم نمودم و الله ممکن بود
از پیش چندین دفعه که بجیر را در خانه تنها آورم اما نخواستم که پنهانی او را کشته باشم

بلکه

بلکه میخواستم آشکارا او را بکشم مهلب بحیله گفت که من ندیدم مردی را با جرات تر و از جان
خود گذشته تر از صعصعه پس حکم بقتل وی نمود و بعضی گفته اند قبل از فوت بجیر مهلب صعصعه را
نزد او فرستاد بجیر اول او را بقتل آورده بعد از آن مرد و مردن بجیر مصیبتی بزرگ از برای مهلب شد
و بدبختی عوف و ابنا در غضب آمدند و گفتند بلای چه گشت مهلب شخصی از قبیله ما را زیرا که گناهی
نداشتیم چرا که طلب خون خود را نمودیم مقاعس و بطون بنزاع با ایشان برخواستند و کلای این
قبایل بطنهائی از تمیم هستند و ترسیدند که میانه اینها خسارتی کلی شود پس عقلا میان این قبایل
اصلاح کرده گفتند دیه خون صعصعه داده شود و خون بجیر بازاء خون بکیر باشد آنها نیز دیه خون صعصعه را
دادند   لله در فتی تجاوز همه   من العراق مغاوزاً و بیدا   ما زال یدئب نفسه و رکابه
حتی تناول فی الحرون بجیرا **ذکر دخول دیلم قزوین و آنچه بدیشان واقع شده** قزوین سرحد و ثغور
مسلمانان بود از طرف دیلم و لشکر همیشه حفظ ثغور را می کردند و روز و شب حراست می نمودند
درین سال از جمله مشتغلین ثغور محمد بن ابی سبره جعفی بود و او بسیار شجاع و دلیر و مدبر در جنگ بود
چون وارد قزوین شد دید مردم در کمال واهمه حراست آن بلد را مینمایند و شبها از ترس نمیخوابند
گفت آیا میترسید که دشمن شما بشهر شما و بر شما دشمن کشند بلی گفت بهتر آنست که با آنها بانصاف
حرکت کرده آسوده باشید که اگر آنها بطریق انصاف پیش آمدند دروازه ها را باز کنید اگر بد رفتاری از ایشان
شما در باز کردن دروازه‌ها نخواهد بود چون این خبر بدیلم رسید بسمت قزوین حرکت کرده و شبیخون
جز اهل آنجا برده وارد شهر شدند با مردم نیکوئی نمودند پس ابن ابی سبره گفت ببینید در شهر ابروی

ما و آنها را میخواهیم درباره آنها انصاف کنیم بکشید آنها را پس در همی شهور را شدند و انصار کشتند
و ابن ابی سبره روز آن روز محاربه عظیمی نمود و مسلمانان بر ایشان ظفر یافتند و یکنفر از دیالمه نماند بجهة
اسم او بزرگ شد و بعد از آن یکی دیلم از زمین ایشان بیرون نرفتند پس محمد بزرگ آن ثغر
مشهور و معروف شد زیرا شرب خمر مداومت داشت و با تو ماند در آن ثغر تا ایام عمر بن عبد العزیز
و عمر عبد العزیز در ایام خلافت حکم کرد او را برداره که محله ایست در کوفه و معروف بدار الصفاق است
بردند و در آنجا ماند و دیالمه غارت کردند قزوین را کار مسلمانان سست شده و خلل بجهة رای او
روی داد و باتفاق نامه بعبد الحمید بن عبد الرحمن که والی کوفه بود نوشتند اراده مسلک نمودند که ابن ابی سبره را
ثانیاً گوئی فرستد عبد الحمید بتصدیق نامه بعمر عبد العزیز نوشته و رخصت خواست که او را ثانیاً مأمور قزوین
نماید او نیز تصدیق کرده رخصت نمود روانه قزوین گردید و دیالمه را از تعدی منع نمود و محمد ابی سبره بود
عبد الرحمن بکشند و عبد الرحمن اسم ابی سبره است و او یکی از فقهاست

ذکر خلاف عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج

درین سال عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و لشکری که از عراق با وی بودند دست
از بیعت حجاج کشیده و رایت مخالفت افراشتند و در محاربه او که ... شد و عبد الرحمن بعد از محاربه
کشته شد و قتل او در سال هشتاد و دو واقع شد و تفصیل این واقعه این است که چون حجاج عبد الرحمن بن
محمد را با لشکر به بلاد رتبیل مأمور ساخت محمد با لشکر داخل بلاد رتبیل شده غنایم بسیار گرفته و قلاع را
فتح نمود پس از آن نامه بحجاج نوشت تفصیل فتوحات خود را ذکر کرد و در نامه قلمی داشت که بهتر است
ترک کنم توقف در بلاد رتبیل را تا اینکه طرق و شوارع را شناخته و اخذ خراج نمایم چنانکه سال بعد از

چون نوشته

چون نوشته محمد بحجاج رسید در جواب قلمی داشت که نوشته تو بنوشته شخصی میماند که طالب
صلح باشی و راحت طلب که معاهده شده با دشمن قلیل و ذلیل و با تو بوده از مسلمانان لشکری
که جنگ اینجا نکرده و ما محتاج حرب ایشان بزرگ و تو از چنین دشمن چگونه دست بر داشتی با وجود
لشکر من و اهتمام من و بزرگی که در کار تو از مسلمانان پیدا شده برگرد بآنچه امر کردم که از توقف
در بلاد ایشان و انهدام قلاع آنها و کشتن محاربین و اسیر کردن زنان ایشان تعاقب
او حکم کرد قلمی داشت اما بعد مأمور کن قبل از حرکت خود جمعی از مسلمانان را که
حراست تو کنند و اقامت کن در بلاد رتبیل بلاد آنها بلادیست که خدا تعالی مفتوح
کرده است انجا را در دست شما پس کاغذ نسیم نیز مانند آنها نوشته و در آن کاغذ قلمی داشت
که اگر رفتی بآنچه مأمور کردیم ترا فیها و الا کلبعد تو اسحق بن محمد امیر لشکر است و تو معزولی
پس عبد الرحمن بزرگان لشکر را خواند و گفت ایها الناس من برای شما ناصح شفقتم
و دوست میدارم صلاح حال شما را و هر چیزی که برای شما واقع شود منفعت شما نظر کاشته
و حال من این است در آنچه میان من و دشمنم واقع شود و آنچه را صاحبان عقل و تجربه بین
لشکر بگویند راضی باشم به آنچه درین سفر آنچه واقع شده بود با میر شما حجاج نوشتم و نوشته
در جواب من رسیده مرا بعجز و ضعف نسبت داده و حکم کرده بود مرا تعجیل توقف
در بلاد دشمن شما و این بلادیست که هلاک شدند درین بلاد برادران شما دیروز و من
مردی هستم مثل شما میروم اگر بروید و ابا میکنم اگر ابا کنید پس بفریاد آمدند مردم

وگفت ما ابا داریم از دشمن خدا یعنی حجاج و نمی‌شنویم حرف او را و اطاعت او را نمیکنیم داخل کسیکه
سخن درآمد ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی که از صحابه رسول صلعم بود پس گفت بعد از حمد خدا
اما بعد بدرستی که حجاج در حق شما خیالش آنست مانند گوینده این مثال احمل عبدک علی الفرس
فان هلک هلک وان نجا فلک یعنی سوار کن غلام خود را بر اسب که اگر مرد مرد و اگر خلاص شد
منفعت تست بدانید که حجاج را باکی نیست که شما بمخاطرهٔ عظیمه و مهلکهٔ شدیده بیفتید یا که
در راههای تنگ جان گرفتار شوید بعلت آنکه اگر شما بر دشمن ظفر یابید و غنیمت بدست آرید
تصرف مینماید بلاد را و چپاول اموال را میخورد و در هر ساعت در تسلط و اختیار او مرتبت پیدا
میشود و اگر دشمنان بر شما ظفر یابند شما مغضوب هستید هرگز بآرزوی خود نخواهید رسید
و التفات نکند بر شما پس خلع کنید دشمن خدا الحجاج را و بیعت کنید با امیر خود عبدالرحمن بدانید که
من شاهد میگیرم شما را اول کسیکه خلع کرد حجاج را منم پس هم از هر طرف فریاد میکردند
که ما نیز خلع کردیم دشمن خدا الحجاج را پس مؤثر بن شبث بن ربعی از جای برخاست گفت
یا عباد الله اگر اطاعت کنید حجاج را این بلاد را وطن شما قرار خواهد داد مادام العمر و محبوس خواهد کرد شما را مانند
آنکه فرعون در این سرزمین لشکر خود را حبس کرد و از اخبار مرا رسیده اول کسیکه [illegible]
لشکر در سال فرعون بود و ملاقات نخواهید کرد دوستان خود را تا آنکه اکثر از شما بمیرد
پس بیعت کنید با امیر خودتان و برگردید از دشمن خدا حجاج و بیرون کنید او را از بلاد خود پس
نزدیک شدند مردم و بیعت کردند بعبدالرحمن و لیکن امر از عبدالملک برزنند و عبدالرحمن

در خلع حجاج و بیرون کردن او از عراق
ع

عباس بن

عیاش بن همیان شیبانی را حاکم بست کرد و عبدالرحمن بن عامر تمیمی را حاکم زرنج و معاهده
کرد رتبیل با ابن اشعث باینکه اگر حجاج ظفر یابد ابدا مطالبه خراج از رتبیل نکند و اگر منهزم شود
رتبیل او را مانع از گرفتار شدن در بلاد خود نشود و از وی حمایت نماید
پس ابن اشعث رو بعراق آورد و در آن حین اعشی
همدان نزد وی آمده این ابیات را نظم آورده   شطت نوى من داره بالایوان   ایوان
کسری ذی القری والریحان   من عاشق امسی بزابلستان   ان ثقیفا منهم الکذابان
کذابها الماضی وکذاب ثان   امکن ربی من ثقیف همدان   یوما الی اللیل یسلی
ما کان   انا سمونا للکفور الفتان   حین طغی للکفر بعد الایمان   بالسید الغطریف
عبدالرحمن   سار بجمع کالدبا من قحطان   ومن معد قد اتى ابن عدنان
بجحفل جم شدید الارکان   فقل لحجاج ولی الشیطان   یثبت لجمع
مذحج وهمدان   فانهم ساقوه کاس الذیفان   وملحقوه بقری ابن مروان
و عبدالرحمن بر مقدمة الجیش لشکر عطیة بن عمرو عنبری را مامور ساخت خرشة بن
عمرو تمیمی را حاکم کرمان کرد و چون بفارس رسید مردم اجتماع نموده هر یک بدیگری میگفتند
اکنون که خلع نمودیم حجاج عامل عبدالملک را باید خلع کنیم عبدالملک را و اول کسیکه خلع کرد عبدالملک را
تیحان بن ابجر از تیم الله بن ثعلبه بود از جای برخاسته گفت ایها الناس بدانید که خلع کردم
من ابا ذبان را یعنی عبدالملک را چنانکه خلع کردم پیراهن را از تن خود پس مردم هر یک آمده

عبد الملک را خلع کردند و بیعت بعبد الرحمن نمودند مگر قلیلی از لشکر و بیعت عبد الرحمن بکتاب خدا
بود و سنت رسول صلی الله علیه و آله و جهاد اهل ضلالت و خلع ایشان و جهاد اخلال کنندگان
در دین چون خبر خلع حجاج بوی رسید تفصیل خروج عبد الرحمن و خلع خود را بعبد الملک نامه کرد و
نوشت و تعجیل لشکر بامداد او نمود و خود از کوفه حرکت کرده وارد بصره شد و چون خبر
خروج عبد الرحمن بمهلب رسید از خراسان نامه بحجاج در قلم آورده اما بعد بدانکه اهل عراق
روی بمحاربه تو آورده‌اند و ایشان مانند سیلی هستند که نتوان برگردانید مگر آنکه کار خود را کرد
بدانکه اهل عراق را جوششی در اول خروج هست و عشق بدیار زنان و فرزندان خود دارند
بهتر آنست که دست از آنها بردارند و هر یک بجاهای خود رفته عیال و اطفال خود را ملاقات
کنند پس از آن بر آنها حمله کن ان شاء الله خدا ناصر تو خواهد بود چون نامه مهلب را خواند بوی دشنام
داد و گفت مرا بتعلیم تو هیچ نظری نیست زیرا که تو ملاحظه ابن عم خود را کرده‌ای یعنی ابن اشعث
و چون کتاب حجاج بعبد الملک رسید بسیار واهمه کرد و خالد بن یزید را خوانده در این امر
با وی مشورت کرد خالد گفت یا امیر المؤمنین چون این حادثه از طرف سیستان شده
باکی نداشته باش و اگر از خراسان بود جای واهمه میرفت پس عبد الملک تهیه لشکر را دیده صد نفر
پنجاه نفر کمتر یا بیشتر با اسب چاپاری بامداد حجاج مقرر نمود و حکم نمود که حجاج خبر عبد الرحمن
و وقایع اتفاقیه را همه روزه بنویسد آمد حجاج از بصره بجهة محاربه عبد الرحمن و وارد تستر
شد و لشکری را تا نهر دجیل مقدمة الجیش قرار داد و مقدمة الجیش لشکر او بلشکر عبد الرحمن

رسیده

رسیده محاربه شدید شد و لشکر حجاج منهزم شده و این واقعه در عید اضحی سال ٨١ هجری واقع شده و بسیار
از لشکر حجاج کشته شد و چون خبر هزیمت لشکر حجاج بوی رسید روی بصره نهاد لشکر عبد الرحمن از عقب
در آمده و بسیاری از لشکر حجاج را باز کشته و اسباب بسیاری از آنها غارت نمودند و حجاج بزاویه که اسم
موضعی است فرود آمده غذائی صرف کرده از زمین بصره بجهة اهل عراق پشیمان شد در آن حین از جوع
نامه بنوشته مهلب کرد و گفت خدا اجر بسیار دهد مهلب را در عجب بصیرت در جنگ و حالت عبد الرحمن
داشت پس صد و پنجاه هزار هزار درهم بلشکر انفاق کرد پس عبد الرحمن روی بصره نهاد و داخل بصره
شد و جمیع قراء و مشایخ بصره و کسانیکه از اهل شام در بصره بودند با عبد الرحمن بیعت کردند و سبب تعجیل
ایشان در بیعت این بود که عمال حجاج بوی نوشته بودند که خراج ادا بسهو مانده بعلت آنکه اهل ذمه
شده‌اند و در بلدان مکان گرفته‌اند پس نوشت بصره و غیر آن که این خراج را از کسی که مسلمان شده و در ما
توطن داده و اهل آن بلدان بیرون برند بعلت آنکه از آنها جزیه میگرفتند و فریاد میکردند یا محمدا
و امحمداه و نمیدانستند کجا میروند و قراء بصره این حالت را که در مردم دیدند گریه میکردند و چون
ابن اشعث در عقب این حادثه وارد شد مردم بجهة محاربه با حجاج و خلع عبد الملک بوی بیعت کردند
و حجاج باطراف خود خندق حفر کرد و عبد الرحمن نیز در دور بصره خندقی کند و دخول عبد الرحمن بصره
در آخر ذی حجه بود **ذکر حوادث این سال** درین سال سلیمان بن عبد الملک بر مردم حج گذارد
و از کسانیکه حج گذارد ابو درداء صغیر بود و درین سال ابن ابی ذویب متولد شده و حاکم مدینه
ابان بن عثمان بود و حکومت عراق و مشرق زمین تمامی با حجاج بود و در خراسان مهلب

قاضی کوفه ابو برده و قاضی بصره عبد الرحمن بن اذینه سیستان و فارس و بصره در دست عبد الرحمن
بود پس داخل شد سال هشتاد و سه ذکر محاربه حجاج با ابن اشعث روایت شده در این
سال لشکر حجاج و ابن اشعث قتال شدید نمودند و در محرم این سال چندین دفعه ایندو لشکر مقاتله نمودند
که در روز آخر محرم باز قتال شدید واقع شده لشکر ابن اشعث اصحاب حجاج را منهزم ساختند
چنانکه تا بانهار رسیده و در نزدیک خندق او ایشان جمعی بقتل آوردند پس از آن بار دیگر حجاج مراجعت
کرد و این روز آخر محرم بود پس اصحاب حجاج … غرب بحرکت آمده و جمعیت رفته رفته … جمع
شدند پس حجاج مدد را انوی غیرت نشسته و گفت خدا اجر عظیم مصعب بدهد در روزی که چنگ مکه
بر او وارد شد آنچه باید دارد و عزم نمود حجاج در این محاربه فرار کند پس حمله نمود سفیان بن ابرد کلبی
بر میمنه لشکر عبد الرحمن و از دیگر صف … شد و اهل عراق منهزم شدند و فرار … کوفه …
با عبد الرحمن و جمع کثیری از ایشان بقتل آمدند از آنجمله عقبة بن عبد الغافر ازدی و جماعتی از قراء کشته شدند
با او در مقتل واحد و چون عبد الرحمن بکوفه رسید در تعاقب او لشکر … بطلب او آمده
رسیدند و جمع شدند کسیکه از اهل بصره باقی مانده بود با عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث
بن عبد المطلب را در میان ایشان بود بیعت کردند و پنج شب حجاج با ایشان قتال کرد … لشکر
حجاج را امید بدیدند پس از آن مراجعت کرد و عبد الرحمن با ابن اشعث ملحق شد و تعاقب او طایفه
از اهل بصره رسیدند و کشته شد در میان ایشان طفیل بن عامر بن واثله و در راه … از صحابه بود و گویند
باین اشعار مرثیه گفت خلا طفیل علی الهم فانشعبا وهد ذلک رکنی هدة عجبا

وهانیت فلانا اذ حدث به الاسنة مقبولا ومسلبا وخلتنی الی الایام الاعطی
حتی کبرت ولم یترکن لی نسبا وکنت بعد طفیل کالذی نضبت عنه المسیل وفاض الماء
او نضبا و این اشعار زیاد است و این جنگ را یوم الزاویه نامیدند و حجاج اول ماه صفر
اقامت کرد و حکم بن ایوب ثقفی را حاکم بصره کرد عبد الرحمن بسمت کوفه رفت و حجاج هنگامیکه بسمت
بصره میرفت عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن عبد الله عامر حضرمی حلیف بنی امیه را حاکم بصره کرد و پس
مطر بن ناجیه یربوعی قصد عبد الرحمن کرد و او در قصر تحصن جست پس اهل کوفه با مطر بسمت قصر رفته و بیرون
کردند ابن حضرمی و کسانیکه از اهل شام با او بودند و گویند چهار هزار نفر بودند و مستولی شد مطر بقصر و …
هزار درهم باهل کوفه داد و چون ابن اشعث بکوفه رسید مطر در قصر بود و اهل کوفه بیرون آمده ابن
اشعث را استقبال کردند و اهل کوفه نشد مگر بیعت در استقبال که جمله همدان بوده در اطراف او
بودند پس آمد ابن اشعث و نزدیک قصر و مطر بن ناجیه و کسانیکه با او بودند او را مانع شدند پس عبد الرحمن
مردم را با نردبانها از قصر بالا برد رفتند و مطر را گرفته نزد عبد الرحمن آوردند حکم بحبس او کرد و پس از آن
رها نموده آمده با عبد الرحمن متفق شد و چون ابن اشعث در کوفه استقرار یافت مردم نزد او جمع
شدند او قصد قتل جمعی از اهل بصره را که در آنجمله عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة هاشمی بود و آنکه
با حجاج در بصره قتال کرده بود و کشت حجاج در یوم الزاویه بعد از قتال یازده هزار نفر را خدعه کرد با ایشان
با امان با بطریق در منادی نداکرد امان نیست از برای فلان و فلان و نام برد جمعی از مردمان را پس عموم لشکر
گفتند ما این حکم را … آمدند پس حکم بقتل ایشان کرد تمامی بقتل آورد

ذکر وقعه دیر جماجم — محاربه دیر جماجم در شعبان این سال واقع شده و در ابتدای حرکت
در ربیع الاول سنه هشتاد و سه هجری شده و سبب آن واقعه این بود حجاج از بصره بکوفه بجهة حال نامدار عبد الرحمن
حرکت کرد پس فرود دیر قره شد و عبد الرحمن نیز از کوفه بیرون آمده وارد دیر جماجم گشت پس حجاج
باصحاب خود گفت عبد الرحمن بدیر جماجم فرود آمده و ما در قره آیا نمی بینید ای خجالت تفال را
مقصود او این بود قره بمعنی روشنائی است و جماجم بمعنی کله مردار و قره را بجهة خود تفال کرفته و جماجم را
بجهة عبد الرحمن تطیر وجمع شده بکرد عبد الرحمن اهل بصره و اهل کوفه و قراء و اهل ثغور در دیر جماجم و حاضرین ثغور
و اجتماع آنها بجهة محاربه با حجاج بود از باب عداوت و بغضی با او داشتند و انها صد هزار نفر بر
هم یک مواجب خوار بودند و با هر یک [illegible] نفر آدم بود و اهل شام در نزد حجاج بودند نیز با مداد او آمدند قبل از آنکه
حجاج بدیر قره داخل شود و هر یک از دو لشکر در دور خود خندق حفر نمودند و هر روزه این دو لشکر
باهم جدال مینمودند و لکن هیچیک نزدیک خندق دیگری نمی آمدند و غلبه دست میداد بعبد الرحمن
و اهل شام کفتند که اهل عراق راضی شوند میخواهیم که از ایشان حجاج را دور نموده مطالبه بجهة
انکه عزل او آسانتر است از محاربه با این لشکر و آلوده ساختن دامن خود را بخون ایشان
پس عبد الملک پسر خود عبد الله و برادر خود محمد بن مروان را بحاکم موصل بجهة با لشکر زیاد نزد
حجاج و فرمان بهر دو نوشت که عرضه کنند اهل عراق عزل حجاج را با آنکه داده میشود بر ایشان نزدیک
در باهل شام داده میشد و ابن اشعث نیز در هر بلدی از عراق که میخواهد توقف نماید و عامل آنجاست
در آن بلد مادام که او و عبد الملک حیات دارند و اگر اهل عراق قبول کردند حاجتی از نفس حجاج را معزول کنند

و محمد بن مروان امیر عراق شود و اگر ابا و امتناع از قبول این تکالیف نمایند حجاج امیر لشکر و والی ایالت
محمد بن مروان و عبد الله بن عبد الملک در تحت اطاعت او باشند چون این حکم بحجاج رسید در هیچ چیز
شدید تر و دردآورنده تر در دل او نبود مبادا اهل عراق عزل او را قبول نمایند پس نوشت
بعبد الملک والله اگر قبول کنی از اهل عراق عزل مرا در اندک زمانی اندک زمانی خواهند کرد مگر اندک زمانی مانده با تو
مخالفت خواهند نمود و بر تو خواهند آمد و این حکم تو زیادتی کند بر ایشان مکرمات و جسارت را
آیا ندیده و نشنیده رفتن اهل عراق با اشتر نخعی نزد عثمان بن عفان و تمنای آنها عزل سعید بن العاص را
و چون ابن عفان او را معزول ساخت سالی باخر نرسیده ابن عفان را مقتول ساختند و این
مثل عرب تمثل جسته ان الحدید بالحدید یفلح و معنی آن بفارسی این است که آهن با آهن
نرم شود پس ابا کرد عبد الملک از تمنای حجاج و حکم نمود باهل عراق عزل او را معارضه دارند چون
عبد الله و محمد در لشکر حجاج حاضر شدند عبد الله بن عبد الملک در جنگ بمیدان آمده گفت یا اهل العراق
من پسر امیر المؤمنین عبد الملک هستم و او بخشیده است شما فلان و فلان را جائیکه ذکر شد
بیرون آمد محمد بن مروان و گفت من رسول امیر المؤمنین عبد الملک هستم و او عرضه داشته است شما فلان و فلان
و ذکر کرد آنچه عبد الملک نوشته بود پس آنها گفتند ما جواب میدهیم شامگاه و جمع شدند
نزد ابن اشعث پس ابن اشعث با ایشان گفت اظهار کرده اند دشمنان شما امری که همیشه انتهاز
فرصت برای این امر جسته بودند و شما امروز با آنها مساوی هستید اگر آنها در یوم الزاویه
بر شما غلبه کردند شما در یوم الشستر بر آنها غلبه کردید پس قبول کنید آنچه را که شما اظهار کرده اند

شما بزرگان و سالاران قوم هستید و آن قوم از شما در دهشت اند ولی شما را در باطن مذهب
می مانند پس قسم بخدا است همیشه در شان بزرگ و دریابید مادامی که هستید اگر شما قول
تکالیف انها را بکنید پس پیش آمدند مردم از هر طرف و گفتند خدا تعالی تقدیر کرده است
که این قوم هلاک شوند صلح نمی کنند آنها مگر در تنگی و قلت مؤنت و ذلت و ما صاحب عدد
کثیر هستیم با فراغت و وسعت و آنچه که معیشت قسم بخدا اگر قبول بکنیم تکالیف آنها را وجوه
می نمائیم بخلع عبد الملک ثانیا و این مسئله رجوعست و عبد الملک را خلع کردند در دیر جماجم عبد الله بن ذواب
سلمی و عمیر بن تیحان و اجتماع آنها در خلع عبد الملک در دیر جماجم بیشتر بود از بیعتی که خلع کردند در اول
عبد الملک را در فارس پس چون عبد الله بن عبد الملک و محمد بن مروان حال را باین گونه دیدند
بحجاج گفتند تو و لشکر و عسکر خود بزرگ و آنچه بخاطرت برسد عمل نما و ما نیز مطیع و منقاد تو هستیم پس
حجاج گفت هر چه خیال می کنم در جنگ غیر از این شما و شما مسلمید در حکومت و ریاست و تسلیم تمام
بر شما ریاست را چون اهل عراق ثانیا بجهت عزل عبد الملک در دیر جماجم جمع شدند ابن اشعث
گفت بدانید ای قوم را بنی مروان سرزنش کرده شده اند بجهت زرقا زانیه و الله نیست بلاک
بنی مروان نسب صحیح ترا از مروان ندانید بدرستیکه بنی ابی العاص اعلاج اند یعنی کفار عجمند و اما
صفوریا هستند و بلدیست از اردن بهر حال ضم شده بدال و او بلدیست از شام و اگر باید باشد
امر خلافت در دست قریش من تقویت می کنم طایفه قریش را و اگر باید باشد در عرب پس منم
ابن اشعث و سر او رسن است و بلند که صدا را هر جا که مردم صدای او را شنیدند و لشکر ابن اشعث

بجنگ

بجنگ حجاج بیرون آمدند پس حجاج در میمنه لشکر عبد الرحمن بن سلیم کلبی را قرار داد و بر میسره لشکر عماره بن
تمیم لخمی بر سواران سفیان بن ابرد کلبی را و بر پیادگان عبد الله بن حبیب حکمی و عبد الرحمن بر میمنه
لشکر حجاج بن حارثه بن خثعمی را قرار داد بر میسره ابرد بن قره تمیمی بر سواران عبد الرحمن
بن عباس بن ربیعه هاشمی و بر پیادگان محمد بن سعد بن ابی وقاص و قلب لشکر عبد الله بن رزام
حارثی را گماشت و بر قرا جبله بن زحر بن قیس جعفی و در میان قرا سعید بن جبیر بود و عامر
شعبی و ابو البختری طائی و عبد الرحمن بن ابی لیلی پس همه روزه و اهل یکدیگر شده مقابله می کردند و آن قوم
اهل عراق از کوفه بسوی کوفه می آمدند و همگی در ارزانی و آنچه که بود و اهل شام در تنگی و گرانی گوشت
بکلی از میان انها مفقود شده گویا محصور بوده باوجود آن از صبح اهل شام در جنگ بودند و چون روزی
در دوران روز جبلة بن زحر بن قیس کشته شد بود در صف قراء آن صف کتیبه قراء می گفتند لشکر
بر آنها حمله بکرده و ایشان از جای خود حرکت نکرده و شناختند لشکر حجاج آن صف قرا را و در آن صف
کمیل بن زیاد بود و او مردی بزرگ بود و این صف روزی بیرون آمدند مثل همه روزه و حجاج تعبیه
صفوف کرده ابن اشعث نیز تعبیه صفوف کرده و حجاج برای کتیبه مقابله قرا سه صف گماشت
و جراح بن عبد الله حکمی را بر آنها سردار کرد او نیز رو بکتیبه قرا کرده سه حمله بود از هر صفی یک حمله
برده باوصف این آنها از جای خود حرکت نکرده ایستادند **ذکر وفات مغیرة بن مهلب**
درین سال مغیرة بن مهلب در خراسان وفات یافت و او نایب پدرش مهلب بود در حکومت
خراسان وفات او در رجب سال هشتاد و دو واقع شده و خبر فوت او به یزید بن مهلب در لشکر

رسید ولی مهلب را خبر نکردند پس امر کرد یزید بن مهلب زنان را که موی کنده و مویه کنند مهلب
پرسید چه خبر است گفتند پسر شما مغیره وفات کرد مهلب بسیار ناله و زاری را گذارده بطوری
در جزع او شدت کرد پس خاصان او را منع و ملامت کردند پس خواند پسر خود یزید و او را مامور کرده
و دسته ای را حکومت بوی داده در حالتی که جنگ از پیش او عاجز بود و مهلب در کش ما وراء النهر جدال
میکردند با اهل آنجا پس یزید با شصت یا هفتاد سوار عازم مرو شد در بین راه در بیابان نسف
در غاری نخشب گویند پانصد سوار ترک با آنها برخوردند از یزید و کسانش پرسیدند گفتند ما
از سلسله تجاریم آنها گفتند پس ما چیزی از مال خود بدهید که در امان باشید یزید گفت بیش چیزی
نخواهم داد پس مجاعة بن عبد الرحمن عتکی با او بود جامه و کرباس بسیار زیاد و ترکان با آنها داده
ایشان برگشته و مکر نموده بار دیگر سمت آنها برگشته بنای جنگ گذاردند و جنگ آنها شدت
کرد و همراه یزید مردی بود از خوارج که او را گرفته بود پس یزید باو گفت ملک خلاص کن گفت بلی پس حمله
بر خارجی آنها تا اینکه دخل آنها شده و از عقب یکی از آنها را کشته باز رو آن کردند و دیگری را
کشته مراجعت سوی یزید کرد و گشت یزید یکی از بزرگان آنها را در آن حال تیری بپای یزید
خورده متالم شد و به این جهت جسارت ترک زیاد شده یزید صبر و تامل نمود تا اینکه جمعی از طرفین
بمیان افتاده آنها را از مجادله باز داشته اتراک گفتند ما یکی کردیم تو یکی کردی یا اینکه میرویم یا جمع
ما را هلاک کنید یزید گفت من هرگز شما چیزی نمیدهم پس مجاعه گفت بیا بیاور خدا ترا مغیره
مرد و تو میخواهی خود را هلاک کنی بدان این در مصیبت بزرگ بر مهلب وارد آید یزید گفت که

مغیره

مغیره رسیده بود مرد که ادب منهم رسیده باشد نخواهم مرد مجاعه باین حرف گوش نکرده عمامه
سبزی که در سر داشت بآنها داده گرفته رفتند

ذکر صلح مهلب با اهل کش

در این سال مهلب با اهل کش مصالحه کرد و سبب مصالحه این بود که مهلب متهم ساخت قومی از نفر را
و حبس کرد ایشانرا و مصالحه با اهل کش نمود و مراجعت کرد و نایب که از جانب خود حریث بن
قطبه غلام خزاعه را گفت اگر تحف و هدایای زیاد دادند بگیر و گروها آنها را روانه کن
و قتیکه یزید بیایند اگر کسی گروها را آورده تا داخل بلخ شوی پس حریث بپادشاه کش گفت مهلب فلان
و فلان را بمن نوشته و اگر تعجیل در دادن هدایا نمائی تسلیم نمایم گروها را بلا و مراجعت
خیام و باو نوشته ام که هدیهای شما رسید و گروها را رها کردم حالا شما تعجیل کنید پس ملک کش
تعجیل کرده هدیه زیادی داده و گروها را خود رها کرد و حریث مراجعت کرد در عرض راه ترکانها
بیزید بن مهلب دچار شدند باو نیز دچار شدند و گفتند که بجهت سلامتی خود و کسانت ما
باج و فدیه از تو بگذریم ما با یزید بن مهلب دچار شدیم و او بما رشوت داده تا خلاص شد
حریث گفت گویا مرا هم مادر مهلب زائیده است که چنین کار کنم جدال کرد و آنها نیز جدال نمودند
جمعی را بقتل آورد و جمعی را اسیر کرد ترکان که کار را اینگونه دیدند رشوت دادند اسرای خود را گرفتند و حریث
بعد از آن رشوت را از ترکان گرفته بود رد نمود چون این خبر بمهلب رسید گفت ای غلام متکبر اگر
زائیده بود ترا مادر یزید و از این لفظ در غضب شد چرا چنین گفته است و چون حریث وارد بلخ
شد مهلب بوی گفت گروها چه شد حریث گفت قبل از رسیدن کاغذ تو آنها را رها کردم گفت

یکی آنچه مرا با اینها کردم گفت دروغ می‌گویند بلکه این عمل را بجهت آن کردم که حکم کرده بود او را
عریان نمایند حریث زبان بجزع و فزع گشود چنانکه مهلب گمان نمود که او مجروح است پس او را
برهنه کردند و حکم نمود تا تازیانه بوی زدند حریث گفت دوست می‌داشتم که مرا سیصد تازیانه بزنند
و بجهت حفظ حیا و ادب مرا برهنه نکنی حریث قسم یاد کرد که هر وقت باشد مهلب را بقتل آورد
روزی با مهلب سوار شده و بغلامان خود حکم کرد که مهلب را بکشند غلامان امتناع نمودند گفت جهت
گفتند میترسیم که مهلب کشته شود و بعد از آن دست بیابد و ما را بکشد حریث رفتن نمود از مهلب
مدتی ترک کرد مهلب ثابت بن قطبه را پیش وی فرستاده او را بیاورد و گفت حریث مانند
فرزند من است ادب کردم او را مثل آنکه شخص فرزند خود را ادب کند پس ثابت نزد برادر
خود حریث آمده و از وی خواهش نمود با آنکه برگردد نزد مهلب شود حریث از رفتن ابا کرد و قسم یاد
نموده هر وقت باشد مهلب را بکشد ثابت گفت که در حقیقت عهد ما این است بیرون
پس ما با هم برویم نزد موسی بن عبد الله بن خازم ثابت ترسید که حریث مهلب را بکشد و تمام آنها را
بقتل آورند حریث را برداشته با سیصد نفر از اصحاب خود از میان لشکر مهلب بیرون رفتند

ذکر وفات مهلب بن ابی صفره و حکومت پسرش یزید در خراسان

چون مهلب با اهل کش مصالحه کرد و یزید بمرو مراجعت کرد مهلب داخل مرو رود شده مریض
شد و درد دل است و مالیدن در اضلاع پیدا شد و یا مرض شوکه وفات یافت وصیت
کرد پسر خود حبیب نماز بروی بخواند و با اولاد خود وصیت کرد که من نایب کردم بر شما یزید را باید

بهیچک

هیچک خلاف او نکند پس مفضل پسرش گفت که شما او را بر ما بزرگ می‌گردید ما او را بزرگ
بر خود می‌نمودیم و حکم باحضار تمام فرزندان خود نمود وصیت کرد و بیرون آورد چند تیر و به آنها داد
بهم بسته و گفت میتوانید اینها را بهم بشکنید گفتند نه پس یک تیر را بیرون آورده
گفت میتوانید بشکنید گفتند آری گفت پس اتفاق مثل بسته شدن تیرهاست بیکدیگر که نمی‌توان
شکست و نفاق مانند یک تیر تنها است که زود می‌توان شکست و گفت شما را وصیت
می‌نمایم به پرهیزکاری و علامات پروردگار و رعایت صله رحم که او تأخیر در اجل می‌اندازد و زیاد
می‌نماید مال را و بسیاری کند اولاد را و نهی می‌کنم شما را از قطع رحم که این کار آتش دوزخ
و ذلت را در عقب دارد و همیشه در طاعت و نماز جماعت باشید و قسمی حرکت کنید
که فضل شما بر غیر شما افضل باشد و پرهیز کنید از حرف کذب و لغزش زبان بجهت آنکه
مرد اگر بلغزد قدمش و بعد باز برمی‌خیزد و اگر زبانش بلغزد هلاک می‌شود و چاره پذیر نیست
بشناسید حق کسی را که شما را مشتاق باشد و کفایت می‌نماید بر وی صبح و شام که نزد شما آمده
تذکره برای شما باشد و ترجیح دهید جود را بر بخل و دوست داشته باشید شناسائی حق مردم
و بذل مال را بجهت آنکه مردی از عرب که نوبت احسان او رسیده باشد میمیرد و با او نه مالی
میرود و نه غلامی و نه علاقه وصیت می‌نمایم شما را در جنگ و خدعه و مکر ورزیدن که نفع او زیاده از
شجاعت است بجهت آنکه اگر مرگ رسیده باشد قضا واقع می‌شود اما اگر مرد حزم و احتیاط را
پیشه کند و ظفر بیابد می‌گویند این ظفر بجهت حزم و احتیاط بود و اگر مغلوب شود می‌گویند تفریط و تضییع در عمل ننموده

قضای الهی تولد شده وازوقت نه بیند قرائت قرآن وتعلیم سنت رسول وادب صالحان
دوای برشاهر که در مجلس زیاد حرف بزنید پس وفات یافت پس نهار بن توسعه او را مرثیه گفت

الا ذهب المعروف والجود والغنی   ومات الندی والجود بعد المهلب
اقاما بمرو الروذ رهن ضریحه   وقد غاب عنه کل شرق ومغرب
اذا قیل ای الناس اولی بنعمة   علی الناس قلناه ولم نتهیب

وچون مهلب وفات یافت یزید پسرش واقعه را بحجاج نوشته وحجاج حکومت خراسان را بیزید داد

ذکر حوادث این سال

درین سال عزل کرد عبد الملک ابان بن عثمان را از حکومت مدینه در جمادی الآخر وحاکم کرد در مدینه هشام بن اسمعیل مخزومی را ودرین سال عزل کرد هشام نوفل بن مساحق را از قضاوت مدینه ومعزول کرد عمر بن خالد زرقی را از قضای مدینه که درین سال محمد بن مروان با ارمنیه جنگ کرد واهل ارمنیه را منهزم ساخته پس از آن آنها طلب صلح کرده مصالحه کرد با ایشان وحاکم کرد بر آنها ابا شیخ بن عبد الله را واهل ارمنیه با او مکر ورزیده وبر او تعدی آوردند وقول دیگر است که قتل او در سال هشتاد وسه وقوع شده ودرین سال کشته شد عبد الله بن شداد بن هاد لیثی در دجیل ودرین سال مرد ابو الجوزاء اوس بن عبد الله ربعی وعطا بن عبد الله سلمی عابد سلیمی بفتح سین مهمله وکسر لام است ومرد درین سال زاذان وابو وائل وعمر بن عبید الله بن معمر تیمی در شصت سال از سن عمر رفته بود ومرد درین سال ابو امامه باهلی ودر اسم است که او در حمص مرد

پس داخل شد سال هشتاد وسه

ذکر بقیه جنگ دیر جماجم

وچون حمله کرده سه صف لشکر حجاج بر کتیبه قرّاء از اصحاب ابن اشعث هزیمه در میان آنها جبلة بن زحر بود پس فریاد کرد جبله یا عبد الرحمن یا معشر القرّاء فرار نیست بهتر از بدی قسم از ۲ عقب آنکه من شنیدم از علی بن ابی طالب رضی الله عنه ورحمة الله الصالحین واثابه ثواب الشهداء والصدیقین روزی که ملاقات کردیم ما با اهل شام فرمود ای مؤمنین کسی که ببیند دشمنی را با او عداوت می کند ومنکری را که او را بجا آورده می خوانند اگر انکار او را بدل نماید مسلمان است وازاد بری است واگر انکار او را بزبان کند اجر خواهد داشت والبته فضیلت این شخص بیشتر از آن یک است وکسی که انکار او را باشمشیر کند لتکون کلمة الله هی العلیا وکلمة الظالمین السفلی وشاه راه هدایت رفته است ونور حق در قلب هر یک تجلی کرده جنگ کنید با این طایفه که اخلال در دین می کنند وبدعت تازه گذاشته واز حق چشم پوشیده اند ونمی شناسند او را وعمل آنها ظلم وعداوت است واصلا منت که منکر اعمال آنها باشند پس ابو البختری فریاد کرد که ایها الناس جنگ کنید با این طایفه بجهت دین ودنیای خود پس شعبی گفت ایها الناس جدال کنید با آنها وهیچ عذری بجهت جنگ آنها نیاورید والله ظالم تر روی زمین وکافرتر از آنها کسی نیست پس سعید بن جبیر مانند ایشان تقریر کرد وجبله گفت حمله بر آنها برید حمله شدیدی وبرنگردید از ایشان تا اینکه صفهای ایشان بشکنید پس آنها حمله سختی کرده وارد شدند در صف ایشان وآنها را متفرق ساخته وجای آنها ایستاده ومراجعت کردند دیدند جبله را که کشته شده وندانستند که چگونه کشته شده سبب قتل او این بود که جمعی از اصحاب او حمله بر اهل شام کرده وایشان را متفرق ساخته ودر جای ایشان ایستادند وبرگشتند متفرق شدند فرقه از اهل شام

در یک کار بدی توقف کرده دیدند در اصحاب جبله نفری بعضی تقدم می کردند و جبله در کارهای ایشان
گفته این است جبله حمله برید بر حمله ما را اینکه اصحاب او مشغول جنگ هستند پس حمله بر جبله کردند و او را با بیست
نفر را حفظ کرده او را کشتند و قاتل جبله ولید بن نحیث کلبی بود و سر او را نزد حجاج آورده او و لشکریان شادی
کردند چون اصحاب جبله مراجعت کرده او را کشته دیدند متوحش گشته و این کار بر خود ... کردند
و ابو البختری با ایشان گفت وحشت از کشتن جبله نداشته باشید او هم شخصی بود مانند شما اجلش رسیده
بود مرد و در زحر اجل تقدیم و تاخیر نیست و از قتل جبله سستی در ایشان در صف قرا پیدا شد
فریاد کردند اهل شام یا اعداء الله کشته شد حامی از شما و وارد شد بر قرا بسطام بن مصقلة بن
هبیرة شیبانی و بقدوم او شادمان گشته و گفتند بامداد او را بجای جبله رئیس کرده و او از ری آمده بود
و چون وارد شد عبد الرحمن او را بر ربیعه بزرگ کرد و مردی شجاع بود روزی جنگ کرده با سپاه خود
داخل لشکر حجاج شد و از آن لشکر سی نفر زن اسیر کرده بعد رها کرد حجاج گفت چه رد کردن زنان ما
زنان ایشان شدند بعلت اینکه اگر نفی کردند زنان را من اسیر میکردم زنان آنها را و این رها
واضح بود و بیرون آمد عبد الرحمن بن عوف رواسی و مکنی به ابو حمید بود از لشکر ابن اشعث مبارز طلبید
شخصی از اهل شام بیرون آمد مشغول جدال شدند هر یک بدیگری گفت منم غلام کلابی پس هر یک از آنها
بدیگری گفت چه حالت است تو را امجاره با هم پسر عم هستیم و جدال نمائیم و از یکدیگر جدا شدند پس بیرون آمد
عبد الله بن رزام حارثی و مبارز خواست مردی از لشکر حجاج بیرون آمد عبد الله او را بقتل آورد و سه روز
بهمین نوع سه نفر را بقتل آورد چون روز چهارم شد باز بیرون آمد لشکر حجاج او را به یکدیگر گفتند آمد

کسی که نه او نصرت الهی با او باشد پس طلب مبارز کرد حجاج بجراح گفت برو بمیدان و عبد الله با جراح
صدیق و رفیق بود چون ملاقات کرد گفت با جراح چه واقع شده در تو بمحاربه آمدی گفت باین بلا که تو مبتلا
شدم عبد الله گفت آیا میخواهی راه خیری تو نمایم جراح گفت آن چیست عبد الله گفت از پیش
رفتی تو فرار میکنم بعد برگرد نزد حجاج البته تو نیکنام گرد و من ننگ فرار و ملامت مردم را بخود روا
میدارم و فرار میکنم در تو سالم باشی و مشی تو رفیق صدیق را انجام گشت جراح گفت چنان کن پس
جراح بر عبد الله حمله کرد عبد الله از پیش در رفته جراح در تعاقب وی با حربه چنان حمله نمود که اراده
قتل او کرد غلامی در پشت سر عبد الله بود گفت یا سیدی این مرد اراده قتل ترا دارد پس عبد الله برگشت
بطرف جراح و ملاحظه کرد جراح عمودی بر سر عبد الله زده و او را از اسب در انداخت پس فریاد کرد عبد الله
ای جراح بد جزا بمن دادی من برای تو عافیت و سلامتی خواستم و تو برای من کشته شدن حاصل
حمله قرا بر لشکر شام
مراد کرد او و برگرد سعید بن جبیر و ابو البختری طائی حمله ... بر لشکر شام بعد از قتل جبلة بن زحر بطوری
و داخل آنها شدند و مدت محاربه کشید و سه روز طول انجامید بعلت اینکه وارد شدن آنها
بجماجم یک شب از ربیع الاول گذشته بود و هزیمت ایشان چهاردهم جمادی الاخره واقع شد
در روز قتال لشکر ابن اشعث قتال شدیدی واقع شده و طلبه گفتند اصحاب عبد الرحمن بر لشکر حجاج
و برتری در جنگ جستند و اطمینان داشتند که انها منهزم ساختند در این حمله کرد سفیان
بن ابرد که در میمنه لشکر حجاج بود بر ابرد بن قرة تمیمی در میسره لشکر عبد الرحمن بود ابرد بن قرة
بدون جنگ فرار کرد گمان مردم این شد که او با ایشان سازش کرده از او فرار کند و لشکر هم منهزم بشوند

بین جهة میانه لشکر عبد الرحمن همهمه عظیمی افتاده برخاستند و بر آمدند و هر یک اسب دیگری سوار شده
فرار کردند عبد الرحمن بمنبر رفته فریاد کرد ای مردم نزد من آئید مردم نزد وی جمع شدند و ثبات
قدم نمودند و اهل شام با ایشان نزدیک شده و قتال کردند تا آنکه لشکر شام داخل لشکر عبد الرحمن شد
پس عبد الله بن یزید بن مغفل ازدی نزد عبد الرحمن آمده بوی گفت برگرد از جنگ میترسم اگر خارجی
و امیدم این است که اگر برگردی و جمعیتی فراهم آوری بر این قوم ظفر یابی او نیز از خوف عبد الله را شنیده
از جنگ برگشت بدون آنکه ملاحظه احدی را نماید با جمعیت خود دور کوفه حجاج بکوفه در آمد
محمد بن مروان بموصل رفت و عبد الله بن عبد الملک بشام برگشت و حجاج از مردم بیعت جدید
می‌گرفت مگر آنکه میگفت که شهادت بده که کافر شدم که شهادت بکفر خود میداد بیعت وی را
قبول میکرد و الا او را می‌کشت پس مردی از خثعم را نزد حجاج آوردند از جمیع این دو لشکر دوری جسته و در جنگ
امداد هیچیک از این دو لشکر را نکرده بود حجاج از حالت وی جویا شد و نکوئی او را از حال او برد
اطلاع داده حجاج بوی گفت آیا شهادت میدهی که کافر شدی گفت من مردی هستم که خدای را چندان از
هشتاد سال عبادت کنم و حالا شهادت بکفر خود بدهم گفت بنابرین ترا خواهم کشت آمرزد که ما عطیه بیست
باقی نمانده از اهل شام و عراق مگر آنکه یک صدمه از حجاج بر ایشان وارد آمد پس کمیل بن زیاد را
خواست و گفت تو در قصاص کشیدن از امیر المؤمنین عثمان بسیار سعی داشتی میدانستم که تو بدست
من گرفتار شوی کمیل گفت نمیدانم غضب تو برکدام یک شدیدتر است وقتی بمکنی که عثمان بقصاص من
پایمال میکند من عفو نکردم او را پس گفت ای دشمن ثقیف دندان خود را بر که بگزی رو فرو بر نحو خود بر من

شرالک

مثل گرگ باقی نمانده است از عمر من مگر قدر آب خوردن جاری کن آنچه را در نظر داری بعد
آنکه وعده گاه ما و تو نزد خداست و بعد از قتل حساب است حجاج گفت انجام حرف تو شنیده مرا و بکش
اگر آنجا بر ما و تو باشد البته چنین خواهد بود پس حکم بقتل کمیل کرد و وی را بقتل آوردند رحمه الله و کمیل از
صحابه خاص امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده پس رسید شخصی را بعد از کمیل نزد حجاج گفت مردی را می‌بینم که شهادت
بکفر خود نمی‌دهد آن مرد گفت من با نفس خود خدعه کنم و حال آنکه کافرترین اهل زمینم کافرتر از فرعون هستم
حجاج خندیده او را بخشید و مدت کار حجاج در کوفه مانده و لشکر شام را در خانهای اهل کوفه منزل داد
و او اول کسی بود که لشکر را در خانهای غیر منزل داد و این سنیه باقی مانده و تا حال ملتزم است خصوصا
در عجم و کسی که سنیه و بدعتی احداث کند و هر که عمل بآن بدعت کند گناه آن بگردن بدعت گذارنده است
تا روز قیامت

ذکر واقعه مسکن

چون عبد الرحمن منهزم شد بصره آمد و باز دیگر
جمع کثیری از منهزمین فراهم آمدند از ایشان بود عبید الله بن عبد الرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس
قرشی و از اصحاب عبد الرحمن محمد بن سعد بن ابی وقاص در مداین بود حجاج بسوی او حرکت کرد ابن سعد بعبد الرحمن
ملحق شد عبد الرحمن با جمع کثیر روی بمحاربه حجاج نهادند از آنجمله بسطام بن مصقلة بن هبیره شیبانی بود
در مسکن فرود آمده و از خلق جمع کثیری دست از جان شسته بعبد الرحمن بیعت کردند و عبد الرحمن
بگرد معسکر خود خندق حفر نمود و از یکطرف جنگ بکوه وارد شده براه خالد بن جریر بن عبد الله
از خراسان با جمعی از اهل کوفه و در لشکر پانزده روز از شعبان قتال شدیدی نمودند و کشته شد از
لشکر حجاج زیاد بن غنیم قینی سردار بهترین لشکر حجاج بود از حافظین ثغور قتل وی حجاج و لشکرش شد

افسرده که دوش را حجاج راحت نموده و لشکر را ترغیب و تحریض بمحاربه مینمود چون صبح شد تمام
که اشته و صف سفیان ابرو برهم خورد از لشکر حجاج پیشتر که حجاج عبد الملک بن مهلب را داده حمله به
بر صف عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری طائی و حمله نمودند لشکر حجاج از هر طرف و منهزم
ساختند عبد الرحمن و لشکرش را و کشته شد عبد الرحمن بن ابی لیلا و حمله نمود بسطام بن مصقلة بن هبیره
با چهار هزار نفر از شجعان اهل کوفه و بصره چندان جنگ کردند که نوک شمشیرها شکست و ترغیب میکرد لشکر را
بتعاقب و حمله بر اهل شام برده و آنها را چندین مرتبه پراکنده ساخت پس حجاج تیراندازان را خواسته
بضرب تیر آنها را منهزم ساخت و کشته شد تمامی لشکر عبد الرحمن را الا کمی از آنها فرار کردند و ابن اشعث
نیز بجانب سیستان فرار کرد و قصه دیگر در فرار ابن اشعث از مسکن هست از آنچه مذکور شد و آن آنست
که جمع شدند ابن اشعث و حجاج در مسکن و لشکر ابن اشعث و حجاج میانه دجله و سیب و کرخ بود
یکماه یا کمتر مشغول جنگ بودند پس دلالت کرد پیری حجاج را از عقب کرخ در میان نیستان و باطلاع
در بالگاه بر لشکر ابن اشعث وارد شوند حجاج با او چهار هزار نفر فرستاد و بسردار ایشان گفت
که این راهی که گفته است راست است هزار درهم بوی دهید و اگر دروغ گفته بعقب آورید و در وقتی که با لشکر
ابن اشعث مشغول محاربه شده و شکست خورده و از عقب گذشت ابن اشعث معسکر خود در کمال
اطمینان مراجعت که در حالیکه اردوی حجاج را غارت کرده بود و در نهایت اطمینان سلاح را از خود
خلع نموده و هیچ نه اندیشیده چه واقع شد مگر اینکه نصف شب شمشیر بر آنها فرود آوردند و هر یک
بطرفی فرار کردند آنچه از لشکر عبد الرحمن غرق شد بیشتر از آن بود که کشته شد حجاج بسمت لشکر ابن
اشعث

ابن اشعث برگشته و لخت بکشید هر کرا بدست آورید و شماره کشتگان چهار هزار نفر بود و از آنجمله
عبد الله بن شداد بن الهاد و بسطام بن مصقله و عمر بن ضبیعه رقاشی و بشر بن منذر بن جارود
و غیر ایشان   ذکر رفتن عبد الرحمن بسمت رتبیل و آنچه واقع شد بر اصحاب وی و چون عبد الرحمن از
مسکن منهزم شد رو بسیستان نهاد حجاج پسر خود محمد و عمارة بن تمیم لخمی را سردار لشکر نمود بتعاقب
وی فرستاد عماره در سوس با ابن اشعث رسید تا مدتی با وی جنگ کرد ابن اشعث با اصحابش منهزم شدند
و از آنجا نیز فرار کرده بشاپور رفته در آنجا جمعی از اکراد بگرد وی جمع شدند با عماره در پهلوی تل قتال شدیدی
نمودند عماره و لشکرش منهزم شدند و در آن بین فرصت آمدند عبد الرحمن بسمت کرمان رفت و عماره
در تعاقب وی برفت یکی از اهل شام در بیابان کرمان بعماره فرود آمد و یکی از اهل کوفه ابیات
حارث بن حلزه یشکری را که مطلعش در کاغذی نوشته بود   ایا لهفا و یا حزنا جمیعا
و یا حرّ الفؤاد بما لقینا   ترکنا الدین والدنیا جمیعا   و اسلمنا الحلائل والبنینا
فما کنّا اناسا اهل دین   فنصبر فی البلاء اذا ابتلینا   و ما کنّا اناسا اهل دنیا
فنمنعها و لو لم نرج دینا   ترکنا دورنا لطغام عکّ   و انباط القری و الاشعرینا
و چون عبد الرحمن بن اشعث وارد کرمان شد حاکم آن بلاد را ملاقات کرد حاکم لوازم وی تدارک کرده
فرود آمد و چند روزی راحت کرد و آمد بزرنج حاکم زرنج در قلعه را بسته و او را مانع از دخول شد
مدتی دور قلعه نشسته در شاید در قلعه را باز کند مقصودش حاصل نشد و ناچار بسمت بست رفت و حاکم
بست عیاض بن همیان سدوسی شیبانی بود او را استقبال کرد و در بست منزل داد و غافل از اصحابش او را

گرفته حبس نمود و حال آنکه ابن اشعث را با او نهایت وثوق و اعتماد بود و خان آن کرده او را نزد حجاج
فرستاده در آن حال رتبیل پادشاه ترک از غدر ابن اشعث و در هیبت مستحضر شده
و بجهت استقبال پیش آمده چون دید او را باز او محبوس کرده رتبیل در کار بست توقف کرد شخصی را نزد او
فرستاد گفت والله اگر اذیت کنی تو ابن اشعث را بعد از آنکه پیر کابل بخشش رها یا محمد خزاعی بری را
یا آنکه او را اسیر نموده ضرر رسانی آنچه تو را خوش نشست تا آنکه انتقام از تو بکشم و بکشم مردان و اسیر کنم
زنان و حرم اهل شایع عیاض ادعا طلبیدن طالب ابن اشعث را تا که ابن اشعث خلاصی
عیاض را بقتل آورد رتبیل وی را امان داد پس ابن اشعث باتفاق رتبیل بلاد ترک رفته
در نزد رتبیل او را معزز و محترم داشت و بسیاری از لشکر ابن اشعث که فرار کرده بودند از آنجا که آن و سرداران
در قبول امان حجاج را انکار و حجاج نیز با ایشان عداوت داشت بتعاقب ابن اشعث آمده تا آنکه
وارد سیستان شدند و عدد آنها قریب شصت هزار نفر بود و وارد زرنج شدند و محاصره کردند حاکم
زرنج را و نوشته با ابن اشعث نامه و از وی تمنا کردند که ایشان را خبر دهد اگر با لشکر قصد خراسان
دارد آنها هم با لشکری همراه داشته او را کمک و امداد نمایند و در این لشکر عبدالرحمن بن عباس
بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب نماز گذار بود تا آنکه اشعث وارد شده و چون نوشته آنها نزد
ابن اشعث رسید حرکت کرد نزد آنها آمد و شیخ که عجب در آن هنگام زرنج را عمارة بن تمیم از جانب
شام نزد ایشان آمده اصحاب ابن اشعث بوی گفتند بهتر این است از سیستان بیرون رفته وارد خراسان
شوم ابن اشعث گفت حاکم خراسان یزید بن مهلب است و او مردیست شجاع و تجربه شناد از حکومت

خو

خود نخواهد گذشت اگر ما اهل خراسان شویم هر آینه با ما قتال خواهد کرد و تعاقب ما نیز اهل شام بر سر ما جمع
میشوند از دو طرف محاربه با ما از اهل شام و اهل خراسان و کار بر ما صعب خواهد شد لشکر گفتند
اگر ما اهل خراسان شویم که یکی تابع ما شوند بیشتر تا آنکه ایشان با ما محاربه نمایند ناچار با ایشان حرکت
کرده تا آنکه وارد هرات شدند و مخالفت کرد از لشکر ابن اشعث عبدالله بن عبدالرحمن بن سمرة قرشی
با دو هزار نفر پس ابن اشعث در میان لشکر گفت من در جای امن و مکان محفوظ بودم که نامه های شما بمن رسید
در نزد ما آئی تا حکم ما یکی شود من گمان کردم در جهاد بایستی با دشمنان خود در حال باشید آمدم نزد شما دیدم در شما
بسمت خراسان مایلید و تمام این شده در اتفاق با من دارید و متفرق خواهید شد انتها خود حاجت
عبدالله در محافظه کردید و یقین این عمل شما آشکار است که آمدن خلاهم نمودن رتبیل مراجعت کرد و متفرق شدند
لشکر و بیشتر آنها باو ماندند و با عبدالرحمن بن عباس بیعت کردند ابن اشعث هم نزد رتبیل
رفت و عبدالرحمن بن عباس داخل هرات شده و در آنجا رقاد ازدی را گرفته بقتل آورد پس یزید بن
مهلب بسمت وی حرکت کرد و روایت دیگر در باب عبدالرحمن بن عباس است و آن این است
چون از سگستان دور کرد عبدالله بن عبدالله حسن بن سمره بهرات آمد و عبدالله بن عباس سیستان
آمده جمع شدند بگرد وی فراریهای ابن اشعث قریب بیست هزار نفر و بسمت خراسان رفته
وارد هرات شده و رقاد ازدی را بقتل آوردند پس یزید بن مهلب کسی نزد وی فرستاده پیغام داد
در بلاد عالم وسیع است و از من مستقر هم بسیار است بهتر این است از مملکت من بیرون رفته بکار دیگر
روی و از بلادی که بمن واگذار است در باتو جنگ کنم و اگر بخواهی که بلادی و بنویسم جواب نوشته ماوای

نشده‌ایم و درین سرزمین بجهت محاربه و تصرف ملک برومان مسافر نیستیم و دو اعو شده‌ایم در بلاد تماد کرج حلیم کرد
و بمال شما حتی نداریم پس از آن عبد الرحمن بن عباس خراج حلاله داده چون خبر بیزید رسید گفت که
مسافر باشد خراج حلاله نمی‌بایست یزید نامه بجهت وی نوشته و شخصی فرستاده تو مسافر و اکنون
خراج حواله میکنی دعوی تو خراج و تصرف در مملکت من نیست از بلاد من بیرون رو و من کراهت دارم
قتال با ترا و اگر هوی نیست از نظر تو مکر جنگ و کتاب یزید کاغذ را با استمالت در نزد نوشت و او را
دعوت نمود و خود گویزید گفت کار از آنجا گذشته و امر بس عظیم شده نامه را سخت نوشت و خود نزد
محاربه عبد الرحمن نهاد و در لشکر شعبه محاربه شد ولکن میان ایشان جنگ عظیمی در نه شد تا اینکه
لشکر عبد الرحمن از اطراف وی متفرق شده و خود با جمع قلیل توقف کرد و پسران فرار کردند و حکم کرد که
لشکر خود دست از محاربه لشکر عبد الرحمن بدارند و هر چه در لشکر عبد الرحمن غارت کردند و اسیر
شد از لشکر او جمعی بودند از آنجمله محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمر بن موسی بن عبید الله بن معمر و عباس بن
اسود بن عوف زهری و هلقام بن نعیم بن قعقاع بن معبد بن زراره و فیروز بن حصین و ابو العلیج
غلام عبید الله بن معمر و سوار بن مروان و عبد الرحمن بن طلحه بن خلف خزاعی و عبد الله بن فضاله
زهرانی ازدی و عبد الرحمن بن عباس بعد از فرار دور دست شد و ابن سمره بمرو رفت و یزید بن مرد
مراجعت نموده اسرا را با سبره بن نخعه نزد حجاج فرستاد و چون خواست ایشان را نزد حجاج
روانه کند حبیب المهلب با او گفت بعد از این بجز رعیت نظر بمانیه خواهی کرد عبد الرحمن بن طلحه را نزد حجاج مفرست
یزید گفت میدانم کیست حجاج است و فرزند باده خلاف کو حبیب گفت عزل خود معصوم باش و عبد الرحمن

کو فخ

نزد حجاج نفرست چه او بگردن ما حق عظیم دارد یزید گفت آن حبیب گفت گرفتار شده و مهلب
در مسجد جامع بجهت صد هزار درهم قرض عبد الرحمن قرض ادا کرده مهلب را مستخلص نمود یزید وی را
رها کرد و همچنین عبد الله بن فضاله را که از ازدی بود نفرستاد و باقی را بسوی حجاج روان داشت
چون آنها نزد حجاج وارد شدند حجاج بحاجب گفت وقتی من بتو گویم بزرگ اینها را بیاور تو فیروز را
بیاور و او در واسط قبل از آنکه شهر واسط بنا شود حاجب درسی حاجب گفت بزرگ ایشان را بیاور
حاجب گفت برخیز که امیر ترا خواسته فیروز برخاسته نزد حجاج رفت و حجاج بفیروز گفت یا ابا عثمان
چه باعث بخروج تو شد با این قوم و الله گوشت تو با گوشت آنها و خون تو با خون آنها یکی نبود فیروز گفت
فتنه همه عموم یافت و من خود را داخل کردم حجاج گفت اموال خود را تماما در قلم آور فیروز گفت ای غلام
بنویس هزار هزار و دو هزار هزار و مال بسیاری را گفت حجاج گفت این اموال در کجاست فیروز گفت
در نزد من است حجاج گفت تسلیم کن فیروز گفت آیا از جان خود ایمنم حجاج گفت والله مال ترا
می‌گیرم و ترا هم میکشم فیروز گفت مال و جان من در یکجا جمع نخواهد شد پس حکم بخلاص وی کرد بعد از آن
محمد بن سعد بن ابی وقاص را خواسته و گفت ای تابع شیطان و بالاترین مردم از خیانت و غرور
آیا تو کسی از بیعت یزید بن معاویه و خوات الحسین و ابن عمر سرپیچی ممنون شدی و عمودی در دست
داشت بر سر وی زده او را انداخت و حکم بقتل وی نمود او را مقتول ساختند پس از آن عمر بن موسی را
خواسته گفت یا عبد المرئه السالار با مهد مالای سر این حائک بن اشعث و بادو بحر سر بردی
عمر گفت اصلح الله الامیر فتنه همه عموم یافته و از کوی مردمان خوب و بد ما هم در آن فتنه داخل شدیم

ابى الله الا ان يتمم نوره ... ويطفى نار الفاسقين فتخمدا
ويظهر اهل الحق فى كل موطن ... ويعدل وقع السيف من كان اصيدا
وينزل ذلًّا بالعراق واهله ... كما نقضوا العهد الوثيق المؤكدا
وما احدثوا من بدعة وعظيمة ... من القول لم تصعد الى الله مصعدا
وما نكثوا من بيعة بعد بيعة ... اذا ضمنوها اليوم خاسوا بها غدا
وجبنا حشاه ربهم فى قلوبهم ... فما يقربون الناس الا تهددا
فلا صدق فى قولهم ولا صبر عندهم ... ولكن فخرًا فيهم وتزيدا
فكيف رأيت الله فرق جمعهم ... ومزقهم عرض البلاد وشردا
فقتلاهم قتلى ضلال وفتنة ... وحيهم امسى ذليلًا مطردا
ولما زحفنا لابن يوسف غدوة ... وابرق منا العارضان وارعدا
قطعنا اليه الخندقين وانما ... قطعنا وافضينا الى الموت مرصدا
فكافحنا الحجاج دون صفوفه ... كفاحًا ولم يضرب لذلك موعدا
بصف كان البرق فى حجراته ... اذا ما تجلى بيضه وتوقدا
دلفنا اليه فى صفوف كانها ... جبال شرورى لو تعان فتنهدا
فما لبث الحجاج ان سل سيفه ... علينا فولى جمعنا وتبددا
وما زاحف الحجاج الا رايته ... معانا ملقى للفتوح معودا
وان ابن عباس لفى مرجحنة ... نشبهها قطعًا من الليل اسودا
فما شرعوا رمحًا ولا جردوا ظبى ... الا انما لاقى الجبان فجردا
وكرت علينا خيل سفيان كرة ... بفرسانها والسمهرى مقصدا
وسفيان يهديها كان لواءه ... من الطعن سندابة يصبغ مجسدا
كهول ومرد من قضاعة حوله ... مساعير ابطال اذا النكس عردا
اذا قال شدوا شدة حملوا معًا ... فانهل خرصان الرماح واوردا
جنود امير المؤمنين وخيله ... وسلطانه امسى عزيزًا مؤيدا
فيهنى امير المؤمنين ظهوره ... على امة كانوا بغاة وحسدا

اگر خداوند در طلب تو چند انوه ازما مکذری این از بزرگی عفوست و اگر عقوبت کنی عقوبت
کرده مجرمین و گناهکاران را حجاج گفت اینکه گفتی فتنه نابکار شده بود دروغ گفتی زیرا
بگناه خود ... شده بود و ... اما اعتراف و اقرار تو ممکن است در نفع که ترا
اما سیستترین مردم عالم هستی و تو مرد بزرگی هستی پس حکم قتل وی نمود بعد از آن بلعام بن ... را آوردند
گفت بگلان من آنست حاین اشعث سنوات آنچه را مینوایست ترا چه بدست بود ... با او همراهی کردی
بلعام گفت ... اگر چنین او خلیفه شود مرا حاکم عراق کند حجاج حکم قتل وی نمود پس از آن عبدالله بن
عامر را آوردند چون وارد بحجاج شده گفت یا حجاج و انه نخواهی مرد تا اینکه مخالف نماید باز این
مهلب بآنچه خلاف در دل اوست گفت چیست خلاف او در جواب گفت لانه کاس فی اطلاق عشیرته
وقال نحوک فی اغلالها مغرا   وغر قومک ورد الموت عشیرته   وکان قومک ادنی عنده خطرا
هیچ سر بزیر افکند و او در طیش چیزی اثر کرد و گفت نعمان کار چه بار است و حکم قتل وی کرد و این حرف از طرف وی بیرون رفت
تا آنکه بر در از ملوک خوبان غرا کرد و ... حکم ببند فرزند گو و او را جواب باز داده در روی کشته نظاره می نمود حجاج
شد و حکم کرد ... که در چهار فرسنگ زدند و چون فرزند ... مرد کلمه ... گفت مردم ... کشته شده ام و من
انما ... بسیار دارم و آنها شما ... چیزی کلابه ... است و مرا ... مردم ... باد ... من زده ام ... حجاج
گفت حجاج گفت او را نزدیک دروازه بردند بعد از آن فرمود گفت هر کس ... مرا بشناسد و هر کس نشناسد بگوییم تا بشناسد من
فروة بن حصین و مال بسیار دارم و در نفر هر کس هر چه هست مال خودش باشد ... اگر ... باید بگرو تا ... من باشد
هر کس حاضر و غائب باشد پس حجاج حکم قتل وی نمود ... بعد از آن حکم قتل ... که ... بود و ... بگیرم
[illegible]

[illegible]

نزو لیشکون البغی من امرائهم   وکانوا هم ابغی البغاة واعتدا   وجدنا بنی مروان خیر ائمة
وافضل هذا الناس حلما وسوددا   وخیر قریش فی قریش ارومة   واکرمهم الا النبی محمدا
اذا ما تدبرنا عواقب امره   وجدنا امیر المؤمنین مسددا   سیغلب قوم غالبوا الله جهرة
وان کایدوه کان اقوی واکیدا   کذاک یضل الله من کان قلبه   مریضا ومن والی النفاق والحدا
فقد ترکوا الاهل والمال خلفهم   وبیضا علیهن الجلابیب خردا   ینادینهم مستعبرات الیهم
ویذرین دمعا فی الخدود واثمدا   الکنه وعصیانا وغدرا وذلة   اهان الاله من اهان وابعدا
لقد شأم المصرین فرخ محمد   بحق وما لاقی من الطیر اسعدا   کما شأم الله النجیر واهله
بجد له قد کان اشقی وانکدا   پس اهل شام زبان بتحسین گشودند وگفتند خداوند امیر را
برافت ومهربانی درآورد در حق او حجاج گفت چنین نیست که شما گمان کرده اید مقصود او
چیز دیگر بوده پس گفت ای دشمن خدا تحسین نمی کنیم ترا بعلت آنکه گفته تو یا اسفا وبعدی تو متعین
وتحرک لشکر بجنگ ومن ازین چیزها سؤال میکنیم شعر خوبت را انکار کرده   بین الاشج
وبین قیس باذخ   اوپس اشعار را خوانده چون باین مصراع رسید بخ بخ لوالده وللمولود
گفت بعد ازانکه تحسین اظهار کردی دیگر برای تو چه باقی مانده وحکم بقتل وی نمود اما قصه او در بین
اشعار ابن عباس عبد الرحمن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب است چنانکه ذکر او
گذشت وقصه او سفیان مقصود او کلبی است که از سرداران لشکر شام است وقصه او جد محمد
عبد الرحمن بن محمد بن اشعث است وقصه او اشج محمد بن اشعث است وقصه او بین قیس معدل بن

قیس

قیس ریاحی است که او جد عبد الرحمن بن محمد است از طرف مادر وقصه او کما شأم الله النجیر
واهله بجد له یعنی وقتی که کافر شد اشعث بن قیس جد عبد الرحمن بعد از رحلت رسول الله صلعم
وتابعت نموده اورا اکنده محاربه نموده با ایشان مسلمانان ومحاصره کردند ایشان را در نجیر
پس اذان گرفته وانصار اسیر آوردند چنانکه ذکر این رده قبل ازین گذشت وآمد حجاج نزد اسیر
وحکم بقتل انها کرد ویکی از انها گفت من بر تو حق دارم گفت چیست در جواب گفت روزی
عبد الرحمن مادر ترا دشنام داد من اورا منع کردم حجاج گفت برین امر که مطلع است اشاره
باسیر دیگر کرد حجاج از وی سؤال کرد او تصدیق قصه اورا نمود حجاج گفت پس چرا تو اورا منع
نکردی که مرا دشنام داد گفت بهترین چیز از اینست از بسکه من با تو بد بودم اورا منع نکردم
حجاج گفت باین شکلها ان حو گفت ازان یکی که نیکی از جهت من کرده است رها کنید وآن دیگری را که
راست گفته است نیز رها کنید پس هر دو را رها کردند روایت است که مردی از انصار نزد عمر عبد العزیز
آمد وگفت من فلان بن فلانم کشته شد جد من در بدر فلان روز وکشته شد جد دیگر من در احد
در فلان روز مناقب ومحاسن گذشته آبا واجداد خود را نقل کرد پس عمر روی بعنبسة بن سعید بن
عاص کرده گفت این مناقب ومحاسن نه یوم سکن شده ونه یوم جماجم نه یوم راهط واین
شعر را انشاد نمود   تلک المکارم لا قعبان من لبن   شیبا بماء فعادا بعد
ابوالا   ذکر آنچه میان شعبی وحجاج گذشت   چون اصحاب عبد الرحمن اصحاب
ابن اشعث در دیر جماجم منهزم شدند منادی حجاج ندا کرد هر کس بقتیبة بن مسلم پناه برده اما نست

واورا والی ری کرده وبدان بلد مأمور داشت و از انجمله شعبی بود روزی حجاج از احوال او سؤال کرد یزید
بن ابی مسلم گفت امیر او در ری نزد قتیبه است حجاج نامه بقتیبه در قلم آورده حکم کرد شعبی را نزد وی روانه ساز
قتیبه شعبی را نزد حجاج روانه داشت و شعبی روایت کرده چون وارد کوفه شدم ملاقات کردم ابن
ابی مسلم را که با من دوست قدیم و صدیق بود با او مشورت کردم که با حجاج چگونه سلوک نمایم
گفت تعذر ممکن است متعذر تعذری باش سایر برادران و دوستان من نیز مرا بهمین طریق
راهنمائی کردند چون داخل مجلس حجاج شدم خیالم مدانچه دستورالعمل داده بودند منصرف شده سلام
کردم بر او بطریق بزرگی و گفتم ایها الامیر مردم مرا راهنمائی مینمایند که عذر در خلاف تو آورم و بگویم غیر
آنچه را که خدا آگاه است و او حق است قسم بخدا در اینجا تکلم نمیکنم مگر حق والله تمرد کردیم
با تو و ترغیب و تحریض نمودیم مردم را و کفار بودیم و متابعت نمودیم بر هیزکاران و نیکوکاران را نمود فتح و نصرت
داد بر تو خدا و ظفر یافتی بما و اگر مکافات کنی بگناه ما از ما چه خواهد بر آید و اگر عفو کنی از بزرگی و حلم تست
وهمیشه منت تو بر ما خواهد بود

ذکر خلع عمر بن ابی الصلت از ری و آنچه از وی واقع شد چون حجاج با بن اشعث مظفر شد
جمع کثیری از شهر زمین نزد ابو الصلت رفتند و او بجهه این فتنه که روی داده بود بری مسلط شده
بود

بود و چون فرار کنندگان در ری نزد او جمع شدند اراده کردند که بمحاربه حجاج رفته تلافی فرار یوم دیر
جماجم را نمایند بعمر گفتند تو حجاج و قتیبه را معزول کن عمر امتناع کرد لشکر با پسر او که مدعی بود ابو الصلت
نزد وی آمده و کمال اطاعت از پدر داشت بعمر گفت معزول کن حجاج و قتیبه را اصرار کرد و گفت ای
فرزند که این لشکر در زیر علم تو باشند با کیفیت اگر فردا بهم گشته شوی عمر نیز بر پدر را خلع کرد چون قتیبه
بری نزدیک شد این خبر شنیده مستعد محاربه شد و عمر نیز آماده جنگ شده و تلاقی فئتین روی داد
پس اصحاب عمر مکر کرده و بیشتر ایشان از میمنه بودند و عمر منهزم شده روی بطبرستان نهاد اسپهبد
طبرستان او را پناه داده اکرام کرد و ما بحجاج او و همراهانش را حاضر نمود پس عمر بپدر گفت تو
حکم کردی بخلع حجاج و قتیبه و حال آنکه خلاف رای من بود با وصف این حکم ترا ابرام نموده ترجیح دادم والا
وارد شده ایم بر این اسپهبد محبوس و تو مرا منع کن که او را کمین کنیم به تخت آورم و بجای او نشینم پدر گفت
هرگز این کار را روا ندارم که او ما را پناه داده و خوبی و اکرام در حق ما نموده سزاوار نیست که او را بکشیم
عمر گفت تو همیشه مایه تخریب من خواهی بود بعد از آن قتیبه داخل ری شده و تفصیل محاربه خود و فرار
عمر را بطبرستان در قلم آورده با سپهبد و حجاج نامه باسپهبد طبرستان در قلم آورد که اگر عمر و اصحاب او را
زنده و یا کشته سر ایشان را نزد من فرستادی فبها والا تلا ارا امن و ذمه بری گرفته و جزیه از تو بردار نیشته
و خواهم آنچه که چون نامه حجاج باسپهبد رسید غذائی حاضر کرده و گفت عمر را اغفال آورده و پدرش را
اسیر کرده بعضی گفته اند هلاک را کشته و سر ایشان را نزد حجاج فرستاد ذکر بنای شهر واسط
درین سال حجاج شهر واسط را بنا کرده و سببش این بود حجاج لشکر شام را از کوفه تا خراسان

همه جا منزل داده بود و در حمام عمر لشکر نزول کرده و جمعی از اهل کوفه در تازه عروسی کرده بود شب از شهر
آمده بود دختر عم خود آورد تا وقتی که او نشسته بود دید شخصی در میزند و بشدت در را میکوبد و او شخصی قوت
و از اهل شام دختر عمش بوی گفت که این شخص شامی و مردی است پس برخاست و هر شب از این
قبایح بکار میبرد و میخواهد عملی منکر نماید و من شکایت او را نزد بزرگ قومش کردم باز دست از افعال
قبیحه خود برنمیدارد و چون شب گفت هرگاه اذن دهی او را تعقیب کرده ام زده باشم گفت چنان کن آن جوان
برخاست او را تعقیب کرد و چون نزدیک طلوع فجر شد و آن جوان جنازه شب را برداشت دختر بوی
گفت اهل شام تجسس این شخص شامی خواهند برآمد و تو را نزد حجاج خواهند برد تو صدق عمل را
با حجاج اظهار کن چون صبح شد شامیان آمده مرد شامی را مقتول دیدند آن جوان را نزد حجاج بردند
حجاج از وی سؤال کرد او حقیقت ماجرا را بیان نمود حجاج گفت راست گفتی پس با اهل شام گفت ببرید
و او را دفن کنید که او مردی مفسد بود نه او را قصاص است و نه دیه و خدا او را کشته و حجاج در ساعت
حکم کرد منادی ندا کند بعد از این احدی در خانه احدی منزل نکند بعلت آنکه حجاج اهل شام را در خانه اهل
کوفه منزل داده بود و اهل شام نیز بیرون آمده و هر یک آدمی فرستاده جای ایشان را منزل معین
نماید حجاج نیز بیرون آمده تا داود و اسط شد در آنجا راهبی دید که بر خری سوار است و میرود چون
بواسط رسید خر آن راهب بول کرد راهب از خر فرود آمده و زمین را با بول بجوی خاک کنده بدجله
ریخت حجاج دیده گفت او را نزد من آورید چون نزد حجاج بردند گفت این چه کار بود که کردی گفت ما در کتاب
خود دیده ایم که در این سرزمین مسجدی بنا خواهد شد و مردم در آنجا عبادت خواهند کرد ما دوست نداریم که نجس گردد

در زمین

در زمین بافت شد حجاج حکم کرد در آنجا شهری بنا کردند و در همان موضع مسجد بنا نهادند

ذکر حوادث این سال — درین سال تحول نمود عبدالملک ابان بن عثمان را
از مدینه معزول کرد و هشام بن اسمعیل را حاکم مدینه نمود و عمال سایر ولایات همان کسان بودند
که در سال قبل بودند سوای حاکم مدینه و حجاج در محاربه عبدالرحمن از خوف او زنان و عیال خود را بشام
فرستاده بود در میان آنها زینب خواهرش بود که نمیری او را در شعر خود اسم برده

تضوع مسکا بطن نعمان ان مشت — به زینب فی نسوة عطرات

چون ابن اشعث منهزم شد حجاج بشیری بجهة بشارت نزد عبدالملک فرستاد و کاغذی نیز بخواهرش
نوشت و او سوار بود چون مشغول خواندن کاغذ شد از صدای کاغذ قاطر رم کرد و وی را انداخته
و دنیا را وداع گفت و درین سال واثلة بن اسقع وفات یافت و او صد و پنج سال عمر داشت
و بروایتی صد و هشتاد و پنج بود و نود و هشت سال عمر داشت و درین سال زر بن حبیش
وفات یافت و از عمر وی صد و بیست و چند سال گذشته بود و وفات یافت ابو وائل شقیق بن
سلمه اسدی کوفی و تولد او سال اول از هجرت شده — حبیش بضم حاء مهمله و فتح با موحده
بعد از او یاء تحتانیه و شین معجمه

پس داخل شد سال هشتاد و چهار

ذکر قتل ابن قریه

درین سال کشت حجاج
ابن قریه را همان ایوب بود و در دیر جماجم با ابن اشعث بود و چون ابن اشعث منهزم شد
ایوب نزد حوشب بن یزید که عامل حجاج بود در کوفه رفت حجاج او را احضار کرد وی رفت
چون حاضر شد بحجاج گفت ببخش گناه مرا و زمانی مرا مهلت ده — فانه لیس جواد الا وله کبوة

ولا شجاع اذا وله هبوه   بدری ضربت اب بچی جادو را سکندری نباشد و ضربت شجاعی
در کلام او قلاعی نباشد و ضربت شیری جادو را کذبی نباشد حجاج گفت حاشا و کلا حذر
کم کنم مگر آنکه ترا بجهنم واصل کنم گفت پس زودتر مرا بکش حرارت آتش را بجحیم حکم تعذیب وی کرد
چون حجاج وی را کشت پشیمان گشته گفت ای کاش وی را نکشته بودم و کلمات فصیح او را شنیده بودم
ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی گوید سه نفر هستند که اخبار آنها در میان مردم شایع است
و اسامی آنها معروف و مشهور است و حقیقت ادبای آنها ثابت و آنها در دنیا نبوده اند یکی مجنون
عاشق لیلی است   و ابن قریه   و ابن ابی العقب است   و یحیی بن عبد الله بن ابی العقب است
معروف بابن ابی العقب که ملاحم خود را باو منسوب میسازند و این قصیده را مصنف ابن خلکان
بعد از ذکر ابو سلیمان بن قریه بلا انتقاد گفته و بیشتر براینند که وجود مجنون عامری از مجهولات
ابوبکر و ابیات   و مبرد در کامل گوید که مجنون عامری را جمیع ادبا انکار کرده اند که چنین شخصی در دنیا نبوده است
مگر اصمعی که گوید چنین شخصی بوده و خفت عقلی داشت مانند ابو حیه نمیری

ذکر فتح قلعه نیزک در بادغیس   درین سال یزید بن مهلب فتح کرد قلعه را از آن نیزک و
از بادغیس و یزید جاسوسها برای نیزک گماشت و چون خبر باو داد [illegible] نیزک از قلعه بیرون
رفته بسمت قلعه رفت قلعه را محاصره کرد پس از آن تصرف نمود آنچه از اموال و ذخایر در قلعه بود
و آن قلعه محکمترین قلاع آن سرزمین بود و نیزک وقتی که آن قلعه را میدید سجده میکرد آن قلعه را
بجهة بزرگی و تعظیم آن   و ذکر کرده است کعب بن معدان اشعری وصف آن قلعه را

وبادغیس

و بادغیس التی من حل ذروتها   عز الملوک فان شا جار او ظلما   منیعة لم یکدها
قبلها ملک   الا اذا واجهت جیشا له وجما   تخال نیرانها من بعد منظرها   بعض النجوم
اذا ما لیلها عتما   و این ابیات بسیار است ذکر میکنیم همچنین یزید را و فتح قلعه را   تعز نیزک کاعن
بادغیس و نیزک   بمنزلة اعیی الملوک اعتصابها   محلقة دون السماء کانها   غمامة
صیف زال عنها سحابها   ولا یبلغ الاروی شماریخها العلی   ولا الطیر الا نسرها و عقابها
و ما خوفت بالذئب ولدان اهلها   ولا نبحت الا النجوم کلابها   و همچنین در شعرهای دیگر هم
ذکر این حکایت را کرده است   چون این قلعه فتح شد یزید یحیی بن یعمر عدوانی را بهمراه خبر
گفت بحجاج نامه درین باب در قلم آورد پس نوشت   انا لقینا العدو فمنحنا الله اکتافهم
فقتلنا طائفة و اسرنا طائفة و لحقت طائفة برؤوس الجبال و عراعر الاودیة و اهضام الغیطان
و اثناء الانهار   پس حجاج گفت کاتب یزید کیست گفتند یحیی بن یعمر چون از فصاحت و بلاغت
نامه او را خوش آمد چاپاری فرستاد او را خواست چون که حجاج آمد از وی پرسید موطن و مولد تو
کجاست گفت اهواز گفت این فصاحت را از که آموخته جواب داد درس خوانده و مهارت کرده
فصیح شده ام گفت خبر ده آیا لحن در کلام عنبسة بن سعید هست جواب داد بسیار گفت و در کلام
فلان هست باز جواب داد بسیار بعد گفت لحن در کلام من هست یعمر گفت بسیار کم گاهی حرفی را
زیاد میکنی و گاهی کم و در مقام انَّ انِّ میگوئید و در مقام انِّ انَّ میگوئید گفت راست گفتی ترا
سه نفر افصح دلگیر اگر بعد از این ترا در عراق ببینم میکشم پس یحیی بخراسان مراجعت کرد

ذکر حوادث این سال — در این سال عبد الله بن عبد الملک در روم حصن مصیصه را
فتح کرد و شهری آنجا بنا نهاد سیصد نفر از شجعان لشکر محافظ گماشت و قبل از آن مسلمانان
در آنجا توقف نکرده بودند و مسجدی در آن موضع بنا نهاد و هشام بن اسمعیل درین سال بر مردم
حج گذارد و او از عمال عبد الملک بود چنانکه سابقاً در ذیل عمال اسم او مذکور شد
درین سال محمد بن مروان با اهل ارمنیه جنگ کرد و درین سال عبد الله بن حارث بن نوفل ملقب به ببه
نعمان وفات یافت و ساکن بصره بود و مولد او در عهد رسول صلی الله علیه و آله شده بود

و داخل شد سال هشتاد و پنج — ذکر هلاک عبد الرحمن بن محمد بن اشعث — چون عبد الرحمن از هرات
نزد رتبیل رفت علقمة بن عمرو گفت من حقیقت امر را با تو میگویم داخل بلاد رتبیل نخواهم شد
بعلت اینکه هم از تو و هم از کسانی که با تو هستند میترسم یا ترا مقید کرده نزد حجاج میفرستند
یا میکشند شما را اما با من پانصد نفر هست که اندرز با ایشان داده اهل شهری شده متحصن میشوم
آنوقت یا حجاج بمن امان خواهد داد یا اینکه خواهد کشت ولکن کشته شوم اولی بر آنکه است داخل
بلاد رتبیل شده آن پانصد نفر رفته اهل بصره با آنها هرات بودند عمارة بن تمیم لخمی در محاربه
آنها نهاده و محاصره کرده اینها چندان ابا و امتناع از بیرون آمدن کردند تا اینکه اطمینان از امان پیدا
کرده نزد وی رفتند و او نیز بعهد خود وفا کرد و پیوسته نوشته حجاج برتبیل میرسید در عبد الرحمن را نزد
من فرست والا قسم بخدا در هر شریک ندارد هزار هزار لشکر جنگی بولایت تو داخل خواهم کرد
و با عبد الرحمن مردی بود از تمیم که او را عبید بن سبیع تمیمی میگفتند و رسول عبد الرحمن بود نزد رتبیل و به [illegible]

بعض

بعض اختلافات عبد الرحمن را نزد رتبیل میبرد پس قاسم بن محمد بن اشعث بعبد الرحمن گفت
این مرد تمیمی را اصلاً نخواهی خویش نشاید گذاشت و از او ایمن نباید شد باید او را بقتل آورد عبید
مرحله او دانسته نزد رتبیل رفت و او را از حجاج ترسانیده و ترغیب بقتل ابن اشعث کرد
و گفت من ضامنم که از حجاج برای تو نوشته بگیرم در هفت سال از بلاد تو خراج نخواهد بشرط آنکه
ابن اشعث را نزد حجاج روانه نمائی رتبیل گفت باین شرط ابن اشعث را خواهم فرستاد
پس عبید پنهانی نزد عماره رفت و با او گفت آنچه با او میانه رتبیل گذشته بود و عماره تفصیل را
نزد حجاج در قلم آورد حجاج نوشت که باید نزد رتبیل روانه داشت و رتبیل سر ابن اشعث را بریده نزد
حجاج فرستاد و روایت دیگر است در سیر آمده ابن اشعث را هلاک ساخت بعد از مرض
او رتبیل سرش را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و قول دیگر است که چون اراده کشتن
ابن اشعث را رتبیل با عماره داد عماره تفصیل را بحجاج نوشت و حجاج خراج ده ساله را از بلاد
رتبیل برداشته و رتبیل ابن اشعث را با سی نفر از اصحابش حضار کرده مقید او مغلولاً نزد عماره
فرستاد و عبد الرحمن خود را از قصر بزیر انداخته هلاک شد عماره سر او را بریده برای حجاج فرستاد
و او بشام نزد عبد الملک روانه ساخت و عبد الملک نیز نزد برادر خود عبد العزیز بمصر فرستاد
هیهات موضع جثة من رأسها — رأس بمصر وجثة بالرخج — و هلاک عبد الرحمن بود
در سال هشتاد و چهار گفته اند — ذکر عزل یزید بن مهلب از خراسان و حکومت برادرش
مفضل — درین سال عزل کرد حجاج یزید بن مهلب را از خراسان و سبب عزل این بود

که برفت نزد عبد الملک عبور که در راه راهبی همراهانش گفتند که این راهب علم غیب دارد و اورا
خوانده وازوی پرسیده که آیا در کتاب خود خوانده اید که در زمان که خواهید بود شما گفت بلی
گفت آن پادشاه عصر را باسم دیده اید یا بصفت گفت هر کدام را که بصفت یافته ام اسمش
نیست و هر کدام را که باسم یافته ام صفتش نیست گفت چگونه یافته اید صفات امیر المؤمنین را
گفت یافته ام که در زمان ما پادشاهی اقرع خواهد بود و کسیکه در مقابل او باستد مغلوب خواهد
شد گفت کیکه بعد از او بیاید کیست گفت مردیست که اسم او ولید است و پس از آن مردی که اسم او
اسم پیغمبریست که مفتوح میشود بسبب او بلاد و قطع شده اند و از مردم گفت میدانند که بعد ازین
کی والی خواهد شد گفت بلی مردی که نام او یزید خواهد بود گفت صفت او را میدانند گفت آری الا بقدر
مکاریست که میدانند او مکاری نمیدانم در دل حجاج خلجان کرد که این یزید بن مهلب خواهد بود رفت نزد عبد الملک
ولکن واهمه از جهت راهب داشت چون معاودت بکوفه نمود نوشت بعبد الملک مذمت یزید بن آل
مهلب را و نوشت که اینها زبیریه هستند عبد الملک در جواب نوشت که نقصی از برای آل مهلب نیست
که زبیریه هستند بلکه حسن وفا دارند و این خوبی که برای ما دارند البته همین وفا را با من خواهند کرد
تا اینکه حجاج به عبد الملک نوشته و از مکر آل مهلب ترسانده عبد الملک در جواب
نوشت که تو بسیار اصرار در عزل یزید و خانواده آل مهلب داری بنویس به بینم که بعد از یزید که شایستگی
حکومت خراسان را دارد حجاج در جواب نوشت قتیبة بن مسلم عبد الملک گفت حالا که حسن است
شما از پیش یزید را عزل داده او را بحکومت نصب کن چون خبر عزل یزید از جانب حجاج بوی رسید اهل بیت

خود

خود خواسته گفت ازین چه منفعت آیا حجاج کرا والی خراسان خواهد کرد تمامی گفتند شخصی از طایفه خود
ثقیف را گفت حاشا و کلا بلکه کار از شما را حاکم خواهد نمود مانند که من نزد او بروم و بعد از آن شما را
هم عزل میکند و خراسان را بقتیبه خواهد داد و چون عبد الملک بحجاج اذن عزل یزید را داد حجاج
ناگوار داشت که عزل یزید را در قلم آورد بوی نوشت که با قوم مهمیست باید مفضل برادرت در خراسان
بجای خود گذاشته و بکوفه بیائی پس یزید با حصین بن منذر رقاشی مشورت کرد حصین گفت
در اینجا توقف کن و خود امروز قلم ده و تقصیر را با امیر المؤمنین بنویس البته او ترا حاکم خواهد کرد
علت آنکه او را در باب تو حسن عقیدت زیاد است یزید گفت ما اهل بیت و خانواده هستیم که اطاعت
برای ما مبارک و میمون است و هرگز پیرامون خلاف و ناعمتی نگشته ایم پس در تهیه حرکت
شده ولیکن در رفتن قدری تاخیر انداخت چون حجاج دید که یزید تاخیر در رفتن کوفه نمود بمفضل
نوشت که تو حاکم بالاستقلال خراسانی بعد از آن مفضل تعجیل در رفتن یزید نمود و یزید گفت حجاج ترا
بجهة تاخیر در رفتن من حاکم نموده و الا بعد ازین مستقر در حکومت نخواهد کرد و ترسید از من در رفتن
اباء و امتناع نمایم بدانجهة ترا حکومت داده و عنقریب معزول خواهد ساخت و یزید در ربیع الآخر سال
هشتاد و پنج از خراسان بیرون رفت و حجاج نه ماه مفضل را در حکومت خراسان گذاشته
پس از آن معزولش کرد و روایت دیگر است که سبب عزل یزید این بود چون حجاج از کار ابن اشعث
فراغت حاصل کرد در تمام قلمرو کسی نبود که دلبستگی باشد الا آل مهلب که در خراسان
بودند و از عراق واهمه که یزید نوشته که نزد وی رود او ناخوشی و حفظ سرحد و ثغور را بهانه کرده

بکوفه نرفت و حجاج به عبد الملک نوشت که او اطاعت ترا ندارد و بلکه خود را مطیع آل زبیر میداند
عبد الملک جواب نوشت بعد حجاج امرا که چنانکه گذشت تا اگر حکم عزل یزید را گرفت و چنین این
دو شعر را بجهة یزید گفته: امرتک امراً حازماً فعصیتنی / فاصبحت مسلوب الامارة نادما
فما انا بالباکی علیک صبابة / وما انا بالداعی لترجع سالما — چون قتیبه بخراسان
حاکم شد بحضین گفت چه در حق یزید گفته حضین گفت: امرتک امراً حازماً فعصیتنی
فنفسک اول اللوم ان کنت لائما / فان یبلغ الحجاج ان قد عصیته / فانک تلقی امره متفاقما
گفت بچه چیز حکم کردی تو او را خلاف حکم کرد گفت حکم کردم او را که از درهم و دینار و انبار دو بعضی
هر چه داشته حجاج برد بعضی گفته اند که او را قتیبه در حالتی دید که مجروح بود و روایت است که حجاج بیزید
نوشت با خوارزم جنگ کن یزید جواب نوشت جنگ با خوارزم کفتی حاله و زنی که او شهرت است قلیلة
السلب و شدیدة الکلب — مترجم گوید چون این عبارت فصاحت زیاده داشت بعینها نقل شد
و سلب لغت است در سلب — و حجاج بیزید نوشت کسی را از جانب خود خلیفه کن و نزد من بیا و یزید
نوشت که من الان خیال جنگ خوارزم را کرده ام و نمیتوانم بیایم حجاج نوشت که جنگ مکن و زنده را خود
نشسته بدی جنگ با خوارزم کرد و یزید اطاعت نکرد جنگ نمود بعد از آن با اهل آنجا مصالحه نمود
چون فصل زمستان بود برف بسیار باریده بر آنها اذیت نمود و اسرای چندی گرفته مراجعت کرد پس حجاج بوی
نوشت که باید که نزد من بیایی او نیز رفت و هیچ جایی و ولایتی نشد مگر آنکه تحف و هدایا بروی
می آوردند حضین بن منذر کاتجا مضمونه

ذکر جنگ مفضل و باذغیس و آخرون

چون مفضل

چون مفضل والی خراسان شد بسمت باذغیس رفته و آن بلاد را فتح کرد و غنیمت بسیار بدست
آورده و میان لشکر تقسیم نمود بهر یک هشتصد دینار رسید پس بجنگ آخرون و شومان رفت
از آنجا نیز غنیمتی بدست آورده قسمت نمود و برای خود از جمیع اموال چیزی بر نداشت هر کس می آمد
تقسیم می نمود

ذکر قتل موسی بن عبد الله بن خازم

و در این سال موسی بن عبد الله در ترمذ بقتل آمد
و سبب رفتن او بترمذ آن بود که پدر او چون کشته جمعی را از بنی تمیم چنانکه گذشت متفرق شده
جمعی با او بودند و او با ایشان بود رفت داری بنی تمیم بجهة مال و اثقال او در مرو داشت ترس بر او است
سوی و پسرش گفت باید بمرو رفت اجمال و اثقال مرا برده است از نهر بلخ بگذری و بملوکی پیش بعضی
از ملوک پیش بعضی از ملوک یا در حالی که ایمن باشی و در آنجا توقف کنی پس حرکت کرد موسی از مرو
با صد و بیست سوار و جمع شدند با او و باقی از چهار صد نفر و نیز آمدند که او نوری از بنی سلیم و آمد
تا زم و با اهل آنجا قتال کرد و با آنها مظفر شد و مال بسیاری بدست آورده از نهر گذشته و بخارا
آمد و از حاکم آنجا مسئلت کرد پناه و پناه نکرد حاکم بخارا از وی خوف نمود اما کرد و گفت این مرد بست
محبت و لشکر او نیز مانند وی هستند مناسب این است معاشرت او نبود از آنجا حرکت نمود نزد پادشاهی رفت
او را پناه نداد تا بسمرقند آمد و در آنجا اقامت نمود طرخون که پادشاه سمرقند بود او را اکرام نمود
او را در محل مقام دادند مدتی بدید در آنجا اقامت کرد چون اهل صغد مائده داشتند در آن مائده
گوشت و سرکه و نان و ابریق شراب بود و سالی یک روز این مائده را می گستردند و آن مائده را
برای شجاع ترین اهل صغد قرار داده بودند و کسی غیر از آن شجاع یاران نزدیک بآن غذا نمی انداخت و اگر کسی

دیگر کسی از ان مانده میخوردت میر کند آن شجاع با او منازعه میکرد هر کدام بر دیگری مظفر شده او را بکشت
آن مانده را هیچ مردی از لشکر موسی کشته مانده در کابت او را خبر دادند رفت نشست
و مانده را خواهر صاحب مانده خبر دادند غضبناک آمده گفت کجاست بیرون بیا بجهه محاربه
او نیز بیرون آمده وی را بقتل آورد چون ملک صغد قتل شجاع خود را شنیده گفت فرود آمدم
شما را در بلد خود و اکرام کردم آیا جزای او این بود شما شجاعترین لشکر مرا بقتل آوردید گفت تو
که موسی هستی و ما با اصحاب تو امام ندیدم میکشتیم شما را بیرون روید از کوه من و از بلد من موسی نیز
با لشکر بیرون آمده بکش رفتند و حاکم انجا ضعیف بود و از طرخون امداد خواست او نیز با مدد
او آمده و موسی روی بمحاربه وی نهاده و با او هفتصد سوار بود محاربه با یکدیگر نمودند تا آنکه شب میان آنها
حایل شد مراجعت کردند و لشکر موسی جراحت کثیر رسیده بود پس موسی بزرعة بن علقمه گفت
حیله کن برای استخلاص ما نزد طرخون زرعه نزد طرخون رفت و گفت ای پادشاه جهت
اصرار تو اینکه بکشی موسی را و کشته شوی بعد از او بعلت اینکه تو بر او ظفر نخواهی یافت مگر اینکه
تعدی بر ان لشکر او بکشی بهمان قدر از لشکر تو کشته خواهد شد و اگر بکشی او را و تمام لشکر او را
بار ظفر بر او نداری زیرا که او را در عرب قدر و منزلتی تمام است باقی نمیماند در خراسان
احدی از عرب الا آنکه در طلب خون او بیایند و از تو انتقام کشند پس گفت ترکان گوش
ترا او اذیتی نخواهد رسانید ملک صغد گفت دست از او بر میدارم بشرط آنکه از اینجا کوچ
کند او دست بکشته موسی نیز کوچ کرده بترمذ آمد و در آنجا قلعه بود مشرف بجیحون در خارج

قلعه

قلعه فرود آمده دار ترمذشاه خواهش کرد در قلعه داخل شود او اباء و امتناع نمود موسی برای او هدایا
فرستاده و ملاطفت زیاد کرد تا آنکه میان ایشان مودت کامل حاصل شد روزی موسی بجهه صید
بیرون آمده ترمذشاه طعامی حاضر کرد موسی را خواست در باب طعامی تناول کند چون
در آنجا ترمذ یکصد نفر مرد بود موسی نیز یکصد نفر همراه خود داشته داخل قلعه شده و غذا صرف
نموده چون از غذا فارغ شدند اهل ترمذ بموسی گفتند اکنون بیرون رو موسی گفت بیرون نمیروم
باشد این قلعه خانه من یا قبر من بنای جنگ گذاشته جمعی از آنها را بقتل آورده قلعه را متصرف
شده ولیکن متعرض ترمذشاه و کسان او نشد آنها نزد ترک رفته و طلب یاری بمحاربه موسی نمودند
و ترک با آنها امداد و یاری نکرده گفتند ما با این قوم محاربه نمیکنیم موسی در ترمذ اقامت کرده جمعی از لشکر
پدرش بگرد وی جمع شده بسبب ایشان قوت یافت و گاهی بیرون آمده اطراف و اکناف مملکت
غارت میکرد چون بکیر بن وساج والی خراسان شد متعرض او نشده پس امیه والی خراسان شد او را
مخالفت بکیر را کرد و از آن اراده همچنانکه ذکر شد برگشت چون امیه با بکیر صلح کرد مردی از خزاعه را
با جمع کثیری بسمت موسی مامور کرد و اهل ترمذ ثانیا بترک برگشته و از آنها طلب امداد کردند
و گفتند اکنون وقت یاری است موسی از عرب بجنگ موسی آمده و او را محاصره کرده اند پس ترک
با جمع کثیری بخزاعی ملحق شده اطراف موسی از لشکر ترک و خزاعه محصور شد و خزاعه اول روز
جنگ میکردند و ترک آخر روز و مقاتله ایشان دو ماه یا سه ماه طول کشید پس موسی اراده کرد شبیخون
بر لشکر خزاعه برد عمرو بن خالد بن حصین الکلابی گفت شبیخون باید بلشکر عجم کرد بعلت آنکه

احتیاط خود را حرب آذربایجان را ملاحظه نماید وقتی از کار عجم و عرب فارغ گردیم آنوقت بکار حرب ترک پردازیم موسی

مانع نمود تا آنکه ثلثی از شب گذشته با چهارصد نفر بیرون آمد بعمرو بن خالد گفت تو بر تعداد ما با لشکر

خود بیرون آمده و بلشکر نزدیک شوید وقتی صدای تکبیر لشکر ما را شنوید حمله بیاورید و موسی بیرون آمد

و بلشکر ترک مشرف شد و بسمت عمرو بن خالد برگشته و لشکر او را چهار قسمت کرد پس با لشکر روی

بمحاربه ترک نهاد بعضی در قراول لشکر بودند چون انها را دیدند گفتند شما کیستید آنها گفتند ما عابر سبیل هستیم چون از آن

گذشته حمله بر ترک برده تکبیر گفتند طایفه ترک و نیزک ملتفت شدند دیدند شمشیر بر سر ایشان است

هر یک دیگری را قاتل دانسته یکدیگر را کشته فرار میکردند و از مسلمانان شانزده نفر کشته شده اطراف لشکر

ترک را گرفته سلاح و مال بسیار از ایشان دریافت نمودند و چون صبح شد خزاعی و اصحابش از دو طرف ترک

استفسار یافتند قوتی در احوال انها پیدا شده و کمال وحشت را بروز دادند پس عمرو بن خالد بموسی گفت

ما ظفر نیافتیم بر ترک مگر بحیله و مکر و خزاعی نیز لشکر بسیار است مرا زده کرده تجویز کن آزار و اذیت کن

و همگان گمان کنند خیال قتل مرا داری و با این امید حیله ورزیده و در میان لشکر خزاعی رفته و از اعوان او شوم

موسی گفت بلای تنه خود تعجیل میکنی و عرضه میکنی قتل خود را عمرو گفت قتل خود را هر روز عرضه میکنم

اما تنبیه را آنچه خودم مقصود دارم چنین این در مقابل او بسیار سهل است بد آنچه تعجیل دارم

پس موسی او را پنجاه تازیانه زده او از لشکر موسی بلشکر خزاعی پناه جسته گفت من مردی هستم از

اهل یمن با عبدالله بن خازم بودم چون او کشته شد نزد پسرش موسی آمدم و او مرا متهم ساخته میگوید

تو از دشمنان ما متعصب میکشی و جاسوس ایشان هستی بد نتیجه مرا تازیانه زد من وحشت کرده نزد تو آمدم

هم

خزاعی نیز او را پناه داده با او بود روزی عمرو با خزاعی خلوت شد در حالتی که تنها بود و سلاحی نداشت بطور

مشفقانه بخزاعی گفت اصلح الله الامیر مثل تو بزرگی را سزاوار نیست در هیچ حالت بی سلاح باشد

خزاعی گفت من سلاح دارم دست در زیر تخت خود کرده شمشیر کشیده بیرون آورد عمرو شمشیر را

از دست او گرفته او را بقتل آورد و بیرون آمده اسب خزاعی را سوار شده نزد موسی رفت و لشکر

خزاعه متفرق شدند بعضی بموسی پناه بردند دیگران به اطراف رفتند آنها را تعاقب ننمود تا آنکه معزول شد

و مهلب والی خراسان شد او نیز متعرض موسی نشده بفرزندان خود میگفت غدر کنید از موسی بدری

هر شما باقی هستید در حکومت خراسان مال داری از این طلا سکه خودش باقی است و اگر کشته شود

اول کسیکه بر شما ظاهر میگردد امیر خراسان میشود از قبیله قیس خواهد بود و چون مهلب وفات یافت

و یزید والی خراسان شد او نیز متعرض موسی نگشت چون مهلب حریث بن قطبه خزاعی را تنبیه کرد او

و برادرش ثابت نزد موسی رفتند بعد از آنکه یزید بن مهلب والی خراسان شد مال و عیال ایشان را نفورا

گرفت و برادر دیگرش را از ثابت بن منقذ کشت و ثابت نزد طرخون رفته و بجهت ظلم

که برادرش شده بود اظهار تظلم نمود و ثابت نزد ترک اعتبار تمام داشت و اسمش بزرگ بود طرخون

بیزید غضبناک شد بکمک وی جمع شدند ترک و بسیاری از بخارا و صغانیان و با ثابت نزد موسی جمع

شدند بکمک موسی کرکحکان عبدالرحمن بن عباس از هرات و کرکحکان ابن اشعث از عراق

و ناحیه کابل و آنها قریب هشت هزار نفر شدند پس ثابت و حریث بموسی گفتند حرکت کن تا از جیحون

بگذریم و یزید را از خراسان معزول کنیم و خراسان نمائیم موسی خیال کرد از شهر بکند اصحابش

گفتند اگر یزید را از خراسان بیرون کنیم ثابت و لشکر خراسان را تصرف نمود و بر آن بلاد
مسلط نشوند البته این عزیمت کن پس موسی بثابت و حریث گفت که ما یزید را از خراسان
بیرون کنیم عبد الملک دیگری را والی خواهد کرد بهتر این است که ما عمال یزید را از ماوراء النهر بیرون خلعه
کنیم و آن بلاد را متصرف شویم و عمال یزید را از بلاد ماوراء النهر بیرون کرده و باج داران طلا کرده و کار ایشان بزرگ
شد طرخون با لشکرش معاونت نمودند ثابت و حریث کار مملکت پخته کمال اقتدار را پیدا کردند
و در آن وقت موسی امیر بود لیکن غیر از اسم چیزی نداشت و اصحاب موسی بموسی گفتند تو در سلطنت غیر از اسم
چیز دیگر نداری بهتر آنست که ایشان را بقتل آوری و خود امیر مستقل باشی موسی ابا و امتناع نمود اصحابش چندان
الحاح و ابرام کردند که از آنجا منزجر شده قصد قتل ایشان را نمود و ایشان در این کار بودند که لشکر هیاطله
و تبت و ترک با هفتاد هزار نفر محصور شده از آنها پیادگان و عملات لشکر و آنها که خود
و این هفتاد هزار نفر از کسانی بودند که صاحب زره و خود مرغوب بودند نیز ابن خازم بیرون آمده با ایشان
قتال کرد و ابن سپاه پادشاه ترک بر تلی با ده هزار لشکر کامل السلاح و قتال شدید در میان لشکر
واقع شد پس موسی گفت اگر منهزم کنیم لشکر را از این تل با جنگ ... حریث بن قطبه قصد
ایشان کرد و چندان ثبات قدم فرموده که ایشان از تل بیرون آوردند تیر از لشکر ترک بجبههٔ او خورده و لشکر
از یکدیگر جدا شدند موسی شبیخون بر آنها برد و دلاوری خازم بن عبد الله بن خازم حمله بلشکر ترک برد
تا اینکه رسید بشمع پادشاه ترک و نیزه بر او زد از ایشان با دسته شمشیر بر اسب او زد اسب پادشاه
خوابید و اسب شمع او را بکشت ... در نهر بلخ انداخته غرق شد و کشته گشت از ترکان جمع بسیاری

دیگر

دیگری از ایشان ثبات یافت آنهم بهتر از مرارت بود و حریث بعد از دو روز مرد موسی گوشت
سرها را با خود جمع نمود و در کله منار برپا کرد پس اصحاب موسی گفتند که حریث بقتل آمد باید دیگر
ثابت را هم بکشیم موسی ابا نمود خبر بثابت رسید و در حال بتقلب او مشغول شد پس موسی محمد بن عبد الله خزاعی
عم نصر بن عبد الحمید را که در رجال ابی مسلم بود بجاسوسی نزد موسی فرستاد و گفت احتیاط زیاد کن
که عربی حرف نزنی و اگر از تو بپرسند از کجائی بگو از اسرای بامیانم او نزد موسی رفته و جاسوسی نمود
و خبر موسی را نزد ثابت می‌برد و ثابت بسیار خائف و ترسان بود تا اینکه یک شب اصحاب موسی اصرار
کردند که باید ثابت را بقتل آورد موسی گفت شما را که در این باب اصرار دارید من چگونه او را بکشم
و مکر با او نمایم که در شب نوح گفت صبح قبل از آنکه نزد موسی آید با او در دروازه قتال کرده ایشان
و بقتل می‌آوریم موسی گفت والله او شما را هلاک کرده نه شما او را حالا که میخواهید این کار را بکنید
حرفی ندارم پس غلام از نزد موسی آمده تفصیل را بثابت گفت و ثابت در آن شب با بیست
سوار بیرون رفت چون صبح شد موسی و لشکرش نه ثابت را دیدند و نه غلام را پس دانستند
که آن غلام جاسوس ثابت بود پس ثابت بحشون آمد جمع شدند باطراف او خلق بسیاری
از عرب و عجم موسی بمحاربهٔ او بیرون رفت قتال نمود ثابت در شهر حشون متحصن شد
پس طرخون بکمک ثابت آمدند موسی بترمذ مراجعت کرد ثابت و طرخون با اهل کش و نخشب
و کش در هزار لشکر جمع شدند بمحاربهٔ موسی آمدند و موسی را محاصره کردند موسی و لشکرش قلعه داری
در تو انستند محاربه نمودند چون کار ایشان سخت شد یزید بن هزیل گفت والله یا من بکشم

ثابت را با او مراجعت گشت بیرون آمده رفت و ثابت پناه جست ظهیر ثابت
گفت من داناترم بحالت او از تو بیامده است که تو مگر بحیله مکر پس حذر کن او نیز زهر
بزند قداسه و ضحاک را اگر گرفته و هر دو را بدست ظهیر سپرد و بزند که ثابت در کمال عداوت
با او بوده و فرصت می‌جست در مقصود خود با عمر آورد تا آنکه پسر او را زنان قصر خزاعی بود ثابت
بحیله تعرضت او رفته و سلاح بدست وقت شب شد بزند که ثابت شده بشمشیر بر سر او زده
و دماغ او را بریده و بسلامت در رفت پس طرخون قداسه و ضحاک پسر یزید را گرفته و بقتل آورد
و ثابت مدت هفت روز زنده بود بعد از آن مرد و بعد از مردن ثابت طرخون بریاست لشکر
عجم بپرداخت و ظهیر بریاست اصحاب ثابت ولکن با حالت بدماغی و آن اجتماع باطراف
منتشر شده و موسی جمع کرد بجهت شبیخون لشکر طرخون جمعی را خبر بطرخون داده خندیده گفت
موسی عجز دارد در درون خود را بنماید چگونه میتواند شبیخون آورد هرگاه تواند بکند و کسی هم حفظ
و حراست او نمی‌کند پس موسی با هشتصد نفر بیرون آمده و آنها را قسمت کرده و شبیخون آورد
و با احدی نمی‌رسید مگر آنکه میکشتند او را و حراب او را و غارت میکردند او را و ترک سلاح
پوشیده و پیاده و سوار طرخون شخصی را نزد موسی و گفت … لشکر خود را دست از جنگ
بردارند تا فردا کوچ خواهیم کرد موسی حکم کرد دست از جنگ بکشند و صبح طرخون و عجم کوچ کردند
اهل خراسان میگفتند که ما ندیدیم مردی مثل موسی و نشنیدیم مانند او و قاتل گو با امیه مدت
هو سال پس از آن بسهولت بیرون آمده در بلاد خراسان حکومت کرده و هر پادشاهی بباد و غالب
می‌شد

رسیده شهر او را متصرف که آن پادشاه را از آنجا خارج بکند لشکر عرب و ترک بسمت او آمده
مقاتله کرد با عرب در اول روز با ترک در آخر روز و موسی در قلعه خود پانزده سال بود تمام ماوراء النهر از وی
شد و چون معزول شد یزید بن مهلب از حکومت خراسان و مفضل حاکم شد خواست تفرقه بجهة
جنگ موسی بن عبد الله در نزد حجاج بیندازد بکند عثمان بن مسعود را با لشکر بسیار بمحاربه موسی فرستاد و نوشت
بمدرک بن مهلب که حاکم بلخ بود تو هم باید از جیحون گذشته با پانصد هزار نفر کمک او کنی
و نیز بسبل و طرخون نوشت و آنها هم از اطراف آمده و دور موسی را گرفته بهمه از اطراف آمدند
و عرصه بر موسی تنگ شده مدت دو ماه در حالت تنگی در قلعه توقف کرد و عثمان از خوف موسی
دور خود خندق حفر نمود پس با اصحاب خود گفت باید بیرون رویم بجهة جنگ صبر و تا بکی راه خود
راه دهیم بعد از آن یا ظفر یا هم یا کشته شویم آنها بیرون آمدند و موسی در قلعه از جانب خود
نضر بن سلیمان بن عبد الله بن خازم را نایب کرد و گفت که اگر من کشته شدم قلعه را متصرف
عثمان مده بلکه متصرف مدرک بن مهلب بده و ثلث لشکر را مقابل لشکر عثمان گذاشته
و گفت تا آنها در جنگ سبقت نکنند شما سبقت مکنید و خودش بسمت طرخون رفته و میان
آنها نیز جنگ شده و لشکر طرخون منهزم گردیدند لشکر ترک و صغد میان قلعه و موسی حایل
شدند با … … گذاشته اسب او را پی کردند موسی افتاد و به غلامش گفت اسب خود را
بمن ده گفت مردن کار … و من کراهت از دادن اسب دارم ولکن تو بر پشت اسب
من بنشین … موسی … این امر که بر پشت اسب غلام سوار شده و در آن حین عثمان با آنها رسید

و حکمرانی برای او مطلقا تمام

و فرمان کرد قسم برب کعبه که بموسی رسیدم اسب موسی را پی کرد موسی و غلامش از اسب جدا گشته بر
بقتل آورد و فرمان کرد که موسی را کشتم پس منادی ندا کرد که دست از جنگ بردارید هر کس را اسیر کرده
نکشید بلکه اسیر نگاه دارید و آن روز از عرب جمع کثیری بقتل آمده عثمان عرب را امان داد و عجم را
جمله کشت بجهت آنکه نقض عهد کرده بودند و آنچه موسی خواسته بود که بوعده طبسیه عزی
رسیده و باقی ماند شهر در دست نضر بن سلیمان نعمان تسلیم کرد و مدرک بن مهلب ... و مدرک
او را پناه داده شهر را مدرک بنعمان تفویض کرد و تفصیل قتل موسی را بحجاج نوشت حجاج
گفت عجب است ازین مرد که مینویسد کشته شد ابن سمره و حال آنکه باید بنویسد موسی بن عبدالله بن
خازم کشته شد و از قتل موسی خوشش نیامد بجهت آنکه موسی از قبیله قیس بود و موسی در سال هشتاد و پنج
بقتل آمد چون موسی کشته شد بعد از کشته شدن یکی از لشکر شمشیری بر پای او زده بود وقتی که حاکم خراسان
شد ازان شخص مواخذه نمود و گفت چرا بزرگ عرب چنین کاری کردی آن شخص گفت بعلت آنکه او
مرده بود چه حکم قتل و ... نمود

ذکر موت عبدالعزیز بن مروان و بیعت مردم بولید بولایت عهد

عبدالعزیز را و درین سال عبدالملک بن مروان اراده کرد که برادر خود را از ولیعهدی معزول کند و پسر خود ولید را ولیعهد
نماید قبیصه بن ذویب او را منع کرد که این کار مکن و بگذار خود بمیرد تا مگر شاید بمیرد
بعد از ان پسر خود را ولیعهد کن عبدالملک نیز قبول کرد و لکن او هم نیز ... بود در وقت داخل شد
روح بن زنباع و او بزرگترین امرا بود نزد عبدالملک و گفت یا امیرالمؤمنین اگر عبدالعزیز را معزول
کنی بعد ازین هرگز بکسی ... نخواهد نمود اگر این کاری کنی ... بیعت بولید کنند من ...

عبدالملک

عبدالملک گفت صبح شود با یکدیگر چه خواهد شد روح در نزد عبدالملک خوابید قدری حکایت قبیصه بن
ذویب داخل شد دید که روح با عبدالملک خوابیده اند و هر دو بیدار که عبدالملک بحجاب خود
سپرده بود که هر وقت قبیصه داخل شود کسی او را ممانعت نکند بجهت آنکه محرم بود و سکه و مهر و دیوان
و نوشتجات همه در نزد قبیصه بود گفت خدا اجر آخرت یا امیرالمؤمنین بدهد در باب عبدالعزیز که فوت
عبدالملک گفت مرد گفت بلی پس مراجعت کرد روح گفت آنچه را ما اراده کردیم خداوند تبارک
و تعالی بعمل آورد عبدالملک گفت این مخالف رای تو بود یا قبیصه گفت یا امیرالمؤمنین صبر بهترین ثبات
و خیر در صبر است عبدالملک گفت بلی ولکن گاهی عجله در بعضی جاها مطلوب است ندیدی من در حق
عمرو بن سعید چه کردم که اگر آن قسم عجله در انجا نمیکردم هیچ خیری در صبر پیدا نمیشد وفات عبدالعزیز
در ماه جمادی الاولی در مصر واقع شد عبدالملک ولایت عهد خود را بپسر خود ولید داده و او را والی مصر نمود
در روایتی هست که حجاج کاغذی بعبدالملک نوشت و او را ترغیب نمود ولید را بولیعهدی منصوب سازد
و در سعی مخصوصی درین باب نزد عبدالملک فرستاد چون عبدالملک خواست عبدالعزیز را معزول کند و ولیعهدی را
بپسر خود ولید دهد بعبدالعزیز نوشت بهتر است ولایت عهد را ببرادر زاده خود واگذار کند عبدالعزیز
ابا کرد ثانیا نوشت او ولیعهد نباید باشد باز عبدالعزیز امتناع نمود نوشت من پسر خود ابوبکر را ثابته
ترا ولیعهد ... چون عبدالملک چنان دید بوی نوشت خراج مصر را باید بفرستی عبدالعزیز قبول کرده خراج
فرستاد نوشت یا امیرالمؤمنین ازین اعمال قبیحه خود حذر کن بجهت آنکه سن من بسیار است و دوری ...
از من بزرگتر نیست و زندگی من درین دنیا کم است ولکن نمیدانم کدام یک زودتر میمیریم چون میدانی

که من زهر خواهم مرد با من از کلای بیعت عمر اینگونه رفتار مکن عبد الملک نیز دست ازین خیال
برداشت بعد از آن بولید و سلیمان دو پسر خود گفت اگر خدا بخواهد شما ولیعهد شوید تقدیر
خداوندی را کسی نتواند تغییر دهد چون عبد العزیز خلاف بدی عبد الملک نمود گفت خدایا چنانکه عبد العزیز
قطع رحم مرا کرد تو نیز قطع رحم او کن چون وفات یافت مردم گفتند عبد العزیز مرده و امیر المؤمنین
شده و خدا او را کشت چون خبر مردن عبد العزیز بعبد الملک رسید مردم را بخلافت بجهت بیعت
دو پسرش ولید و سلیمان و نوشت بولایات و مردم را به بیعت ایشان دعوت نمود و حاکم مدینه هشام بن
اسمعیل مخزومی بود و از مردم بیعت خلافت تمام اهل مدینه بیعت کردند مگر سعید بن مسیب او ابا
نمود گفت من بیعت نمیکنم کسی را در حالیکه عبد الملک زنده است پس هشام او را تازیانه حدی زد و حکم
کرد در کوچه و بازار گردانیدند و در بر او زیر جامه پشمین بود بهمین حال او را بر اساس الثنیه بردند که او را
مردم برای کشتن و بدار میزنند بعد از آن او را برگردانیده حبس نمودند سعید گفت اگر گمان میکردم مرا
بدار نمیزنند هرگز این زیر جامه را هم نمی پوشیدم چون این خبر بعبد الملک رسید گفت خدا لعنت
کند هشام را سزاوار این بود که او را به بیعت بخواند اگر ابا میکرد یا او را میکشت یا رها کند نامه بهشام
در علم آورده و او را ملامت زیاد کرد و در نامه نوشت سعید شقاق و نفاق ندارد و سابق بر این بیعت
ابن زبیر ابا کرد و گفت بیعت نمیکنم تا آنکه تمام مردم او را بیعت نکنند جابر بن اسود حاکم ابن زبیر
او را گرفته شصت تازیانه زد چون این خبر بابن زبیر رسید نامه تغیر آمیز بجابر نوشت که ما را
با سعید رجوعی نیست نبایست متعرض او شد او را بحال خود واگذارید و در روایتی است بیعت ولید

و سلیمان

و سلیمان در سال هشتاد و چهار واقع شده ولی قول اول اصح است و در روایتی است که عبد العزیز
نزد برادرش عبد الملک از مصر آمد چون میخواست بمصر مراجعت کند عبد الملک او را چند چیز نصیحت
کرد و گفت اول قدر بدان زیاد کن عدد نوکر خود را و مردم را در حمایت خود نگاه دار و در پی رفق و مدارا باش
در کارها بعلت آنکه آن زودتر ترا بمقصود برساند و ملاحظه حاجب خود را بکن که او محرم ترین کسان
زیرا که او روی و زبان تست و نه اینکه احدی در در خانه تو مگر آنکه حاجب ترا خبر کند و مردم مطلب
نشوند حاجب آنها را بتو برساند اگر لازم است فلان و فلان رخصت کن و چون وقتی مجلس خود میشوی ابتدا کن
در کلام مجلسیان خود تا انس بتو دارند و محبت خود را در دل آنها ثابت کن و چون مشکلی تو را روی داد او را
بمشورت کن بعلت آنکه مشورت کلید جمیع امور است بدانکه نصف عقل در دست تست نصف دیگر
و هیچکس را از مشورت ضرر حاصل نشده و چون خواهی کسی را عقوبت کنی هرگز تاخیر مینداز بجهت اینکه اگر
تاخیر بیندازی همیشه قادری و اگر تاخیر نیندازی و عقوبت کنی بعد از آنکه تصرف آن کاری ترا نیست قادر
نیستی

ذکر حوادث این سال

درین سال هشام بن اسمعیل مخزومی مردم حج کرد او و حاکم
عراق و مشرق زمین حجاج بن یوسف بود و حاکم ... که محمد بن مروان در ارمنیه و در خراسان و سیستان
درین سال مرد عمرو بن حریث مخزومی و عبد الله بن حارث بن جزء زبیدی و در روایتی است در سال
هشتاد و هشت وفات یافت و مرد عبد الله بن عامر بن ربیعه حلیف بن عدی و چون حضرت رسول صلعم
رحلت فرمود او چهار ساله بود پس داخل شد سال هشتاد و شش درین سال مرد عبد الملک بن مروان در نیمه
شوال و میگفت من میترسم از مردن در ماه رمضان بعلت آنکه در آنماه تولد شده ام و در آنماه از شیر باز داشتند

در بیان وفات عبد الملک

و در آن ماه قرآن را تمام کردم و در آن ماه مردم مرا بیعت کردند و مرد در ماه شوال بجهة آنکه اطبا ان
از مرگ پدر آگاه بود و عمر او شصت سال و بعضی گفته اند شصت و سه سال بود و خلافت او از وقت
قتل ابن زبیر سیزده سال و چهار ماه هفت روز کم و در روایتی سیزده سال و سه ماه و پانزده روز چون
مرض وی شدت کرد یکی از اطبا گفت که اگر آب بخورد خواهد مرد پس عطش وی شدید شد و ولید گفت
آب بمن ده ولید گفت نمیتوانم بدختر خود فاطمه گفت قطره آب بمن ده خواست دختر آب بوی دهد ولید
دختر را مانع شد عبد الملک گفت بگذار من آب بدهد و الا ترا از ولایت عهد معزول خواهم نمود ولید گفت
بعد از این شرط مرا تکلیف نیست پس دختر آب بوی داده خورد و مرد و در حالت نزع وی ولید داخل
شد و پرسید از دختر که چگونه است حال پدر گفت خوبست همینکه ولید بیرون رفت عبد الملک
این شعر را خواند و مستخبر عنا یرید لنا الردی و مستخبرات والدموع سواجم و وصیت
کرد فرزندان خود را و گفت وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری و او بهترین زینت مرد و مستحکم‌ترین
حصار است که مهربانی کنید بزرگ از شما بر کوچک شما و بشناسید کوچک شما حق بزرگ شما را
و ملاحظه کنید حالت مسلمه را و آنچه میگوید از روی تدبیر او کنید از روی تدبیر او نمایید بجهة آنکه از کمال [?]
اوست در برد شمن ظفر می یابید و او سپر است برای شما از تیر انداختن دشمن و اکرام کنید حجاج را
بجهة آنکه او برای شما بر روی منابر برآمد و بلاد را برای شما متصرف شد و عار را اولیا کرده و با اقربا
و خویشاوندان نیک باشید که با اقارب کسی مخالفت نکند در جنگ ملاحظه و آزاد باشید
بجهة آنکه در جنگ کسی نمرده مگر آنکه دل بمرگ نهد و باشید سخی و از سخاوت منار ما برپا کنید زیرا

از سخاوت

در سخاوت باعث نیکنامی اسم و رسم را و مشهور سخاوت خود را گذارده اند مردمان اصیل و کسب شهرت نمایند
بجهة آنکه اخبار بالاتر قدر میداشته و سر او را ترجیح [?] اغماض کنید از گناه گنهکاران اگر از آنها ملازم شوند عفو کنید
و اگر با نیاکان ای از آنها سر زند انتقام بکشید و چون مرد او را در خارج باب جابیه دفن کردند ولید
بروی نماز گزارد و هشام بدین تمثل جست فما کان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدما
ولید گفت ساکت باش چرا بزبان شیطان حرف میزنی مگر نشنیده شعر اوس بن حجر را که گفته است
اذا مقرم منا ذرا حد نابه تخمط منا ناب آخر مقرم و بعضی گفته اند سلیمان تمثل بدان جست
بعلت آنکه هشام صغیر و چهار ساله بود و شعرا مرثیه در حق عبد الملک گفته اند و بعضی از آنها کثیر عزه است
و از جمله مراثی او این دو شعر است سقاک ابن مروان من الغیث مسبل اجش سماکی [?]
و بهطل فمالی حیوة بعد موتک رغبة لحوا ان کان الولید تؤملی [?]

ذکر نسب و اولاد و زنان عبد الملک اما نسب کنیه عبد الملک ابو الولید بود ابن مروان
بن حکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش عایشه دختر معاویة بن
مغیرة بن ابی العاص بن امیه بود اما اولاد و زنانش از جمله اولاد او ولید و سلیمان بود و مروان
اکبر در بعد از او نسلی باقی نماند و عایشه مادر آنها ولاده دختر عباس بن جزء بن حارث بن زهیر بن
خزیمه عبسیه بود و از اولاد او یزید و مروان و معاویه بود در نسل باقی نمانده و ام کلثوم مادر ایشان
عاتکه دختر یزید بن معاویة بن ابی سفیان بود و از اولاد او هشام بود و مادرش ام هشام و او دختران
او یکی فاطمه بود در مادرش ام مغیره دختر مغیرة بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره بود پس در زنان

او عبد الله و مسلمه و منذر و عنبسه و محمد و سعید الخیر و حجاج از زنان چند بودند و از زنان او یکی شقرا بود دختر مسلم بن حلیس طائی بود و مادر یزید زنش دختر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بود و روایتست که در خانه او دختری از علی بن ابی طالب علیه السلام بود و لکن روایت صحیح نیست

ذکر بعضی از حالات عبد الملک عبد الملک خلیفه بود با حزم و دانا عالم و عاقل ابو الزناد میگفت فقهای مدینه چهار نفر بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبد الملک بن مروان و شعبی میگفت ندیدم کسی را الا آنکه بر من داشته باشد مگر عبد الملک بعلت آنکه میگفتم قصه را مگر آنکه با چیزی از آن عبد الملک میگفت و میخواندم شعری را مگر آنکه تتمه او را میخواند و جعفر بن عقبه خطایا میگوید بعبد الملک گفتم زود پیر شدید در جواب گفت پیر شدم مگر آنکه بجهة بالا رفتن منبر و غلط گفتن الفاظ و بعلت عبد الملک میگفت ما سزاوار تر از خود در خلافت ندیدم احدی را مگر ابن زبیر بجهة طول نماز و زیادی صوم او الا آنکه او بخیل و حسد زیاد داشت و چنین شخصی لایق ریاست بخلق خدا نخواهد بود ابو مسهر گوید بعبد الملک در مرض موت گفتم چه حالیست که ترا می بینم گفت به بینید حالت مرا که خداوند تعالی در قران مجید فرموده ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم وما نری معکم شفعاءکم الذین زعمتم انهم فیکم شرکاء لقد تقطع بینکم وضل عنکم ما کنتم تزعمون ابو مصعب گفت فضاله از پدرش روایت میکند که داخل خواستند شد جمعی از عبد الملک در حالتی که مرض او شدت داشت اذن داده داخل شدند در آنوقت خواهش سر او جامه بر روی سینه وی انداخت و عبد الملک گفت در حالتی که من آمدم

روی

روی بآخرت و پشت بدنیا نموده‌ام و من بیاری آوردم شمارا بهترین عملی که من داشتم و او را سن چهار یافتم و چهار کردم در راه خدا خود را از این عمل رستگاری بینم وای شما که رو بیاری بشما آورد پس اگر کند از دنیا و اهل دنیا سعید بن عبد العزیز سوخی میگوید چون اجل عبد الملک نزدیک شد حکم کرد در قصر وی را باز کردند دید گازری جامه میشوید مگر گفت ای کاش من زنده بودم و بجای این گازر بودم سعید بن عبد العزیز گفت گفتم شکر میکنم خدا را که طوری نمود خلفا با حسرت نزد ما آنکه ما بایشان حسرت بریم سعید بن بشر میگوید چون موت عبد الملک نزدیک شد متصل خود را ملامت میکرد و بدست خود بر سر خود میزد و میگفت کاشکی من میکردم قوت خود را هم و عبادت خدا را میکردم و این حکایت بنزد خادم نقل شد گفت خدا را شکر میکنم که ایشان ما را مینمایند چیزی را که ما داریم و ما تمنا نمینمائیم چیزی را که ایشان دارند مسعود بن خلف میگوید عبد الملک در حالت مرض گفت والله دوست میداشتم که من غلامی باشم از شخصی در تهامه و گوسفند چرانیدم تمام در کوهها و کنارهای دره‌ها من با شد عمران بن موسی مؤدب روایت کرده که چون مرض عبد الملک شدت نمود گفت مرا در جای بلندی برید و در آن بلندی نسیمی بوی خورد گفت ای دنیا هیچ خوبی در تو نیست بعلت آنکه بلندی تو کوتاه و زیادی تو کم است و از ما هر که در تو است صاحب غرور است و تمثل باین دو بیت جسته گفت ان تناقش یکن نقاشک یا رب عذابا لا طوق لی بالعذاب او تجاوز فانت رب صفوح عن مسیء ذنوبه کالتراب و روایت است باین دو بیت معاویه تمثل جسته بود و سزاوار است که عبد الملک تمثل جسته باشد بعلت آنکه او در بالا از عقوبت میترسید زیرا

که حجاج یکی از سیئات عمر او بود و میدانست در باره چه خواهد آمد و عبد الملک بسعید بن مسیب
گفت یا ابا محمد من بکاری نشسته ام بهترین کارها را می کنم در بجهة او سرور نمیشوم و بدترین کارها را
می کنم و بجهة او اندوه نمیشوم سعید گفت الآن مرگ در دل تو اثر کرده است و عبد الملک اول
کسی بود در ملوک در اسلام چنانکه ملک گویا عمر بن سعید و عبد الملک اول کسی بود در دیوان و دفتر را از
فارسی بعربی نقل کرد و اول کسی بود نهی کرد مردم را از بالا حرف زدن در نزد خلفا و اول خلیفه بود بخل
ورزید و او را از شدت بخل رشح الحجاره می گفتند و اول خلیفه است در امر معروف و نهی
از منکر کرد در خطبه در بعد از قتل ابن زبیر ادا کرده و گفته هر کس بعد ازین معصیت الهی کند گردن او را
خواهم زد

ذکر خلافت ولید بن عبد الملک

چون ولید عبد الملک را دفن کرده معاودت
نمود داخل مسجد شد ببالای منبر رفت و مردم جمع شدند خطبه بجهة آنها ادا کرد و گفت انا لله
وانا الیه راجعون خداوند صبر دهد ما را بموت امیر المؤمنین و حمد میکنم خدا را برانچه بما بخشیده است
از خلافت ایها الناس برخیزید و بیعت کنید و او اول کسی بود بجهة تعزیت و تهنیت گفت و اول
که بجهة بیعت او برخاست عبد الله بن همام سلولی بود و گفت الله اعطاک التی لا فوقها
وقد اراد الملحدون عوقها عنک ویأبی الله الا سوقها الیک حتی قلدوک طوقها
پس از ان بیعت کرد او را و مردم هم برخاستند و بیعت کردند و در روایتست ولید چون بمنبر آمد
حمد خدا و رسول را بجای آورده گفت ایها الناس حکم الهی تقدیم و تأخیر داده و انچه را مقدم کرده
و انچه مؤخر کرده خواهد شد چیزی در احکام الهی است و سبقت داده علم الهی و ثبت در کتب انبیا

ولید نه

و نمیدانند حمله عرش مرگ است و رفت بمنزل مکان و بهشت عنبر سرشت بزرگ این است یعنی
عبد الملک و او انچنان کسی بود انچه را رضای الهی میبود میجست و با مردمان عاصی از خدا شدید بود و با صالحان
و نیکان نیک بود و زحمت بسیار در راه خدا کشیده برپا کرد انچه را خدا میخواست از منابر اسلام و اعلام
او حفظ ثغور و غارت دشمنان خدا او افراط و تفریط در قتل نداشت ایها الناس بجملة طاعت
الهی نمائید و از نماز جماعت روی گردان نباشید شیطان با هر یک از شما هست ایها الناس کسی
در اندک خلاف خود را بر من ظاهر کند گردن او را خواهم زد و کسیکه خلاف مرا در دل داشته باشد و نگاه دارد آشکار
کند از همان غصه خواهد مرد پس ازین مواعظ از منبر فرود آمد و ولید جباری عنید بود

ذکر حکومت قتیبه بخراسان و انچه درین سال واقع شد

درین سال حجاج قتیبه را امیر خراسان
کرد او نیز داخل خراسان شده و بنفس قتیبه از لشکر بجهة محاربه او آماده کرده بود پس قتیبه برای مردم خطبه
خوانده و ایشانرا بجهاد ترغیب نمود و لشکر را حرکت داده بسمت مرو رفت و امیر لشکر ایاس بن عبد الله
بن عمرو بود و رئیس خراج عثمان بن سعدی و چون بطالقان رسید ملاقات کردند او را دهاقین بلاد و بخشش
با او و از جیحون گذشته و نزد قتیبه در شاه پادشاه صغانیان از هدایا و کلیدی از طلا و او را ببلاد خود دعوت
نمود و پس نزد وی آمده با او رفته و داخل بلاد وی شده و بلاد را بقتیبه تسلیم کرد بجهة انکه پادشاه اخرون و شومان
تعدی میکرد نسبت باو پس قتیبه از انجا بطرف آخرون و شومان رفت و آن دو مملکت از طخارستان است
و پادشاه آن بلاد با قتیبه صلح کرد و بدایا داد و او نیز قبض بدایا کرده بسمت مرو مراجعت نمود و بسردار
کرد بر لشکر خود صالح بن مسلم را و فتح کرد صالح بعد از مراجعت قتیبه کاشان و اورشت را

ما از فرغانست و شیخ بود اخسیکت بلاد شهر فرغانه قدیم است و با او بود نصر بن سیار در آن روز
جنگ نیکو نمود و در روایت دیگر است که قتیبه والی خراسان شد در سال هشتاد و پنج لشکر را آماده کرد که بجنگ
اخرون و شومان رفت و پس از آن بمرو مراجعت کرد و در روایت دیگر است که در مکان توقف کرد و از
جیحون نگذشت علت آنکه بعضی از امرای بلخ مخالف وی بودند و با ایشان محاربه نمود و از کسانیکه اسیر کرد زن
برمک بود که آن برمک پدر خالد بن برمک است و برمک در نوبهار بود آن زن را بعبد الله بن مسلم کلابی
قتیبه آوردند با وی نزدیکی نمود پس امرای بلخ صلح کردند و حکم کرد قتیبه تا اسرا را رها کنند این زن برمک
بعبد الله گفت من از تو حامله ام در آن بین عبد الله مشرف بموت شد وصیت کرد این فرزندی
که در شکم آن زنست اولاد عبد الله بدهند عبد الله وفات یافت زن را ببرمک رد کردند روایت
کرده اند که اولاد عبد الله بن مسلم در ایام مهدی بری آمده و از وی خالد را ادعا کردند پس مسلم بن قتیبه
بایشان گفت حق قسمی شما را دادند و او لابد است و قسمی بخورد بعد از آنکه قسم خورد و از شما دختر خواست
پس خود را به کو هبر آنست متهم نشده و او در آن کار خود بگذارید و گویند برمک طبیب حاذق بود

ذکر حوادث این سال

در این سال جنگ کرد مسلم بن عبد الملک در ارض روم و حج نمود
حجاج یزید بن مهلب را و عزل کرد حبیب بن مهلب را از کرمان و عبد الملک را از نیابت لشکر و هشام بن
اسمعیل مخزومی بمردم حج گذارد امیر عراق و مشرق زمین تمامه حجاج بن یوسف بود و در ایام عبد الملک
ظهیر بن اسید انصاری وفات یافت اسید بضم همزه و ظهیر بضم ظا معجمه است و در این سال
نیز عمر بن ابو سلمه وفات یافت و مادر او ام سلمه است و علقمه بن وقاص لیثی از صحابه بود نیز وفات
یافت

یافت و قبیصه بن ذویب خزاعی نیز در این سال مرد و او در سال اول از هجرت متولد شده و حضرت
رسول صلوات الله علیه او را تحنیک فرموده یعنی خرمای خائیده را بدهن مبارک بکام او گذاشته
چنانکه رسم اعراب است و عهد عبد الملک قاضی بود و او یکی از فقهای مشهور بود و در این سال وفات یافت
سعد بن زید انصاری و او در عهد نبی صلوات الله علیه متولد شده بود و عبد الله بن ابی اوفای اسلمی
در این سال نیز وفات یافت و در روایت دیگر است که او در سال هشتاد و هفت مرد و او جنگ حدیبیه و خیبر را
مشاهده کرده بود و در آخر عبد الملک یا ولید بن عالم قیس صامت انصاری و او در آخر عهد نبی
صلوات الله علیه متولد شده بود و مرد ابو اسحق بن ابو مجلد سدوسی

پس واقعه سال هشتاد و هفت

ذکر حکومت عمر بن عبد العزیز در مدینه

در این سال ولید هشام بن اسمعیل را
از حکومت مدینه در هفتم ربیع الاول معزول کرد و عمر بن عبد العزیز را والی مدینه نمود و او در ربیع الاول وارد
مدینه شد و سی شتر احمال و اثقال وی را حمل مینمودند پس بخانه مروان فرود آمده مردم نزد وی رفتند و
تهنیت و سلام گفتند چون وقت نماز ظهر شد ده نفر از فقهای مدینه را که خود خواسته بود از آن
عروة بن زبیر و ابابکر بن سلیمان بن ابی حثمه و عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود و ابابکر بن
عبد الرحمن بن حارث و سلیمان بن یسار و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله بن عمر و عبد الله بن عبد الله
بن عمر و عبد الله بن عامر بن ربیعه و خارجة بن زید بود بودند و این ده نفر حاضر شدند بر عمر بن عبد العزیز
و گفت من شما را بجهة امری خواستم که اجر بر آن شما راست و باشید در راه حق در این امر انصار من بجهة آنکه من
هیچ کاری را نگذرانم مگر برای و حکم شما یا حکم یکی از شما هر حاضر باشید در آن امر دا کر بنید یکی از شما

و تعدی از کسان من بشنود یا خبر برسد بگو از شما و از عمال من ظلمی شده خدا از ایشان راضی مباشد
و این خبر بوی رسید و من گفتم پس آنها بیرون رفته گفتند خدا از او راضی خبر دهید و متفرق شدند
و ولید بن عبد العزیز نوشت که او هشام را بمیان مردم با ولد و اکراه تعدی و ظلمی که بمردم رسیده که
و دفع ظلم نماید و هشام بسیار بد رفتار بود و در زمان ولید ظلم معروف بود و هشام در همسایگی علی بن الحسین
بود و نسبت با و رسالت بد سلوکی که بود و بر سیدان ربالا علی بن الحسین در زمان عمر از هشام بد گوئی نمیکرد
و حضرت فرمان خرکه بود که اهل از هشام در پیش عمر بد گوئی نکنند و حق علی بن الحسین نگفتند
و هشام بود در زمان مردم ترسید حضرت شکایت از بد سلوکی او نماید چون حضرت که شنید
هشام تعجب کرد این آیه را خواند الله اعلم حیث یجعل رسالته

ذکر صلح قتیبه با ترک

چون قتیبه با ملک شومان صلح کرد نوشت ترک طرخان حاکم بادغیس را اسیرهای مسلمین را در نزد او هستند
رها کند و در نفس را که نیز ترسید اسرا را رها کرد و قتیبه فرستاد تا با قتیبه
بهمراهی سلیمان نام غلام عبد الله بن ابی بکر که معروف بسلیم است نامه بترک نوشت و او را بصلح خواند
و اطمینان داده و در نامه خود سوگند بخدا یاد کرد که اگر تو سخن نیامد چندان با تو جنگ خواهم کرد یا بر تو ظفر
خواهم یافت یا کشته خواهم شد پس سلیم با نامه نزد ترک رفت ترک در حال بسلیم او را نصیحت
بکند گفت با سلیم گمان می کنم که از حوالی تو من چیزی باشد که کاغذ من نوشته
هیچکس چنین کاغذی بمن نمی نویسد سلیم گفت مولای من در حکومت بسیار با نظم است
تمام طاعت را داده و اگر نهایت سختی را داده اگر با وی صلح و مدارا کنی البته

دارد

تو در زمان او خوب خواهد بود پس ترک با سلیم بود و ابی بادغیس با قتیبه صلح کرده و شرط نمودند که قتیبه وارد
بادغیس نشود

ذکر جنگ روم

روایت شده که در این سال مسلمة بن عبد الملک اهل روم
جنگ کرد و کشت از ایشان در سوسنه که از ناحیه مصیصه است جمع کثیری را و قلاع چند مفتوح ساخت
و روایت است که در این سال هشام بن عبد الملک نیز جنگ نمود فتح کرد قلعه و قلعه اخرم و قلعه بولس
و قلعه قمقم و کشت از طایفه مستعربه بقدر هزار نفر مقاتل و اسیر نمود زنان و اطفال ایشان را

ذکر جنگ قتیبه در بیکند

و چون قتیبه با ترک صلح کرد در آن موضع اقامت کرد تا وقت جنگ
ولشکرکشی رسید بمحاربه اهل بیکند در سال هشتاد و هفت و او پست ترین شهرهای بخارا است چون
در آن مکان فرود آمد اهل بیکند از صغد و سایر ولایات و طوائف امداد خواستند آنها نیز طرق را
بستند که چنانکه دو ماه یکدفعه خبر قتیبه نرسید و خبر قتیبه هم بیرون نرفت و چون خبر رسیدن قتیبه بحجاج
لشکر بسیار مردم در مساجد قتیبه دعا کنند و لشکر با یکدیگر هر روزه جنگ
میکردند و قتیبه از عجم جاسوسی داشت که او را اهل بیکند داده قتیبه پنهان از مردم
با و بگوید حجاج ترا از حکومت خراسان معزول کرده
قتیبه حکم کرد او را آورده مبادا مردم شده و این حرف سبب او
لشکر اهتمام جدال باشند لشکر نیز مشغول جدال شده و روی
و مسلمانان آنها هر چه کشتند و اسیر نمودند و آنها در شهر متحصن شدند قتیبه حکم کرد
و قلعه بیکند را خراب کنند آنها صلح نمودند و قتیبه صلح کرد را آنجا گذاشت خود با لشکر راجعت کرد

چون قتیبه پنج فرسخ از شهر دور شد اهل بیکند نقض صلح کرده عامل قتیبه و کسانیکه با او بودند بقتل آوردند
قتیبه ثانیاً مراجعت نمود شهر را قلعه نقب نمود یک پاره را انداخت اهل بیکند ثانیاً استدعای مصالحه
کردند مبذول نشد و بزحمت و اهل قلعه شد و کشت از ایشان کسانیرا اهل حرب بودند و از کسانیکه در آن
شهر اسیر کرد مردی واحد العین بود و او نجس بود در ترک ابا تحریک مسلمانان ترغیب و تحریص میکرد پس قتیبه گفت
من بجهت آنکه خلاص کنم پنج هزار حریره میدهم و قیمت هر هزار از فلان است پس قتیبه با مردم درین باب مشاوره
کرد گفت این چیزیست در زیاد شهر و منفعت با او دیگر و مکرر او هم فزونی بر ما واو کلام شد قتیبه گفت نه بخدا
اراده ندارم بعد گفت اگر چنین کاری کنم بعد از من کسی از من نخواهد ترسید حکم بقتل وی نمود و انقدر از ذهب
و سلاح و دواب و غنائم مسلمانان رسید مسلمانان بکلی مستطیع شدند و عبد الله بن والان عدوی داخل ترکی از بنی
ملکان بود در قسمت غنائم میان لشکر زرگر و قتیبه او را امین ساخت بیکست لعل آنکه او امین بود
و حکایت میکرد از امانت پدرش و آن این بود که مسلم باهلی پدر قتیبه گفت والان در من مالی دادم و بدست
میدادم چرا انکار کنی تو امانت بگذارم چه ندانکی او را و الان گفت نوبت آن مال را بهر اسی شخصی در باد اعطا
داری بفلان مکان و بفلان موضع و باد بگو که چون بفلان موضع رسیدی و مردی را آنجا دیدی مال را آنجا بگذار و مراجعت
کن پس مسلم مال را در خورجین کرده آشفته و بر قاطری حمل کرده و بغلام خود گفت این مال را ببرد آشفته بر بفلان
موضع و چون به پیش مردی اسما نشسته است این قاطر را با مال بگذار و گذاشته مراجعت کن غلام بر آنچه مسلم
گفته بود عمل نمود تا بآن موضع رسید و والان قبل از وی بانجا رفته و منتظر او بود چون دید فرستاده مسلم
دیر کرده گمان کرد که از برای مسلم واقع شده برگشت و مردی از بنی تغلب آمده آنجا نشست غلام مسلم

در اوقت

در اوقت رسیده و او را به مال را با قاطر بن مسلم که مراجعت نمودن تغلبی قاطر و مال را گرفته بمنزل خود
مراجعت کرد و گمان مسلم آن شد که مال را والان گرفته است سؤال از وی نمود از وی که مال را تسلیم پیدا که از وه
خواهت والان گفت من چیزی گرفته و نه از تو چیزی در نزد من است و مسلم شکایت وی را در نزد مردم
میکرد و بسیار از خیانت در دست میگفت تغلبی در آن وقت در همان مجلس نشسته بود چون خلوت شد
تغلبی از این شکایت که مسلم با آن مال را نزد تغلبی است که آن مال از آن اوست بمنزل خود برد مال را با تمام
تسلیم کرد بتصدیق اسم او را آن تا آخر بدین مسلم حکایت کرد و چون مسلم خان و بدیهیان قبایل و نشان
عرب ادای تصدیق را بیان کرده و عذر بسیار از والان خواست چون قتیبه از فتح بیکند فراغت یافت
بشهر مرو مراجعت کرد اضافه آورده اند که چون قتیبه بیکند را بگشاد در بتخانه بتی یافت
بوزن چهار هزار درهم و سیمین و جاهایات در مروارید آن هر دو چون سفینه کرد قتیبه گفت این
مروارید این بزرگ را از کجا آورده اید گفتند مرغی آورده است و بدهان گرفته و در بتخانه انداخته
پس قتیبه ظرافها جمع کرد و بان مروارید مروارید که حجاج فرستاد و نامه نوشت بفتح بیکند و قصه آن مروارید
مروارید در نامه یاد کرد حجاج جواب نوشت در آنچه یاد کردی معلوم شد و عجب آمد مرا از بت و از آن
مروارید بزرگ و از آن مرغ که آورده اند و از این عجبتر سخاوت تو که چیزی فاخر بدست آوردی و نزد ما فرستادی
بارک الله علیک انتهی ذکر حوادث این سال و درین سال حج گذاردن عمر بن
عبد العزیز که حاکم مدینه بود و قاضی مدینه ابو بکر بن عمرو بن حزم بود و حجاج والی عراق و خراسان بود
و درین سال جراح بن عبد الله حکمی جانشین حجاج شد در بصره و قاضی بصره عبد الله ابن اذینه

وفات کرد ابو بکر بن ابی موسی اشعری و هم درین سال وفات یافت عبد الله بن عباس در مدینه در
در روایتی است که دین برده او کوچکتر بود از عبد الله یک سال و هم درین سال مطرف بن عبد الله
بن شخیر در طاعون که در بصره واقع شده بود مرد و مقدام بن معدی کرب کندی صحابی هم.
بود و در روایتی دیگر است که او در نود و یک مرد و مرد امیة بن عبد الله بن خالد بن اسید شیخ عمرو
شخیر بکر بن [illegible] و خانجمین [illegible] پس داخل شد سال [illegible]

ذکر فتح طوانه از بلاد روم درین سال مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید بن عبد الملک در بلاد روم
محاربه نمودند و ولید بحاکم ارمینیه نوشته و حکم کرد بنویسید بقیصر روم و باو معلوم کند که هر که از سایر سلاطین به
ارمینیه جمع شده و معاهده نموده‌اند در بلاد او در تصرف شوند او نیز بقیصر روم نوشت و ولید از طرف شام
بجانب ارمینیه حرکت کرده و بیشتر جنگ وی در طرف جزیره بود و از سمت ارمینیه بجانب جزیره برگشته
و داخل بلاد روم شد با اهل روم نابر مقابله را گذاشت و اهل روم را منهزم ساخته مراجعت کرد
و جمعی از مسلمانان باقی مانده بودند محاربه نمودند منهزم شدند باقی ماند عباس با جمعی از آنجمله ابن محیریز
بن جحی بود پس عباس بوی گفت کجا هستند پیروان قرآن که میخواهند در آخرت بهشت را خدا ایشان را روزی
نماید پس ابن محیریز گفت ایشان را [illegible] فریاد کن عباس یا اهل القرآن پس جمیع ایشان بوی گرد آمدند و بنای
محاربه با اهل روم نمودند و اهل طوانه شکست خوردند و محاصره کردند مسلمانان و بعد از مدتی طوانه را فتح کردند
و این در آخر جمادی الاولی واقع شد و در آن وقت یزید بن ولید بن عبد الملک تولد یافت

ذکر عمارت مسجد نبی صلی الله علیه و آله روایت است که در ماه ربیع الاول این سال ولید بعمر بن عبد العزیز نوشت

وهم

و هم گفته‌اند که خانهای ازواج نبی صلی الله علیه و آله داخل مسجد نماید و از اطراف هم
بقدر مربعیت ذرع ابتیاع نموده داخل مسجد کند و بوی نوشت قبله را پس ببر و تو قادری و متوانی
بجهة آنکه خالوهای تو حرف ترا میشنوند و اگر عمه تو تخلف نکنند و هر کس از دادن خانها ابا کند
مقومی باید بیاوری که آن خانه را قیمت کند و قیمت خانه را بوی تسلیم کرده خانه را خراب کن اگر آن شخص
میخواهد راضی شود میخواهد راضی نشود و چون ترا با عمر و عثمان سنتی است بگو آن دو نفر با مردم حاضر شوند
و حکم مرا بگویند اگر اطاعت کردند فبها و الا خانه آنها را خراب کن و قیمت خانها را با خانهای ازواج
نبی داخل مسجد کن و نوشت بقیصر روم که میخواهم مسجد نبی را بزرگتر کنم قیصر صد هزار مثقال طلا و کمی معمار
از فسیفسا و [illegible] بار که بجهت صرف این امر به ولید فرستاد و ولید هم بعمر بن عبد العزیز فرستاد
عمر بن عبد العزیز نیز عمر و مردم را خواسته و خانها را خریده و طرح مسجد را ریخته و بنا کردند
روایت است که ثانیا مسلمة بن عبد الملک با روم جنگ کرده و سه قلعه از آنها گرفت قسطنطین غزاله
و قلعه اخرم و کشته شد از اهل روم قریب هزار نفر و اموال آنها را نیز ضبط کردند

ذکر جنگ نوشکت و رامثنه روایت شده که درین سال قتیبة بن مسلم با نوشکت
جنگ نمود و در مرو بشار بن مسلم را از جانب خود نایب نمود و با اهل آن بلد رسیده
با آنها صلح کرده بعد از آن برا [illegible] رفته و با آنها نیز صلح نموده بسمت مرو مراجعت کرد پس
ترک و صغد و اهل فرغانه از دو صد هزار نفر تعاقب قتیبه رفتند پادشاه
ایشان کور بغابون بود که خواهر زاده پادشاه چین بود پس مسلمانان رسیده و بعد از آن

بن مسلم که در قتیبه ملحق شده در یاری لشکر بود جنگ در پیوست میان او و قتیبه و اهل لشکر یک
میل فاصله بود و چون نزدیک او شد کس نزد قتیبه فرستاد و او را از واقعه خبر ساخت و قتیبه
مراجعت کرده و بسمت عبد الرحمن الرسید در حالتی که نزدیک بود ترک بر ایشان غالب شود چون مسلمانان
قتیبه را دیدند قوی القلب شده در کمال شدت کری نمایان مقاتله کردند و در آن روز نیز ترک را با قتیبه
بود جنگ نمایانی کرده و ترک منهزم شد قتیبه مراجعت کرده و از جیحون در نزدیک ترمذ بهم
گذشته و بمرو رفت ذکر آنچه درین سال از اعمال خیر از ولید صادر شد
درین سال ولید بعمر بن عبد العزیز نوشت که رباطات و بناهای خوب بگذارد و حکم کرد مدینه
چند قنات حفر نماید او نیز اطاعت نموده قنوات حفر کرده و آب بیرون آورد چون ولید حج گذارد
و آن آب را دید تعجب کرده حکم نمود که سنگان ... بر سر آب استاده و جمیع مردم آب دادند
و نوشت باطراف و نواحی مملکت خود که طرق و شوارع را تعمیر کنند و قنوات حفر نمایند و مجذومین
قدغن نمود که میان مردم سلام ندهند و از کوی ایشان هر یومی قرار گذاشت که بیرون نیایند
ذکر حوادث این سال درین سال عمر بن عبد العزیز بمردم حج گذارد و جمعی از قریش و دیگر
بوی رسیده و شتری را نحر کردند در ذو الحلیفه که موضعی است شش میلی از مدینه که در آن
موضع آبی است از بنی جشم که میقات است از برای اهل مدینه و شام احرام بسته تا به تنعیم
رسیده و انجا خبر دادند که مکه آب ندارد ترسیدند مبادا از عدم آب حجاج هلاک شوند عمر بن عبد العزیز
گفت از خداوند استغاثه نمائیم امید رحمت آن هست که آبی بما برساند هنوز بمکه نرسیده

چندان

چندان باران بارید که مردم خوف از سیل کردند و در عرفه و مکه چندان باران آمد
که ارزانی شد و در روایت دیگر است که درین سال عمر بن ولید بن عبد الملک حج گزارد
و حاکم درین سال عثمان بود که سابقا ذکر شد و درین سال سهل بن سعد ساعدی
وفات یافت و در روایت دیگر است که او در سال نود و یک وفات یافت و او صد سال داشت
و درین سال عبد الله بن بسر مازنی بن منصور نیز وفات یافت و او کسی بود که بدو قبله نماز
خوانده و آخر صحابه بود که در شام رحلت از دنیا نمود و بسر بضم باء موحده و سین مهمله
پس داخل شد سال هشتاد و نه ذکر جنگ روم درین سال مسلمة بن عبد الملک و عباس
بن ولید بن عبد الملک در روم محاربه نمودند فتح کرده مسلمه قلعه سوریه و عباس اذرولیه را
و ملاقات کرده جمعی از اهل روم را و محاربه نموده ایشان را منهزم ساخت و در روایتی است که مسلمه
قصد عموریه کرده و در انجا جمعی از رومیان را ملاقات کرده و با ایشان محاربه نموده و ایشان را منهزم
ساخت قلعه هرقله و قمونیه را مفتوح ساخت و عباس با صائفه از ناحیه بدندون
محاربه کرد ذکر جنگ قتیبه در بخارا درین سال حکمی از حجاج بقتیبه رسید که حکم کرده بود
او را بمحاربه وردان خدا او نیز بعد از ورود حکم از جیحون در حدود طرف زم گذشته بخود با اهل
صغد و کش و نخشب در وسط بیابان و با ایشان قتال کرده بر ایشان ظفر یافت و آمد تا ببخارا رسید
پس بجور قانه ... در یمین لشکر وردان بود فرود آمد بعد از آن با جمع کثیری که با او بودند
هر روز و هر شب مقاتله کرده ظفر یافت پس با وردان خدای پادشاه بخارا جنگ کرده و جمیع

ظفر نیافت ناچار شده بسمت مردم مراجعت نمود و بحجاج نوشت که اگر خدای تعالی
ار توبه کنی از کار به فلان مکان و فلان مکان توبه کن و حجاج بوی نوشت
اکمش بکمش و انسف نسف وردوردان وایاک والتحویط ودعنی من ثنیات
الطریق چون عبارت بسیار فصیح بود بعینها نقل شده وروایت صحیح تر آنست که فتح کار او در سال نود
از هجرت شده چنانچه بجای خود ذکر شد ذکر حکومت خالد بن عبد الله قسری در مکه درین
سال خالد بن عبد الله قسری را ولید حاکم مکه نمود او بمنبر برآمده خطبه ادا کرد و گفت ایها الناس
سوال میکنم از شما که کدام یک ازین دو نفر بزرگتر است خلیفه الله قدر تر است خلیفه از کسی خود شخص کند
یا رسول را از جانب خود بکارها فرستد والله اگر نبودی فضیلت خلیفه سوای آنکه ابراهیم خلیل الرحمن خواست
بمردم آب دهد آب شور تلخ داد و خلیفه خلافت آب دهد آب شیرین داده اگر فضیلتی سوای این
نداشت راو را کفایت میکرد و مقصود وی از آب شور و تلخ آب زمزم بود و از آب
شیرین چاهی بود که کنده بود آنرا ولید در ثنیه و سنگ چین کرده بود او را در ثنیه الحجون و آب
آن شیرین بود و نقل کرده بودند آب او را و ریخته بودند در حوضی نزدیک چاه زمزم که مردم
بیاشامند و به بینند که از آب زمزم گواراتر است و مردم آن آب را غارت کرده بودند
ولکن معلوم نیست که در کدام سال بود در روایتی دارد که در نود و یک بود و در روایت دیگر هست
که در نود و چهار بود و ما ذکر میکنیم که در نود و چهار بوده که مردم رفتند و آن آب را غارت کردند
ذکر فتح داهر ملک سند درین سال کشته محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی

که اتفاق

که اتفاق کرده بود با حجاج پادشاه هند را متصرف شد ملک داهر و حجاج بن
یوسف عمی که بود او را بدان سرحد روانه کرده بود همراهی او شش هزار لشکر جرار داد حجاج
او را آنچه بود فرستاده بود حتی جوالدوز و ریسمان و ابریشم پس آمد محمد با مکران مدتی در آنجا اقامت
نمود تا آنکه بفنزبور که اکنون بپسور مشهور است رفته و فتح کرد و از آنجا بار ماهی رفته و آنرا نیز مفتوح
ساخت پس بدیبل رفت روز جمعه وارد دیبل شده و با آن جا کشتیهای که لشکر
و سلاح و ادوات حرب در آن بود رسیده پس بگرد دیبل فرود آمده خندق کنده و منجنیق
که او را عروس میگفتند و پانصد مرد حرکت میداد بر دیبل نصب شد و در دیبل بت عظیم بود
و بالای آن چوب بزرگی بود که بیدق مانند که پرچمی داشت که وقتی باد بر آن میوزید بر شهر
میپیچید و آن بر روی عمارتی بسیار عظیم بود و بر بالای آن عمارت منار بلندی بود و در روی
آن منار این چوب را نصب کرده بودند و هر کس از اهل آن شهر عبادت اصنام میکرد
بدور آن بت بتخانه داشت و محاصره آن بلد بطول انجامید پس سنگی از منجنیق عروس
بر آن چوب خورده و چوب بشکست و کفار آنرا بفال بد گرفتند اهل بلد بیرون آمدند که محاربه نمایند
محمد بیرون آمده و با آنها منازعه کردند و اهل بلد را بشهر آورده متحصن شدند محمد حکم نمود
که نردبانها نصب کردند و لشکر برآنها صعود نمایند و اول کسیکه صعود کرد مردی بود از قبیله عبد الرحمن
مرادی از اهل کوفه و لشکر نیز بر حمت داخل شهر شدند و سه روز قتل عام کردند و گماشته داهر
از شهر فرار کرد محمد بجای چهار هزار نفر از مسلمانان حکم کرد که خوبانی مسجدی در آن بنا کنند خود از آنجا حرکت

که به سرودز رفت و اهل سرودز کس نزد حجاج فرستاده و طلب صلح نمودند و محمد نیز در میره ملاقات کرده
او نیز قبول صلح کرده داخل بلد آنها نشد و از آنجا گذشت و به هیچ شهری نگذشت مگر آنکه آن شهر را
فتح می‌کرد تا آنکه از نهری در نزد مهران بود عبور کرد پس اهل سرندوس نزد وی آمده طلب مصالحه کرده او
نیز قبول کرد و خراج بر ایشان گذاشته و از آنجا حرکت کرده به سهبان رفت آنجا را نیز فتح کرده
و آمد به میانه نهر مهران توقف نمود و چون این اخبار به داهر رسید استعداد لشکر بسیار نمود پس محمد لشکر
به وسان فرستاده و آنها طلب صلح کردند و محمد خراجی بر آنها نهاده و قبول صلح نمود پس ثانیاً از نهر مهران
از پهلوی بلاد راسل الملک از جسری که داهر تعبیه نموده بسته بود گذشته پس محمد و مسلمانان به داهر و لشکر ایشان را
او رسیدند و او سوار بر فیلی بود و در اطراف وی تیر بسیاری بودند و با لشکرگان سند را
جنگ کرده می‌گویند رسیدند و قتال شدیدی واقع شده چنین جنگ کمتر شنیده شده داهر در روز
نهار از اسب افتاده و کشته شد و کفار منهزم شده و مسلمانان چندانکه خواستند از ایشان کشتند
و قاتل داهر این اشعار را بعد از کشته شدن داهر گفته الخیل تشهد یوم داهر و القنا و محمد بن
القاسم بن محمد انی فرجت الجمع غیر معرد حتی علوت عظیمهم بمهند فترکته تحت العجاج
مجدلاً متعفر الخدین غیر موسد چون داهر کشته آمد محمد بر بلاد سند غالب شد و فتح
کوه شهر و اور را به قهر نمود و زوجه داهر در آن شهر بود ضعیفه ترسیده مبادا به دست بیفتد
خود و کنیزان و جمیع اموالش را آتش زد و محمد از آنجا به برهمناباد قدیم رفت و او را فتح نمود
تا منصوره و در آنوقت شهری در آنجا بود منصوره نمی‌گفتند برهمنی می‌گفتند و در کرده کان

از کفار

از کفار و در آنجا ازدحام نمودند با محمد مقاتله که محمد آن بلد را فتح نمود جمع کثیری را قتل آورده و آن
بلد را خراب ساخت آنگاه رفته و جنگ با اهل آنجا نمود در بین بلاد اهل ساوندری نزد وی آمده
طلب امان نموده و ایشان را امان داد بشرط آنکه مهمانداری و آذوقه مسلمانان را برسانند پس از
چندی اهل آن بلد اسلام قبول کردند پس به بلد بسمد شد با اهل آن بلد مصالحه کرد و از آنجا گذشته
به رور رسیده و آن یکی از شهرهای سند است در بالای کوهی واقع شده چندین ماه ایشان را محاصره
کرد بعد از آن صلح کرده به طرف سکه رفت آن بلد را نیز فتح نمود از بیاس گذشته به ملتان رفت
و با اهل آن بلد مقاتله کرده و آنها محصور شدند پس شخصی نزد محمد آمده او را دلالت نمود بر آنکه آب رود را
این شهر از نهری که است هرگاه قطع کنید آنها تسلیم خواهند آمد او نیز قطع آب کرده اهل بلد از شدت عطش
مستاصل شده بعد اطاعت نمودند و محمد هم کارهای را تعیین آورده و هزار خانه به دستش آمد
و طلای بسیاری نیز به دست آورده که آن طلا را جمع کرده بودند در خانه که طول آن خانه بیست ذرع و عرضش
هشت ذرع بود و طلاها را از سوراخی در میان آن خانه می‌ریختند که آنجا ریخته و اهل ملتان نام آن را گذارده بودند
فرج بیت الذهب نامیده بودند و فرج بمعنی ثغر است که سرحد باشد و بت ملتان چنان بود که از اطراف
تحفه و هدایا برای آن بت می‌آوردند و حج می‌گذارند و سر و ریش خود را می‌تراشیدند و معتقد آنکه
حضرت ایوب علیه السلام است و تعظیم زیاد از آن بت منظور میداشتند و حجاج ملاحظه کرد که خارجی
که درین راه شده بود هزار هزار درهم بود و ملاحظه کرد آنچه را ضبط کرده بودند حاصل نموده صد و بیست هزار
هزار درهم شد گفت درین معامله عجب نفعی برده‌ایم شصت هزار هزار درهم خرج کرده‌ایم

وصد و بیست هزار هزار درهم با سرداران عوض کرده‌ام پس حجاج مرد و خلایق مذکور داشت آنچه را
در وقت مردن حجاج بمحمد جرّاح ماند ذکر حکومت موسی بن نصیر بافریقیه در این سال ولید بن
عبد الملک موسی بن نصیر را حاکم افریقیه کرد و نصیر پدر او در لشکر معاویه بود چون معاویه قصد جنگ
صفین کرد نصیر با او نرفت معاویه او را گفت چه باز داشت ترا ازین بجنگ علی آمدن و حال
آنکه پرورده نعمت من هستی نصیر گفت مقابله نکنم شکر نعمت ترا بکفر کسی که او اولیت داشته
شکر با او از تو آن خدای عز و جل است معاویه ساکت شد چون موسی وارد افریقیه شد صالح که
از جانب حسان در آن بلد نایب بود در افریقیه بود و بربر طمع کرده بودند آن بلد را بعد از رجعت حسان
و چون موسی وارد شد صالح را معزول نمود و موسی خبر داده بودند در اطراف بلاد جمعی از برگشتان هستند از
الطاعت خارجند موسی پسر خود عبد الله را بمحاربه ایشان فرستاد عبد الله بر ایشان ظفر یافته
ده هزار نفر را اسیر کرده در کشتی نشسته بمیان دریا رفت تا بجزیره میورقه رسید آن جزیره را
غارت کرده غنیمت بسیار بی شمار او ممکن نیست بدست آورده سالماً مراجعت نمود موسی
پسر دیگر خود مروان را بطرف دیگر فرستاد او نیز ظفر یافته همین قدرها غنیمت بدست آورده و خود
بنفسه بسمت دیگر رفت و شصت هزار اسیر با غنایم بسیار بدست او افتاد و چنین فتحی در زمانها
هرگز اتفاق نیفتاده پس از آن در افریقیه قحطی شدید حادث شد و آفت آنها عظیم گشت و از دیاد آب
نیز سخت گذشت و باران هم نیامد در باره سقیا اتحاد کرد و او این حکایت را از کلبی وله نوشت
بوی گفتند درین کار دعای خلیفه داری گفت حالا وقت آن است در ارکی جزئیات خلافت مرا از خدا تعالی

پس باران

پس باران آمده و از روی پیدا شده مردم از حضرت بیرون آمدند و موسی با شتاب از حضرت بطنجه رفت
بقصد آنکه از بربر احدی را باقی نگذارد اما بربر فرار کردند و تعاقب انها فرستاد تا آنکه جمیع کسی را
از اهل بربر بقتل آوردند و بسوس اقصی رسید و احدی با او مقابل نشد و تمام اهل بربر امان خواستند
و در تحت اطاعت او در آمدند موسی غلام خود طارق بن زیاد را حاکم طنجه کرد بعضی گفته‌اند او صدفی بود
و موسی در کوه طارق لشکر زیاد گذاشت و بیشتر آنها از اهل بربر بودند و گذشت در کوه سیاه زنان حفظ
قرآن بودند و مسائل فقهیه بیاد اینها داد پس موسی بافریقیه مراجعت کرد و گذشت بقلعه مجانه و اهل آنجا
متحصن شدند بسر بن فلان را با لشکر آنجا گذاشته و خود از آنجا گذشت و بسر آن قلعه را فتح کرد
و آن قلعه را بسر نامیدند و تا حال آن قلعه بآن اسم باقی است و در اینوقت در افریقیه کسی با او مخالف نمانده
بود و با او طرف نزاع واقع نشد و در روایت دیگر است حکومت موسی در سال هشتاد و هشت شد و او را
عبد العزیز بن مروان از جانب برادرش عبد الملک که حاکم مصر بود بر افریقیه حاکم نمود
ذکر حوادث این سال در این سال مسلمة بن عبد الملک با ترک در سمت آذربایجان جنگ کرد
و فتح کرد شهرها و قلعه‌ها در آنجا واقع بود و در این سال عمر بن عبد العزیز بمردم حج گذارد و عمال این
سال چنان بودند در سال سابق ذکر شد و مرد در این سال عبد الله بن ثعلبة بن صعیر عذری حلیف
بنی زهره تولد وی چهار سال قبل از هجرت بود و در روایت دیگر است که او در سال ششم از هجرت متولد
شده صعیر بضم صاد و فتح عین مهملتین و در این سال ظلیم بن عبد الله بن سعد بن ابی سرح در افریقیه
وفات یافت ظلیم بفتح ظاء معجمه و کسر لام پس داخل شد سال نود ذکر فتح بخارا سابقاً

ذکر کردیم بار سیدن نوشته حجاج   در حکم که بود اورا که تا بیابیت وردان خدای ملک
بخارا بر کشد و خیال در کند از جنگ می دور کند از دشمنان باشد تا هر کجا در بلاد او هست رفته
و تفصیل آن حجاج قلمی داده چون بقتیبه حکم رسید با لشکر مستعد در سال نود بسمت بخارا حرکت نمود و وردان خدا
از صغد و ترک و سایر طوایف که در اطراف خود بودند امداد خواست وانها نیز امداد نمودند
ولی قتیبه قبل از رسیدن کمک بخارا رسیده و بخارا محاصره کرد چون باهای بخارا امداد رسید
بیرون آمده مشغول مقاتله با مسلمین شدند پس قبیله ازد بقتیبه گفتند ما را در جای جدا بازداشته
در دست ما قتال کفار رسد قتیبه گفت نزدیکتر روید آنها نیز چنین کردند قتال شدیدی با کفار
کرده قبیله ازد منهزم شدند بطوری که کفار بر انها مسلط شده بلشکر انها مخلوط شده صفوف
انها را از یکدیگر شکافتند دو جانب انها شدند بطوری که زنان قبیله ازد بر دهان اسبان
زده بنای فریاد و ناله گذاشتند در وقتی که لشکر کفار میان اردوی مسلمانان بودند طایفه ازد
ثانیا برگشته و قتال کردند و کفار را شکست داده بمقام خود برگردانیدند پس کفار بر بلندی
برامده قتیبه گفت کیست که انها را ازین بلندی سرازیر نماید احدی از قبایل عرب اقدام
نکرد مگر بنو تمیم پیش آمدند قتیبه گفت هیچکس شجاعتر از شما نیست پس وکیع علم را گرفته
گفت ای بنو تمیم آیا امروز طالب سلامتی هستید گفتند نه یا ابا مطرف و هریم بن ابی طلحه سردار سواران
بنو تمیم بود و وکیع بزرگ همه بود وکیع بهریم گفت سواران خود را نزدیکتر بر رایت را هم دست او داد
پس هریم نزدیک رفت و وکیع نیز با پیادگان از عقب او میرفتند تا آنکه هریم بنهری رسید که میان

او

او و ترک فاصله بود در انجا توقف کرد وکیع بهریم گفت از نهر بگذر و هریم مانند شتر غضبناک
رم کننده بسوی وکیع نگاه کرد گفت من سواران خود را در این نهر غرق نمی کنم و اگر چنین
کاری بکنم سواران هلاک خواهند شد و خواهند گفت لشکر خود را از روی حماقت هلاک نمودی
کردی وکیع گفت یا ابن اللخناء تمرد امر مرا میکنی عمودی که در دست داشت بهریم زد و هریم
ناچار شده با سواران خود از آب گذشتند پس وکیع نزدیک نهر رسید و حکم کرد جسری از چوب
ساخته بروی نهر کشیدند و بلشکر خود گفت هر کس دل بمرگ نهاده از این جسر عبور کند والا نیاید تا او
زیاده از هشتصد نفر کسی نرفت و چون از نهر عبور کردند و بدشمن نزدیک شدند وکیع بهریم گفت
من با انها مشغول طعن و ضرب گشته و تو یکدفعه با انها هجوم نما بسواری بطوری که داخل آنها
شوی وکیع با انها مشغول طعن نیزه شد که ناگاه هریم با انها هجوم آورده داخل لشکر آنها
شد قدری نگذشته که آنها را از فراز بنشیب آوردند چون قتیبه این حالت را مشاهده کرد فریاد
نمود ای لشکر مگر نمی بینید که کفار مغلوب شدند باز از نهر عبور نمی کنید تا آنکه لشکر ما شکست خورد
مردم از نهر گذشتند پس قتیبه ثانیا فریاد کرد هر کس یک سر بیاورد صد تومان میدهم پس آن روز
سر بسیاری آوردند یازده نفر از بنی قریع متصل در گذر قتیبه سر آوردند قتیبه از هر کس میپرسید
تو کیستی میگفت قریعی بعد از ان یکنفر از قبیله ازد سری آورده و از وی پرسید گفت قریعی
جهم بن زحر او را شناخت و گفت ایها الامیر و الله دروغ میگوید این مرد ازدی است
قتیبه گفت چرا چنین دروغی را گفتی متعلق بنام قبیله خود را پنهان کنی آن مرد گفت چون هر کس

سری آورد او را پرسیده شد کیستی گفت مردی هستم گفتم شاید بعربی را بگویند جایزه دهد که مسعود من نام
گفتم مردی هستم قتیبه ازین سخن بخنده درآمده و او را جایزه داد و در آن روز خاقان و پسرش مراجعت
نموده منهزم شدند و بخارا از دست قتیبه مفتوح گشت بعد از آن که تابستان فتح بخارا را قتیبه بحجاج در قلم آورد

ذکر صلح قتیبه با اهل صغد چون قتیبه با اهل بخارا مظفر و منصور گشت اهل صغد فرار کرده پس طرخون
پادشاه ایشان با اهل سواد برگشت و آن اهل سواد بار دیگر با قتیبه جنگ کشته و نیز اخراجشده بادی
گفتگو کردند که تعهد در صلح نگذارند قتیبه چنان نظر را نمود آنها فرستاد انها طالب صلح گشتند قتیبه
نیز قبول صلح کرد طرخون ببلاد خود برگشته و قتیبه با نیزک مراجعت نمود چنان بجا محله و دیار شده
در قلعه تختانه وجرش نمود

ذکر مکر نیزک و فتح طالقان روایت است در چون قتیبه از آنجا
مراجعت کرد نیزک با وی بود چون نیزک این فتوحات را ملاحظه کرد خائف گشته با اصحاب خود
گفت من از قتیبه در باره خود مطمئن نیستم بهتر آنست که از وی اذن خواسته مراجعت نمایم اصحاب
گفتند چنین کن نیزک از قتیبه هنگامی که در آمل بودند اذن مراجعت خواست و قتیبه او را اذن داده بعد از آنکه
اذن حاصل نمود در کمال تعجیل بسمت طخارستان رفت و داود نوبهار معبد ایشان آمده گردید در آنجا
سجده کرده نذورات چندی که با آورده بود ادا نمود قتیبه بسلامت در وقت پس با اصحاب خود گفت من
شک ندارم که قتیبه از اذن دادن من پشیمان میشود و عنقریب است که مغیرة بن عبد الله میفرستد
که مرا حبس نماید و قتیبه نیز پشیمان گشته و مغیره فرستاد نیزک را گرفته حبس نماید نیزک تعجیل فرار
کرد و مغیره او را تعاقب نموده در شعب خلم بوی رسید چون مطلقا اقتضای کارش نبود مراجعت

کو

کرد پس نیزک عداوت قتیبه را آشکار نمود با اسپهبد بلخ و باذان پادشاه مرو الرود و ملک طالقان و
و ملک فاریاب و پادشاه جوزجان نوشت و آنها را بجهة محاربه با قتیبه امداد و دعوت نمود
وعده داد ند در بهار جمع گشته با قتیبه جنگ نمایند و بکابل شاه نیز نوشت مال و عیال خود را نزد او فرستاد
طلب امداد نمود و خواهش کرد که اگر بامداد او محتاج شود با امداد او بپردازد و نیز نامه بسایر سلاطین نوشت جبغویه
پادشاه طخارستان ضعیف شده بود نیزک با او محاربه کرده بود و او را بدست آورده و زنجیری از طلا
بگردن او نهاده بعلت آنکه مبادا ترسیده از وی مخالفت نماید زیرا که جبغویه همیشه پادشاه بود و نیزک غلام
وی بود و توقع هم بوده است و اخراج کرده نیزک عامل قتیبه را از بلاد جبغویه و خروج نیزک قبل از زمستان
قتیبه رسید در حالتی که لشکرش متفرق شده بودند پس برادر خود عبدالرحمن بن مسلم را با دوازده
هزار نفر بروقان و گفت در آنجا اقامت کن و لکن بهیچ وجه حرکت از جای خود مکن چون زمستان
منقضی شد بسمت طخارستان برو که در آن وقت من هم بتو متصل خواهم شد چون آخر زمستان
شد قتیبه بحاکم نیشابور و سایر بلاد خراسان نوشت در لشکر را آگاه که نزد قتیبه روانه دارند آنها
نیز از جمیع بلاد خراسان لشکر را آگاه نمودند پس قتیبه بجانب طالقان حرکت کرده و پادشاه
و پادشاه طالقان قتیبه را از حکومت خراسان خلع کرده بود و با نیزک هم عهد شده بود پس قتیبه
وارد طالقان شده با اهل آنجا مظفر شد و کشت از انها جمع کثیری را در چهار فرسخ آنها یک
نسق معلقا بردار نمود قبل از آنکه بمحاربه نیزک اقدام نماید بسال منقضی شد و ذکر میکنیم تفصیل آنرا
در سال نود و یک

ذکر فرار یزید بن مهلب و برادرانش از حجاج روایت است در این سال

یزید بن مهلب و اولادش در حبس حجاج بودند و حجاج بسبب استعداد بجهة مامور ساختن لشکر بیرون
آمد لعنت اکنه اکراد بر فارس غلبه کرده بودند یزید بن مهلب با برادرانش در عبد الملک محبوس بودند با خود
برده و خیمه بجهة آنها نزدیک خود بر پا کرده و دور آن طریق خندق جاری احداث نموده و از اهل شام بجهة آنها
مستحفظ قرار گذاشت و از آنها شش هزار هزار تومان مطالبه می‌نمود و مستحفظین آنها را شکنجه و عذاب میکردند و یزید
در آن شکنجه زیاد صبر و حلم داشت و این چیز باعث خشم و تغیر حجاج شد مستحفظین بحجاج گفتند تیری در ساق
پای او کرده ام که سر تیر در آنجا شکسته است بدبختانه از خوردن فریادی نداشت حجاج گفت بهمانجا که تیر
شکسته است صدمه زنید تا فریاد نماید چون مستحفظین بنای صدمه گذاشتند فریادی کرد خواهر یزید که زوجه
حجاج بود چون صدای برادر شنید فریاد و زاری کرد حجاج در آن ساعت او را طلاق داد
پس از آن حکم کرد دست از آنها برداشته و اذیتی ننمایند ولکن بعد از آن ترجمان را مطالبه کنند و آنها
در خیال فرار بودند آدمی نزد کلان خود مروان که در بصره بود فرستادند که پنهانی اسبان بجهة آنها فرستند
و در اردو چنان معلوم نمودند این اسبها بجهة فروش است تا موقع فرار نمایند او نیز فرستاد و کلاه آنها
جیب نیز در بصره محبوس بود و وی را نیز عذاب میکردند شبی یزید کلاهی بکار کشیکچیان خود طعام زیادی با شراب
مهیا نمود کار کشیکچیان مشغول اکل و شرب شدند بیرون آمده جامه طباخ را پوشیده و از آن جمله
ریش سفیدی تعبیه نمود یکی از آن مستحفظان که در اطراف بود یزید را دید گفت راه رفتن این شخص بیزید
مانند چون نزدیک رفت دید که ریش سفیدی دارد متعرض نشد و عبد الملک نیز با او بیرون آمده
نزدیک کشتی رفته و هر سه در کشتی نشسته و آن شب تا صبح راندند چون صبح شد مستحفظین بر حالی او دانسته

خبر بحجاج

خبر بحجاج دادند حجاج نهایت اضطراب را پیدا کرد و خیال نمود که آنها بطرف خراسان خواهند رفت و در آنجا
فتنه خواهند بر پا ساخت و تفصیل با قتیبه نوشته و گفت باید از آنها با کمال احتیاط نمائی پس آنها بطایح
نزدیک شده از کشتی بیرون آمده سوار شدند و دلیلی در آنجا حاضر بود از نزدیک با اتفاق او از طرف ساوه
بسمت شام رفتند بعد از دو روز خبر بحجاج رسید که آنها بطرف شام رفته اند پس حجاج تفصیل فرار
آنها را بولید بن عبد الملک در قلم آورد و آنها وارد فلسطین شدند در خانه وهیب بن عبد الرحمن
ازدی فرود آمدند و او را نزد سلیمان بن عبد الملک منزلتی تمام بود پس وهیب نزد سلیمان رفته و او را از فرار یزید
و اولادش مطلع ساخته و گفت ایشان از شر حجاج بتو پناهیده اند گفت آنها را نزد من آور آنها در امان
اند که در امان من هستند و احدی را بمن حاجت دادم تا آنها آسیبی نخواهد رسانید و بجائی ما من آنها را
پناه داد و حجاج بولید نوشت که یزید و اولادش با مال خدا که و با من هم خلاف ورزیده و بعد از آن
فرار نموده نزد حضرت سلیمان رفته اند دیگر امر با ولید است ولید چنان دانست ولید چنان دانسته از آنها
بسمت خراسان رفته اند که در آنجا فتنه بر پا کنند پس از دانستن اینکه نزد سلیمان پناه برده اند بسلیمان نوشت
و سلیمان بولید نوشت که یزید در نزد من است و من او را امان داده ام و مالی که او را باید از سه هزار هزار
تومان میشود و حجاج او را شش هزار تومان جریمه کرده است و سه هزار تومان از آن ادا داده است و باقی را من تعهد
من میدهم ولید نوشت والله این نیست او آنکه او را نزد من فرستی سلیمان نوشت که اگر او را نزد تو فرستم
آیا این خواهد بود ولید گفت بازا این نخواهد بود پس سلیمان در حیرت شد و یزید بوی گفت لعنت
که بجهة من قسم من شایسته نمیدانم که بجهة خاطر ما میانه شما عداوت شود و مردم در خلافت شما بجهة عداوت

که اتفاق افتد مارا شوم بشمارند ولیکن نامه بنویس و شفاعتی بکن شاید ولید شفاعت
تو بپذیرد پس سلیمان او را روانه کرد و مادر یزید خواهر ایوب را نیز در قفا و ولید حکم کرده بود او را
مقید روانه کند سلیمان به پسر خود گفت چون نزدیک ولید شوی تو هم با یزید در یک زنجیر باش
ایوب بهمین نوع رفتار کرد چون ولید پسر برادر خود را در زنجیر دید گفت آیا از سلیمان نوشته
داری ایوب نوشته پدر را بخ داد سلیمان نوشته بود یا امیر المؤمنین نفسی فداک نقض عهد
پدرت را مکن و تو سزاوارتری بنفع او و قطع مکن از ما امید کسانیکه امید سلامت دارند که در کنف ما
هستند بجهه منزلت ما در نزد تو و ذلیل مکن کسی را که امید عزت دارد در خدمت گذاری ما
بجهه عزت ما در پیش تو چون ولید کتاب سلیمان را خواند که اظهار عجز از آنها کرده بود متضمن
مال و پیشکش شده بود ولید گفت آنها را بسلیمان بخشیدم بعد از آن با یزید صحبت داشت
و یزید عذر بسیار از کردهای خود خواسته ولید ثنای او را با اظهار او پیش نزد سلیمان فرستاد
و بحجاج نوشت در باره شفاعت و وساطت سلیمان نمیتوانم با آنها متعرض شوم تو نیز از آنها
دست بردار پس حجاج دست از آنها برداشت و از ابوعیینه بن مهلب هزار هزار
گرفته بود رد نمود و دیگر اما حبیب بن مهلب را که و یزید در نزد سلیمان اقامت نمود
و مردم هدایا از کدوی بخدمت می آوردند و یزید آن هدایا را نزد سلیمان میفرستاد و هم
از برای سلیمان میفرستادند نصف آنها را از برای یزید میفرستاد اگرچه عاریه بود
حوادث این سال درین سال مسلمة بن عبد الملک در ارض روم جنگ کرد

بوله

و پنج قلعه در سوریه بود فتح نمود و در آنجا عباس بن ولید جنگ کرده و از آنجا گذشته
تا آنکه باذرن سوریه رسید درین سال ولید بن عبد الملک قرة بن شریک را حاکم مصر کرد
و کلبوه خود عبد الله بن عبد الملک را معزول نمود و درین سال خالد بن کیسان را امیر بحر بود در دست
اهل روم اسیر گشت و پادشاه روم او را نزد ولید فرستاد و درین سال عمر بن عبد العزیز که حاکم
مکه و مدینه و طائف بود بر مردم حج گذارد و حاکم مشرق زمین تمامی عراق حجاج بن یوسف بود
و از جانب حجاج در بصره جراح بن عبد الله حکمی حاکم بود و قاضی بصره عبد الرحمن بن اذینه
بود و حاکم خراسان قتیبة بن مسلم درین سال انس بن مالک انصاری وفات یافت
و روایتست که او در سال نود و دو وفات یافت و در نود و سه نیز گفته اند و عمر او نود و شش
سال بود و در روایتی یکصد و شش سال و در روایت دیگر صد و هفت و صد و سه سال نیز گفته اند
درین سال ابوالعالیه ریاحی در شوال وفات یافت و نصر بن عاصم لیثی نحوی که نحو را از ابی الاسود دئلی
اخذ کرده بود نیز وفات یافت و در روایتی دیگر هست که او در سال نود وفات یافت پس داخل
شد سال نود و یک ذکر تتمه خبر قتیبه با نیزک دیگر گردیم بعد رفتن قتیبه را بسمت نیزک
طالقان و قتل او در آنجا واقع شد پس چون قتیبه طالقان را گرفت کلبوه خود عمرو بن مسلم را
حاکم آن بلد نمود روایتست که پادشاه طالقان با قتیبه جنگ کرده و قتیبه از وی دست برداشته
متعرض نگشت و در طالقان دزدان چندی بودند قتیبه آنها را گرفته تعقیب آورده بعد از آن
بکتاب فاریاب حرکت کرد پادشاه فاریاب بیرون آمده که قتیبه رفت اقرار و اذعان

بگناه خود بود و قتیبه او را بخشیده و در فاریاب احدی را التفات ننمود و مردی از باهله را در فاریاب
حاکم کرد و چون خبر فتوحات قتیبه بملک جوزجان رسید بکوهستان فرار کرد قتیبه وارد جوزجان
شد و اهل آنجا در نهایت اطاعت پیش آمدند و احدی از اهل جوزجان متعرض نگشت
عامر بن مالک حمانی را حاکم جوزجان کرد بعد از آن ببلخ آمده اهل آنجا نیز اطاعت کردند
و یکروز زیاده در بلخ اقامت نکرد بجهة امداد برادر خود عبد الرحمن بتعاقب نیزک بعجله رفت
و نیزک بسمت بغلان رفت و تنگهای آن کوه آدم گذاشت که قتیبه را از دخول منع نمایند و لشکر
بسیاری بطرف دیگر کوه گذاشت پس قتیبه مدتی در آنجا مانده و با ایشان در آن تنگهای کوه
جنگ میکرد نتوانست داخل کوه شود و راهی هم بلد نبود که بگذرد و با نیزک جنگ کند در نهایت تحیر
در آنجا ماند پس شخصی نزد قتیبه آمده گفت هرگاه مرا امان میدهی راهی بتو نمایم که از پشت کوه داخل
قلعه شوی قتیبه او را امان داده و با او لشکر بسیاری فرستاد آن مرد ایشان را برده از پشت کوه
وارد قلعه نمود در حالتی که آنها ایمن و آسوده بودند پس لشکر قتیبه کشت بسیاری از آنها را و باقی فرار کردند
و کسانیکه در کوه بودند چون این حالت را مشاهده کردند آنها نیز فرار کردند قتیبه بعد از آن داخل آن کوه
شد و قلعه را هم متصرف شده تا سمنگان رفت و در آنجا مدتی اقامت کرد پس عبد الرحمن را
مقدمة الجیش قرار داده خود بتعاقب نیزک رفت نیزک منزل بمنزل وادی فرغانه را طی کرد
مال و اموال هرچه داشت نزد کابلشاه فرستاده خود دفعه گذشت و قتیبه بمنزلی وارد شد
که میان او و کلاورش عبد الرحمن دو فرسخ فاصله بود و نیزک هم در کرز متحصن بشد و بخود بست

آن قلعه

آن قلعه راهی مگر از یکطرف و آنهم بسیار بلا صعب بود در خواب و چاربایان نمیتوانستند
عبور نمایند قتیبه دو ماه نیزک را محاصره کرد و در لشکر نیزک هم از ماکولات آنچه داشتند تمام
شد و در بین آن نیزک بجهت آبله دچار آمده در آوردند و قتیبه از رسیدن زمستان واهمه کرد
سلیم ناصح را خواسته گفت برو نزد نیزک و حیله بکار ببر شاید او را نزد من آوری اما بدون امان
هرگاه امان هم بخواهد امان بده و بدان اگر نزد من بیائی و نیزک با تو نباشد یقین بدان که ترا بدار
خواهم زد سلیم گفت هرگاه چنین است بعبد الرحمن بنویس که هرچه من بگویم مخالفت نکند قتیبه نیز
نصیحت را بعبد الرحمن در قلم آورد و سلیم نزد عبد الرحمن رفته بوی گفت لشکر چندی بفرست در دو تنگه
کوه منتظر باشند وقتی که من و نیزک بیرون آمدیم روی بروی ما در آمده میان ما و کوه حائل شوند پس عبد الرحمن
لشکری چند بدان مکان فرستاد و سلیم از اطعمه و مایحتاج حمل کرده با خود نزد نیزک آمد پس نیزک گفت
تو بد کردی با قتیبه و مکر کردی نیزک بسلیم گفت حالت چه میبینی گفت آنچه بعقل من میرسد
این است که نزد قتیبه بیائی که او شخص با جلادت نیست و عزم ماندن با تو ندارد یا سلامت بجای یا
شوی نزد قتیبه روی نیزک گفت چگونه پیش او بروم بغیر امان سلیم گفت گمان من آنست
که ترا امان بدهد بجهة آنکه خشم او از تو در دل او است بهتر است که بدون اطلاع یکدفعه
بروی و او دو شوی و امیدوار هستم چون چنین کنی بر تو عفو کند نیزک گفت دلم گواهی نمیدهد
زیراکه هرگز او مرا امان نخواهد داد سلیم گفت آنچه من میدانستم از روی مشورت به تو گفتم
اگر چنین کنی از شر او سالم مانی و اگر در آمدن اباکنی من میروم و سلیم حکم کرد طعامی را با او بود آوردند

اصحاب نیزک چون چنین طعامی ندیده بودند تعدادی آنکه چشم آنها را آن طعام بالا غارت کردند
واین حرکت نیزک را بد آمد پس سلیم بوی گفت من ترا یکی از ناصحین می بینم اصحاب ترا اضطراب
و اضطراب دارند وکار محاصره ایشان طول انجامید و بگذار برای آنها اطمینان پاید انها از تو اطمینان
نخواهند یافت بهتر آنست که نزد قتیبه بیائی گفت طلب من از قتیبه اطمینان ندارد و کار آنست
که اگر امان دهد و نزد او بیایم مرا خواهد کشت و هر گاه امان دهد نزد او خواهم رفت و امان بهتر از
عذرها است برای من در پیش نفس خودم سلیم گفت ترا امان میدهم آیا سوء ظنی در حق من داری
گفت نه پس نیزک با اصحاب خود گفت قول سلیم را بشنوید و بگوید او کم حق پس نیزک با سلیم
بیرون آمده رفتند و با وی بود جغویه و صول طرخان خلیفه جغویه و شتران که در قلعه نیزک و حبس
کرده طرخان لشکر خود را سردار وچون از دامنه کوه سرازیر شدند لشکریکه در انجا سلیم آماده کرده بود
روی بآنها آوردند و میانه ایشان و اصحاب نیزک و کوهی که بیرون آمده بودند حائل شدند
پس نیزک بسلیم گفت این اول مکر است سلیم گفت مخالفت اینها با تو از بهر خیر است نیزک
با سلیم و همراهان خود نزد قتیبه رفتند و قتیبه همه انها را حبس کرد و مراتب را بحجاج نوشت
و اذن قتل نیزک را از حجاج خواست و قتیبه آنچه در کرز از متاع و اهل بود بیرون آورده
و کسانی هم که در انجا بودند نزد قتیبه باطاعت آمدند و قتیبه انتظار نوشته حجاج را میکشید
و بعد از چهل روز حکم حجاج برای قتل نیزک بقتیبه رسید پس قتیبه مردم را خوانده و استشاره
در قتل نیزک نمود اختلاف در آراء پدید شد ضرار بن حصین گفت که من از تو میشنیدم [illegible]

از خدا

از خدا میکردی که الهی مرا نصرت ده که نیزک را بدست آورده و بقتل رسانم و حالا
اگر او را نکشی علم ور حق خود کرده قتیبه در همان ساعت بدست خود گردن نیزک را زده و حکم بقتل
صد نفر از روسای قلعه نیزک نمود و از لشکر نیزک هفتصد نفر و روایتی دوازده هزار نفر را بقتل آورد
و بدار زد نیزک و رؤسای قلعه او را و سر نیزک را نزد حجاج فرستاد و نهار بن توسعه در قتل نیزک گفته
لعمری لنعمت غزوة الجند غزوة قضیت نحبا من نیزک و تعلت و بدست آورد زبیر غلام
عابس باهلی موزه نیزک را که در ان گوهری ثمین بود و قیمت آن از اکثر املاک و ولاد نیزک زیادتر
بود پس قتیبه جغویه را نزد ولید فرستاده و منت داد فرمود بر سر جغویه گذاشت و جغویه در شام بود
تا زمان وفات ولید و مردم در حق مکر قتیبه با نیزک بد میگفتند و لا تحسبن الغدر حزما
فربما ترقت بک الاقدام یوما فزلت چون قتیبه نیزک را بقتل آورد و بسمت مرو
مراجعت نمود ملک جوزجان نزد وی فرستاده طلب امان خواست قتیبه او را امان داد
بشرطیکه نزد او در آید ملک جوزجان از او گروی خواست که نزد قتیبه روانه دارد قتیبه نیز از او گروی
خواست قتیبه حبیب بن عبد الله بن حبیب باهلی را گرو فرستاد ملک جوزجان
نیز گروی چند از بستگان خود نزد قتیبه فرستاد و خود نیز نزد قتیبه رفت پس از مدتی اقامت
مراجعت نموده در طالقان رحلت کرد اهل جوزجان گفتند قتیبه او را مسموم ساخته بدینجهت
حبیب را بقتل آوردند و قتیبه هم گروهها را تماما بقتل آورد ذکر جنگ شومان و کش
و نخشب درین سال قتیبه بشومان رفته و آن بلد را محاصره نمود و سبب آن بود

که پادشاه شومان عامل قتیبه را از شهر بیرون کرد و فرستاد قتیبه نزد او رسولی که از عرب
که نام او عیاش بود و دیگری از خراسان و آن دو نفر خواندند پادشاه شومان را به آنچه
صلاح قتیبه در آن است آن هر دو رسول نزدیک شومان شده اهل آن بلد بیرون آمده
و آن دو رسول را تیرباران کردند خراسانی را کشته و عیاش را نقب آمد در قتل شصت جراحت
بوی رسیده بود چون خبر قتل رسول به قتیبه رسید بنفسه بسمت شومان رفت و چون
نزدیک بآنجا شد صالح بن مسلم که برادر قتیبه با ملک شومان صدیق و رفیق بود کس نزد او فرستاد
و او را بطاعت در رضای قتیبه و برگشتن بصلح تکلیف نمود پس ملک شومان برسول صالح گفت
آیا تو مرا از قتیبه میترسانی و حال آنکه من از جمیع سلاطین از حیثیت استحکام قلعه بالا
تر هستم او را روانه کرد و چون قتیبه آمده و قلعه او را محاصره نمود و مجانیق چند بسته و از منجنیق
سنگ انداخته در مجلس پادشاه بمردی خورده او را کشت چون ملک شومان اندیشناک شد
که مبادا قتیبه بروی ظفر یابد آنچه مال و اموال داشت در میان چاهی عمیق ریخته و در او را محکم
بست و هر کسی نداند بعد از آن در قلعه را باز کرده بیرون آمده و محاربه نمود تا آنکه کشته شد
و قتیبه داخل قلعه شده و بدون زحمت قلعه را متصرف شده و سرکشان قلعه را کشته
و عیال ایشان را هم اسیر کرده و رفت بسمت کش و نخشب و آن دو بلد را نیز مسخر کرده و اهل
فاریاب سر از اطاعت پیچیده و فاریاب را آتش زد و بدینجهت اهل فاریاب را محرقه
نامیده اند و قتیبه در کش و نخشب که بود برادر خود عبدالرحمن را بجانب صغد بمحاربه پادشاه

ایشان

ایشان طرخون روانه نمود عبدالرحمن بصغد آمده از طرخون هدایا و تعارف و رهن گرفته
نزد قتیبه مراجعت کرده و در بخارا بقتیبه رسید با آنچه قتیبه از سمت کش و نخشب بسمت
بخارا رفته و از آنجا بمرو رفت وقتی که قتیبه در بخارا بود چون پادشاه بخارا الغدر نمود
قتیبه او را بقتل آورد و در روایتی دیگر است که قتیبه خود بنفسه بصغد رفت و بعد از آنکه با
طرخون صلح نمود و جزیه گرفت اهل صغد طرخون را گفتند تو ذلت را راضی شدی و جزیه دادی و حال آنکه
مرد سنی بودی و اکنون هم لشکر قتیبه جز اندک در بخارا متفرق شده اند و ما را هم توجه و احتیاج
نیست او را حبس کردند و طرخون خود را کشت

ذکر حوادث این سال

و در این سال ولید خالد بن عبدالله قسری را حاکم مدینه کرد و در آنجا حاکم بود تا هنگام وفات ولید
و در وقایع سال هشتاد و نه ذکری از او شد چون داخل مکه شد خطبه از برای اهل مکه ادا نمود
و امر خلافت را بسیار عظیم شمرد و ترغیب کرد مردم را باطاعت خلیفه و گفت که اگر من بدانم
این وحشیان و صید حرم هست بزبان می آیند و اقرار باطاعت خلیفه نمیکنند هر آینه آنها را
از حرم بیرون میکنم پس بر ثبات اطاعت و لزوم جماعت ترغیب بسیار کرد

[illegible]

و حج گذارد در این سال ولید بن عبدالملک بمردم و چون داخل مدینه شد صبح بمسجد آمده بنای
آن نظر میکرد و مردم را از مسجد بیرون کردند و باقی نماند غیر از سعید بن مسیب و احدی
از حاجبین جرات نکردند که او را بیرون کنند او گفت هنوز وقت نماز نشده چرا بیرون روم

گفتند امیرالمؤمنین ولید می آید گفت بیاید گفتند سلام کن با میرالمؤمنین گفت والله
بر نمیخیزم و سلام نکنم کو عمر بن عبد العزیز بجای گفت من با خلیفه هستم متعرض او
او نشوید خلیفه خود او را می چند پس ولید بسوی قبله نگاه کرد پرسید این شیخ کیست آیا
سعید است عمر بن عبد العزیز گفت آری و شرحی از خوبی او ادا کرد و بخلیفه گفت که سعید
را شناخت و شأن شما امید است که چون داخل مسجد میشود هر آینه بر میخیزد
و احترام میکند ولید گفت ما که او را میشناسیم نه او در رفته با او صحبت میکنیم در مسجد تمامی
گردش کرد تا نشسته و نزد سعید شد و گفت ای شیخ حالت تو چگونه است سعید هیچ از جای
خود حرکت نکرد و گفت الحمد لله بسلامت هستم حال امیرالمؤمنین چگونه است ولید مراجعت
کرد و بعمر عبد العزیز گفت مرد خوبیست ولید در مدینه آمد و نان زیاد و ظروف طلا مردم
بخشید و نماز جمعه را در مدینه بجای آورده در خطبه اول مردم ادا کرد خطبه اول را نشسته
ادا کرد و خطبه دوم را ایستاده و اسحق بن یحیی میگوید برجاء بن حیوه گفتم این نوع خطبه را
خودش اختراع کرده است در هر خطبه یکی ایستاده و دیگری نشسته نخواندند رجا گفت معاویه هم
چنین میکرد و از آن وقت تا بحال همین نوع رسم شده باز برجا گفتم آیا حرف هم میزدند
گفت قبیصه بن ذویب میگفت عبد الملک میان دو خطبه فاصله میداد و حرف میزد
و هر گز خطبه نشسته را ترک نمیکرد و عثمان نیز بهمین طور خطبه میخواند گفتم عثمان ایستاده
خطبه میخواند رجا گفت این روایت از شیعیان عثمان نقل شده اسحق میگفت من ندیدم

از خلفا

از خلفای بنی امیه از حیث کرم و جاریت از ولید بالاتر [illegible] بلاد و درین سال امامت
در [illegible] ذکر شد بکر غازی مکه پسر خالد بود و بر دوتی عامل مکه و درین سال عمر بن عبد العزیز بود و درین
سال جنگ کرد عبد العزیز بن ولید در صایفه رئیس ان لشکر مسلمه بن عبد الملک و هم
که ولید درین سال [illegible] محمد بن مروان را از جزیره و ارمنیه و حاکم کرد بر آنجا مسلمه بن
عبد الملک را و جنگ کرد مسلمه با ترک در کنار آذربایجان و فتح کرد قلاع و بلاد بسیار را
تا آنکه بباب الابواب رسید و در شهرها منجنیقها نصب کرد و خرابها نمود
پس داخل شد سال نود و دو درین سال مسلمه بن عبد الملک با ارض روم جنگ کرد
و سه قلعه را در آنجا فتح کرد و اهل سوسنه جلای وطن نموده ببلاد روم رفتند
ذکر فتح اندلس درین سال طارق بن زیاد غلام موسی بن نصیر با دوازده هزار نفر
در اندلس محاربه نموده مقابل شد با پادشاه اندلس که اسم وی اذرنوق بود و از اهل اصفهان
بود و ایشان ملوک عجم میبودند و در اندلس سلطنت میکردند پس طارق هجوم آورد با جمع لشکر و روی
که اذرنوق با لباس ملوک و سلاطین در حالتی که زرینه و زر نور و تاج مکلل بر سر داشت
بلشکر طارق مقابل شد بدین واقع شده آذرنوق مفقود آمد و اندلس در سال نود و دو مفتوح شد
و این است تمام آنچه ذکر کرده است ابو جعفر در فتح اندلس و مثل چنین اقلیم عظیم و فتح بزرگ را
نمیتوان باین قدر اختصار کرد و من ذکر میکنم فتح اندلس را بعد از این بروجه اتم ان شاء الله تعالی
از اهل تاریخ آنجا بعلت آنکه اهل آنجا اعلم هستند ببلاد خودشان از دیگران میگویند اول کسی که در آن

طارق

بلد ساکن شد اینها اندلش میگفتند بشین معجمه و آن بلد باسم اینها معروف شد پس از آن
معرب کرده بسین مهمله گفتند و نصاری اندلس را اسپانیه میگویند این اسم مرفوع گردید در آنجا
سلیبان اندخت و او را اسپانش میگفتند و بروایتی باسم پادشاهی است که در زمان
قدیم بوده و اسم وی اشبان بن طیطش بوده و این قول که بطلیموس معتبر است و بروایتی اندلس
موسوم شده است باسم اندلس بن یافث بن نوح علیه السلام و او اول کسیست که در آنجا آباد
کرد انجا را ورودی دیگر است اول کسیکه ساکن شد بعد از طوفان نوح قومی بودند معروف
باندلس بعد آن بلد را آباد کرده مدتهای مدید در زمان طویل در آن حکم و سلطنت کردند و مذهب مجوس
بودند پس خداوند تعالی مدتی بر ایشان غضب کرده باران را از آنها قطع کرد و قحط شده مدتی
در آنها نروی داده اکثری از اهل آنجا هلاک شدند و جمعی که بودند فرار کرده فرار کردند اندلس
مدت صد سال خالی از سکنه ماند و روی بخرابی آورد پس ~~[illegible] مبعوث~~ برانگیخت خدای تعالی جماعه
آن بلد افارقه را که ایشان داخل شدند بآن بلد قومی از ایشان را بیرون کرده بود پادشاه افریقیه
اهالی را بجهت تخفیف در معاش در چندین سال متوالیا در آن بلد قحط پیدا شده بود و نزدیک
بآن گردیده که اهل آن بلد فانی شوند پس نشاندند ایشانرا در کشتی بار نمیسازد جانب خود آنها را
بجزیره قادس فرستاد و آنها دیدند اندلس را که آن آبادگشته و سبز و خرم شده که کسی بر آن دست نیاورده
~~چه اکثر آن پادشاه از مردم را فلم [illegible] دیده و اهل آن [illegible] بین [illegible] آنجا شد~~
و دار الملک آنجا در طالقه از ارض اشبیلیه باشد خراب است آنجا فرود آمده و آبادی کرده و ساکن
شدند

معین کرده [illegible] را [illegible] آمده

[illegible] را
نیز از اهل افریقیه

ان بلد را اضیار متوطن [illegible] شده
و ربط و برای [illegible] کفار

شدند و زیاده از یکصد و نه سال در آنجا توقف داشته و پانصد پادشاه در آنجا توقف کرده
پس خدای تعالی مسلط کرد بر ایشان عجم را و پادشاه آنها اشبان بن طیطش بود و جنگ
کرد با ایشان و شکست داد ایشان را و کشت بسیاری از آنها را و در طالقه آنها را محاصره
کرده و متحصن شدند و بنا کرد اشبان اسپانیه را که اشبیلیه باشد و او را دار الملک
قرار داده جمعیت آن بسیار شده لشکر و غرور زیاد شد و لشکر بسمت بیت المقدس
کشیده آنجا را فتح کرد و غنیمت بسیاری بدست آورده و صد هزار نفر هم نقب آورد و مر[illegible] سایر
اسباب نفیس را از بیت المقدس باشبیلیه نقل کرده و همچنین مائده سلیمان بن داود ع را
بغارت آورده و این همان مائده بود که طارق بعد از فتح طلیطله بغارت کرده و همچنین بغنیمت
آورد کله از طلا و سنگ در و مرواریده دیده بود قیمتی همین اشبان دهقان بود حضرت خضر علیه السلام
بوی گذشته و گفت یا اشبان عنقریب ملک بزرگ خواهی شد و تو فرمانروایی کرده و پادشاهی
تو برسد وقتیکه پادشاه شدی نسبت بذریه انبیا علیهم السلام نیکی کن اشبان گفت آیا
استهزا میکنی مرا شخص من دهقانی چگونه سلطان میشوم گفت تو سلطنت برسی شود که
عصای تو باین ترکیب میشود نگاه کن بعصای خود اشبان بعصای خود نگاه کرد که دید سبز و خرم
شده تعجب کرد حضرت خضر علیه السلام گذشت و اشبان را از ملاحظه آن عصا قبول آمد
حضرت اعتماد کامل دست داد و بسلطنت رسیده و سلطنت وی مدت بیست سال
بطول انجامید و بعد از آن پانصد نفر از اشبانیین سلطنت کردند پس از آن قومی از عجم رسید

و آنها را مشغولیات مکفند طلیوش بن سطه بود در مملکت آنها مسلط شده و این دوزها بعثت
حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام بر مردم مبعوث شد پس آنها و در آن مملکت
غالب شده و شهر مارده را دار الملک قرار داده و در اندلس نیز مسلط شده از آن روز اندلس را
از دست پادشاه رمه بیرون آوردند و ابتدای ظهور ایشان از ناحیه انطاکیه بود و مشرف
اندلس است و غارت کردند بلاد مقدونیه را و این در ایام طیودوسیس قیصر سیم حیاصره بود
پس قیصر بیرون آمده لشکری برداشت بجنگ آنها رفته و همه را منهزم ساخته و بلادی
از ایشان را متصرف آمده و اسمی از ایشان نماند تا قسطنطین اکبر و آنها باز بنای غارت را گذاشتند
قسطنطین لشکری بجنگ آنها فرستاد و لشکر شکست خورده دیگر قسطنطین لشکر بحرب آنها
فرستاده و آنها شهری را که خود بزرگ کرده بودند اسم وی لازیق بود و عبادت بت می‌نمودند
پس آمدند بر ممالک نصاری را بدین بت پرستی درآوردند چون بدرفتار و بدسلوک بودند
لشکری از وی کناره کرده که کهور او رفته و او را از سر خود دور ساختند و لازیق که پادشاه رمه
رفته و با او پناه برده و پادشاه رمه او را با لشکر امداد کرده بعد از آن لازیق لشکر را که آنچه
بجنگ کهور خود رفته و آنها را شکست داده و سلطنت وی سیزده سال طول کشید پس از آن
اقریط دوالی شد و بعد از او امرلیق و پس از او عذیش و اینها از دین نصاری تا نیا
به بت پرستی عود کردند و عذیش صد هزار لشکر فراهم کرده بسمت رمه رفت و پادشاه رمه
لشکر زیادی بجنگ وی فرستاده او را مغلوب و لشکرش را منهزم ساخته خودش را مقتول آورد

پس ازان

پس از آن پادشاه شد داود بن زندیق و شجاع بجهت خونخواهی عذیش مقتول لشکری
جمع کرده بر سر پادشاه رمه رفته و رمه را محاصره کرده و کار را بر محصورین تنگ نموده تا کاهل جمعیت
و اهل رمه شده بعد از غنیمت بسیار انکار اندست آورده و کشتیهای چند را که در بحر نشسته
خواست بسمت صقالیه رود با لشکرش تمامی در دریا غرق شدند پس از آن اطلوف مدت
شش سال سلطنت کرد از انطاکیه بیرون آمده در شهر غالس که اندلس بود منزل کرد
و از آنجا گذشته برشلونه رفت و بعد از وی بلوریش سه سال سلطنت کرد و بعد از او
نالیا پادشاه شد پس از آن توردارش سی و نه سال سلطنت کرد و بعد از توردارش پسرش طرشمند
پادشاه شد و بعد از ریق بکور طرشمند سیزده سال و اوریق هفده سال دیلوشه بیست و سه
سال پس از آن غلیق و بعد از او ابلیق چهار سال سلطنت کرد و بعد از او بیدونس هفت سال و بخا
و طلو نغلیس یک سال و سه ماه و اتلیه پنج سال و اطلجه پانزده سال و لیوبا سه سال سلطنت کرده و بعد
از اینها کغشم بوسید کرده لیوبا سلطنت نشست و او آمد کرد طلیطله را دار الملک
قرار داد بعلت آنکه در وسط مملکت وی واقع شده بود باحتیاط آنکه هر گاه از مملکت او کسی خروج کند
دار اطاعت او بیرون رود که نزدیک بوی باشد و احدی از اطاعت او خارج نشد تا آنکه تمام
اندلس را متصرف شد و شهر زقوجرنکه بکی طلیطله بود باسم پسر خود بنا کرد و در استحکام
و ساتین آن شهر اهتمام نمود و جنگ کرد در شهر شیقش تا آنکه انبار اهقوج کرده و اهل آنجا را
بر بقعه اطاعت خود درآورده و دختر پادشاه فرنگ را از برای پسر خود از محله نیابرد خواست

و او نیز قهر که و او را در اشبیلیه حاکم کرد از ملند باغوای دختر پادشاه فرنگ باید عصیان ورزید
او نیز لشکر فرستاده وی را محاصره و کار را بر او تنگ کرد تا ناگاه رنجه و قلعه را تسخیر کرده از ملند را
گرفته در حبس انداختند تا آنکه در حبس بمرد و بعد از لوبیه پسرش رکدره پادشاه شد و او پادشاهی
بود عاقل و دیندار و قوانین پدر را تغییر داده هشتاد نفر از اسقف و کشیش را آورده رسوم دین
و آیین گذاشته و کلیسیای معروف بود قهر را در عوض شهر دادیاش بنا کرد و لباس زهد
و ورع را به آیین خودشان همیشه می پوشید و بعد از او پسرش لیوبا پادشاه شد در چهار دو کردار
او نیز مانند پدر بود و مکر که با او مردی از اهل قوطه را او را برق می کشند و لیوبا را تعقیب آورده خود پادشاه
شد و اهل اندلس سلطنت او راضی نبودند زیرا که شخص فاجر فاسق ظالمی بود مردی از خواص لیوبا خود بنام
کرد او را تعقیب آورده پس از آن اندمان سال سلطنت کرد بعد از آن شستوطه سال سلطنت کرد و او
مردی عادل و درستکار بود بعد از او پسرش که پدر او سلطنت نشانید و او طفل بود سه ماه بر نمی آمد
و بعد از آن طفل شستله پادشاه شد و سلطنت او در حضرت خاتم النبیین مبعوث شد بر وی
شستله جانشین در عهد آنحضرت بود و پس از شستله سن شده تخت نشست و پنج سال سلطنت
نمود بعد از و خله مدت شش سال پادشاهی کرد و جندس چهار سال و بعد از آن هشت سال و ارده هفت سال
سلطنت کرده و در عهد او قحط شد بی پیدا شده که نزدیک بود مردم تمامی هلاک شوند و اندلس
رو بخرابی آمد و بعد از او اقه با نه سال سلطنت کرد و او بسیار مرد شدید العقاب بود و برادر اتقا
نمی کرد پس از او وی پسرش غیطشه سلطنت کرد و سلطنت او در سال هشتاد و هفت هجری بود و او پادشاهی

بو

بود نیکو سیرت رئوف و مهربان و جمیع محبوسین را از حبس آزاد و مال و اموال ایشان را که از مردم بجریمه
و جنایت گرفته بود بکل را با صاحبانش رد کرد پس از آن رحلت نمود و دو پسر از وی با تاج ماند و اهل اندلس
بسلطنت آن دو نفر راضی نشدند رودریق را بسلطنت نشانیدند در ایام رودریق بود امری شایع لکن
از شاه ملک و سلاطین بود و عادت سلاطین اندلس این بود اولاد اناث و ذکور خویش را که از نهر طلیطله
میفرستادند و دیگر از بزرگان و لات را نیز همراه آنها میفرستادند غیر از اوکسی مباشر خدمات آنها
نباشد تا آنکه بحد بلوغ رسند بعد از آنکه بحد بلوغ میرسیدند هر کدام را با یکدیگر تزویج کرده باز
می گردند و بعد از آن تجهیز دیده آنها را بهر کار که هستند میفرستاد و چون رودریق پادشاه
شد یلیان حاکم جزیره خضرا بود و از اولاد خود که او فرستاد و دختری هم داشت که
رودریق فرستاد و بکارت وی را برداشت بعد از آن دختر ماجرا را بپدر خود نوشت و یلیان هم در غضب
شده سر از اطاعت رودریق پیچیده و کاغذی بموسی بن نصیر که از جانب ولید بن عبد الملک
حاکم افریقیه بود نوشته و اظهار اطاعت نمود و موسی بن نصیر او را نزد خود خواست یلیان هم در حال
اطاعت نزد موسی بن نصیر آمده او را در باب جنگ نمود و با او از در اتحاد و سازش در آمد بعد از آنکه
با او متحد و موافق شد او را ترغیب و تحریض در جنگ رودریق و تصرف اندلس نمود و این
در آخر سال نود هجری واقع شده پس موسی بولید نوشت باینچه مفتوح کرده بود خداوند عالم بدست او
و آنچه یلیان او را ترغیب و تحریض می نمود نیز در قلم آورد و ولید در جواب نوشت بسیار خوب
و لیکن طوری باشد که مسلمانان بصعوبت و مشقت نیفتند و در دریا غرق نشوند موسی در جواب

نوشت این بحر وسیع نیست خلیج است که از آن بسهولت و آسانی میتوان گذشت ولید با شان
در جواب نوشت هرگاه امتحان کرده و دیده باشید هرگاه بروی مضرت و مشقتی نداشته باشد حرفی نداریم
پس در سال [illegible] موسی غلامی از غلامان خود را که نام وی طریف بود با چهارصد پیاده و صد سوار در میان
چهار کشتی نشانده و بسمت اندلس روانه کرد و آنها وارد جزیره شدند و آن جزیره را بجهة
وارد شدن طریف جزیره طریف نام نهادند و آنها بجزیره خضرا رفته غنیمت بسیار
بدست آوردند و در رمضان نود و یک صحیحا سالما مراجعت نمودند چون مردم این فتح را دیدند
مایل و راغب بجنگ شدند پس موسی غلامی داشت که نام وی طارق بن زیاد بود او را سردار
لشکر کرد با هفت هزار نفر از مسلمانان که اغلب آنها از اهل بربر و غلام بودند و کمتر از آنها عرب مقدمة الجیش
قرار داده با کشتیها داخل دریا شدند طارق با لشکر بسمت جبل منفصل که در دریا و جبل که دوم
متصل بخشکی بود در آنجا فرود آمدند و آن کوه موسوم شده بجبل الطارق ولکن اهل اروپا اندک
تحریف کرده جبل التار میگویند و من میگویم تا امروز هم بجبل الطارق موسوم است و چون خبر بلذریق
پادشاه آن بلاد شنید حکم کرد در پهلوی آن کوه شهری بنا کردند و نامیده اند جبل الفتح ولکن آن
اسم باقی نماند بزبان مردم همان اسم اول جاری شد و طارق در رجب سال نود و دو وارد جبل الطارق
شد و چون از آنجا در کشتی نشست اول خواب رفته بود در خواب دید حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با مهاجر و انصار حاضرند جمیعا شمشیرها کمرها انداخته و تکیه بکمان نموده و حضرت
فرمودند ای طارق برو باین جنگ در این فتح مدد است ولکن با مسلمانان برفق و مدارا رفتار کن

دیگر کن

و یکی کن طارق در خواب دید آن بلاد [illegible] حضرت با صحابه جمیعا با او رسیده و در آنجا
نیز او را بشارت دادند و طارق بیدار شد بشاشی از این خواب بوی دست داده و مسرور و شعوف شده
باصحاب و لشکر خود مژده فتح داده و جمیعا قوی دل شدند و یک از کافران آنها ماند و یقین آنها گشت
که از این جنگ فتح نمایان خواهند کرد چون اصحاب طارق در جبل زیاد شده بودند در کمال اطمینان از دریا
بصحرا بیرون آمده و جزیره خضرا را فتح کردند در آن حین پیرزنی بطارق رسید و گفت من شوهری داشتم
که از کهنه بود و از غیبات خبر میداد و باین بلاد هم گفته بود که شخصی این بلاد را خواهد گرفت و این بلاد را فتح خواهد کرد
و نشانه او آن است که کله بزرگی دارد و در کتف چپ او خالی واقع است و بر روی آن خال موی زیادی روئیده
پس طارق لباس خود را کند. کتف چپ خود را باصحاب و لشکر خود نمود بعد از ملاحظه تا با نشان با پیرزنی
داده یقین کردند این فتح در دست طارق واقع خواهد شد چون طارق از جبل بصحرا آمد و جزیره
خضرا را فتح کرد و کمال دستکاری شد خبر بلذریق رسید و بسیار از شنیدن این واقعه متعجب شد و در آن وقت
بیک سمتی بمحاربه رفته بود از شنیدن این خبر مراجعت کرده بسمت طارق آمد و جمعی بودند که در راه صد هزار
نفر بودند و چون این خبر بطارق رسید نامه بموسی در قلم آورده و از فتوحات خود در نامه ذکر کرده و از موسی
طلب امداد نمود و تفصیل استعداد ملک اندلس و عدم استعداد خود را نیز در قلم آورد موسی هم پنجهزار کس با مدد
وی فرستاد و عده مسلمانان به دوازده هزار نفر رسید و [illegible] نیز در همه جا با آنها بود و اخبار [illegible]
بر آنها و بلاد [illegible] اخبار را بهم میرسانید پس لذریق لشکری بجنگ آنها فرستاده و هر که از [illegible]
شدند و در بیست و هشتم رمضان سال نود و دو ملاقات فریقین شد و مدت هشت روز محاربه سخت نمودند
در میمنه و میسره لشکر لذریق جمعی از اولاد سلاطین سابق بودند آنها چون عداوت با لذریق داشتند

کفتند عادت مسلمانان براین جاری است هر جا که غلبه کنند بعد از دست آوردن اسیر و غنیمت
بسیار ببلاد خود میروند و ما انجوقت شهر خودرا تصاحب می‌نمائیم و مدینه قرطبه را برقرار اهالی
کردند و منهزم ساخت هنگام رودریق لشکر اورا و غرق شد رودریق در نهر و طارق عقب فراریان
تا شهر استجه رفت و در آنجا فراریان و اهل بلد متفق شدند باز جنگ شدیدی واقع شد و اهل این
منهزم شدند و هیچ جنگی از جنگهای مسلمانان جنگ باین خوبی دست نداده بود و فرود آمد طارق بر چشمه که بعد
آن چشمه و مدینه استجه چهار میل بود و موسوم شد آنجا بچشمه طارق و تاکنون تا آن اسم باقی است
و چون اهل قوط این هزیمت را شنیدند خدا تعالی در قلوب ایشان رعب و خوف تمام از عرب
انداخت و گمان ایشان این شد که همین طارق و لشکرش مانند کار طرف است فرار کردند بطلیطله
و طایفه حیله کرد و حشت در قلوب اهل اندلس انداخته بود که طایفه و لشکرش آدم خوار هستند
و مدینه اهل اندلس هم خائف شده بودند چون طارق داخل مدینه استجه شد و لشکر در بلاد اندلس
وارد شدند یلیان بطارق گفت چون حالا اکثر اندلس خوفت حاصل کرده لشکر خودرا باطراف
متفرق کن طارق نیز لشکر را از مدینه استجه باطراف متفرق ساخت لشکری بقرطبه فرستاد
و عسکری بغرناطه و سپاهی بمالقه و جیشی بتدمیر و خود با بیشتر از لشکر بسمت جیان رفته و در حین
اراده طلیطله داشت چون بطلیطله رسید آنجا را خالی دید و اهل آنجا بشهر خلف الجبل رفته بودند
و انبار را اماده بی کفته و لشکری که بقرطبه رفته و آنجا را محصور کرده بودند شبانه اهالی دلالت و راهنمائی
کرده لشکر وارد قلعه شده شهر را متصرف شدند و آنهائی که بتدمیر رفتند حاکم آن بلد در اسم وی
مناسبت آن شهر تدمیر خوانده میشد و باش او در ولایت بود با لشکر او در معارضه آمده با لشکر عرب
مقابله کرد

مقابله کرد و مغلوب شد چون حال بلد را چنین دید زنان را امر کرد تا سلاح پوشیده بجنگ روند
زنان لباس جنگ پوشیده و آماده جنگ شدند و مسلمانان بجهت شجاعت این عمل دست از جنگ
باز داشته و کار بصلح انجامید و سایر لشکری که در بلاد مأمور گشته بودند بجمیع بلاد را فتح کردند اما طارق
چون دید طلیطله غیر مسکون است جمعی از طایفه یهود را با بعضی از کسان خود در آنجا گذاشته خود با لشکرش
بوادی الحجاره رفت قطع کرد کوهی را از دره که آن دره موسوم شد بفج طارق تا امروز بهمان اسم
موسوم است بعد از آن رسید بشهر خلف الجبل موسوم است بشهر مائده و در آنجا خوان سلیمان
سلیمان بن داود علیه السلام را بدست آورده که آن خوان از زر بود و اطراف و پایه‌های آن
خوان مکلل بود بلؤلؤ و مرجان و سیصد و شصت پایه داشت بعد از آن بمدینه مائده رفته و غنیمت
بسیار از آنجا بدست آورده و بشهر طلیطله مراجعت کرد و این در سال نود و سه واقع شد و در دوش
بسمت ارض جلیقیه رفته و از آنجا بشهر استرقه بعد از آن بشهر طلیطله مراجعت کرد و لشکری که
از استجه ببلاد مأمور گشته بود بعد از فتح و تسخیر بلاد بطارق ملحق شدند و موسی بن نصیر در رمضان
نود و سه با جمع کثیری وارد اندلس شد بعد از ورود خبر فتوحات طارق را باو دادند موسی را
حسد غالب شد چون بسمت اندلس رفت و در ابو جزیره خضرا نشست گفت چون طارق از این
راه عبور کرده است من بدین راه نمی‌روم کسانیکه راه نمایی بعضی گفتند ما ترا از راهی بهتر از این
دلیل میشوم و شهرهائی هم مفتوح نشده است می‌نمائیم الحال تو نیز نوید فتوحات چندی وعده داد
و از این مسرور شد بعلت آنکه بسیار رشک و حسد او بود با طارق را نماید پس رفته تا رسیدند بشهر

ابن السلیم و آنجا را نیز جهت مفتوح کردند و از آنجا شهر قرمونه رفته در محکمترین شهرهای
اندلس بود بلیان و خواص وی را از پیش روانه کرده با اهل قرمونه ملحق شدند در حالتی
که آنها با اسلحه و اصلاح خود سیر کردند پس داخل آنجا که قرمونه شدند و از آنجا موسی باشبیلیه
رفت که آن از حیثیت بنا و آثار قدیم بسیار شهر معتبری بود و آنجا را نیز متصرف شده
و اهل آنجا فرار کردند موسی جمعی از یهود بیارا در آن شهر گذاشته و بشهر مارده رفت
و آنجا را محصور ساخت بعد از چندی اهل آن بلد بیرون آمده با مسلمانان قتال
شدید کردند شبی را موسی حیله ورزیده در پشت سنگر آمده با لشکر خود کمین کرد که کفار
ایشان را ندیدند و چون صبح شد بعادت هر روزه لشکر کفار برای جنگ بیرون آمدند و مسلمانان
هم از کمینگاه بیرون آمده و حایل شدند میانه کفار و بلد و در آن روز جنگ شدیدی واقع شد
بسیاری از کفار را بقتل آورده و قلیلی دستگیر شدند و قلیلی نجات یافته داخل شهر گشته و متحصن
شدند موسی آنها را چندین ماه محاصره کرد آخر الامر با اسبابها از برای نقب و بعد دیوار را
میکوبید موسی نقب کنده و اهل بلد مطلع شده بیرون آمده و محاربه بسیاری با مسلمانان کردند و قتل
بسیاری در نقب یک برج دست داده و آن برج موسوم ببرج الشهدا گشته و تا کنون بهمان
اسم باقی است پس از چندی بطور مصالحه آن بلد را مفتوح ساخت و قرار مصالحه این شد
که اموال مقتولین روز کمین و اموال فرار کنندگان تا جلیقیه و آنچه در کلیسا از زینت و اثاث است
تمامی از مال مسلمانان باشد پس اهل اشبیلیه اجتماع کرده قصد آن بلد را نموده و در خرابی آن بلد
کوشیدند

و کشتند هر یک از مسلمانان را چون خبر بموسی رسید پسر خود عبد العزیز را باشبیلیه فرستاد
چون باشبیلیه درآمد بدون زحمت متصرف درآورده و باشبیلیه مراجعت کرد و موسی از شهر
مارده در شوال بسمت طلیطله حرکت کرد طارق از طلیطله بیرون آمده در عرض راه با موسی ملاقات
دست داده تعظیم و توقیر موسی نموده و موسی تازیانه که در دست داشت بر سر وی نواخته او را تو
بیخ و سرزنش نمود بجهة خلافی که از وی سر زده بود موسی طارق را با خود بطلیطله برده و آنچه غنایم
که در فتوحات بلاد بدست آورده بود با مائده حضرت سلیمان از وی خواست طارق تمامی را
تسلیم نمود و لکن یک پایه از مائده کسر بود موسی از وی پرسید که یک پایه این مائده چه شد
گفت بهمین طور بدست من آمده است موسی تفحص کرده بقیمت آن پایه از وی طلا گرفت بعد از آن
موسی بسمت شهر سرقسطه رفته و بلاد فرنگ را اخذ نمود و به بیابان طولانی و زمین برهانی
رسیده و در آنجا آثار بسیاری دیده و بجائی رسید که آن بت ایستاده بود و در آن جا نقشی کنده
بوده که ای بنی اسمعیل تا اینجا است نهایت سیر شما مراجعت نمائید دیگر مردم هلاک کشته
مراجعت کرده خبر رسید بهم شما را الا آنکه میان شما اختلاف ظاهر شود بطوری که گردن یکدیگر را بزنند
و این عمل شما ظاهر شد پس موسی برگشت و در این اثنا فرستاده ولید رسید حکمی از ولید آورد که
موسی آمده در باید از بلاد اندلس بیرون رفته و در اخذ بلاد فرنگ نشوی موسی را از امتثال این
حکم خوش نیامد و فرستاده ولید در امتثال حکم اصرار کرد موسی ناچار از طرف دیگر رفته
در غیر آن معابدی که بت بود و بعضی از کفار را بقتل آورده و کلیسا و ناقوس کفار را شکسته

و خوب کو تا آنکه یک سنگ بسیار بزرگ زبرجد در بحر اخضر بود در آن چین فرستاد دیگر
از جانب ولید تا شهر طلیطله رفته و از دره معروف بفج موسی عبور کرده و طارق هم بوی ملحق شده
و از آنجا گذشته و موسی پسر خود عبد العزیز را در اشبیلیه نایب نموده و پسر دیگر خود عبد الله را
در افریقیه حاکم کرده و خود بجانب شام رفت و اموال و غنایم بسیاری از اندلس با آن مائده
حضرت سلیمان بشام آورده و سی دختر گرا از دختر سلاطین قوط و اعیان آن مملکت همراه داشت
و بقدری جواهر نفیس و امتعه و اقمشه همراه آورده بود که بحد و حصر در نمی‌گنجید و چون وارد شام شد
ولید بن عبد الملک وفات یافته و سلیمان بن عبد الملک خلیفه شده بود چون سلیمان با موسی
بد بود او را از جمیع حکومتها دست خلع کرده و حبس نمود و تمام اموال و غنایم او را گرفته بطوری او را
ذلیل کرده بود که مردم باو اعانت می‌کردند و روایتی است که موسی همینکه وارد شام شد ولید زنده بود
چون ما تا اینجا بولید نوشته بود که من اندلس را فتح کرده و مائده را بدست آورده ام بعد از آنکه مائده را
نزد ولید برد طارق باو بجمیع اتفاق او در اکذیب کرده گفت طارق بولید گفت از موسی بپرس
که یک پایه آن در کجاست ولید جویا شد موسی از جواب آن عاجز شد پس طارق آن پایه را
بحضور ولید آورد و گویند از پنهان کردن طارق آن پایه را از موسی مراد همین بود و صدق
طارق و کذب موسی در نزد ولید بوضوح پیوست و گویند بجهت پنهان کردن پایه موسی طارق را
حبس کرده و اذیت نمود تا آنکه خبر بولید رسید ولید کس فرستاد تا او را از حبس خلاص
کردند و قول دیگر است که موسی طارق را حبس نکرد و نیز حکایت شده که چون اهل روم و افرنج

بلاد

بلاد اندلس شدند در مملکت آنها خانه بود که قفلی بر آن زده بودند و هر یکی از آنها بپادشاهی رسیده یک قفل
بر در آن خانه میزدند چون قوط رسیدند هر یک که پادشاه شدند قفلی بر در آن
خانه زدند تا آنکه رذریق پادشاه شد خواست قفلها را باز کند بزرگان آن بلد او را منع کرده
قبول نکرده و قفلها را باز کرد صورتهای عرب را در آنخانه دید کشیده که با عمامه‌های سرخ بر اسبهای
ابلق نشسته اند و صحیفه در آنجا بود و در آن صحیفه نوشته بود چون این در باز شود این قوم داخل
این بلد شوند و این بلد در این سال مفتوح خواهد شد و همین قدر در فتح اندلس کافی است
و ذکر می‌کنیم اخبار اندلس را در سالهائی که در آن سال آنچه اتفاق افتاده باشد چنانکه شرط کرده‌ام
ان شاء الله تعالی چون مصنف بیان کرده ابو جعفر فتح اندلس را مملکت عظیم است با اختصار
نقل نموده من او را شرح و بسط میدهم فی الحقیقه کلامی از روی انصاف بیان نموده مترجم گوید چون قصه
اندلس و فتوحات او و تسلط در آن سرزمین قصه مفصلی است من اول با آنچه در سنوات
بعد در این کتاب نقل نموده و اختلافی که با سایر تواریخ داشته بخصوص تاریخ ابن خلکان و وفیات الاعیان
در دو بی احوال موسی بن نصیر نقل کرده درج میکنم و بعد از آن سایر سلاطین اندلس را از اسلام
و فرنگ تا این زمان بالا ضم نموده خواهد شد و در سال نود و هفت کشته شدن
عبد العزیز بن موسی بن نصیر را مصنف نقل کرده است و سبب قتل وی آن بود که پدر او را حاکم
بر اندلس کرده بود و او هم سرحد اندلس را منظم ساخته و امور آنجا را نظم داده و مفتوح ساخت شهرهای
اندلس را که در عهد پدرش مفتوح نشده بود و عبد العزیز مردی بود فاضل و عاقل و زوجه رذریق

پادشاه اندلس را بعقد خود در آورده و آن زن بر وی بسیار مسلط شده و بسیار با آن زن مایل بود
و بشوهر خود گفت باید که تمامی مردم بر تو تعظیم کنند مثل آنکه بر زوج شوهر من تعظیم میکردند
گفت این در مذهب ما مذموم است و اینگونه حرف در میانه نباید تا آنکه عبد العزیز در
کوتاهی در میان قصر خود ترتیب داده که مردم وقت آمدن خم شده بسبب تعظیم نزد عبد العزیز آمدندی
ضعیفه بدان شد و گفت الآن مثل سایر سلاطین هستی چیزی که باقی مانده باید من از طلا و آلات
تاج برای تو بسازم بر سر بگذاری عبد العزیز از بی مغزی ابا کرد و زوجه وی تاج را ساخته بر سر وی
گذاشت مسلمانان گفتند عبد العزیز کافر شده و از دین اسلام بدین نصاری رفته پس همگنان
اجماع کرده و او را در آخر سال نود و نهم بقتل آوردند و در روایتی است که سلیمان بن عبد الملک
از بابت عداوتی که در دل داشت با پدر او لشکر بجانب او فرستاده در حالتی که در محراب مشغول نماز بود
و بعد از سوره فاتحه سوره واقعه میخواند ریختند و او را کشته سر وی را جدا کرده نزد سلیمان بن
عبد الملک فرستادند و سلیمان آن سر را نزد پدرش موسی بن نصیر فرستاد پدرش چون سر عبد العزیز را
دید لباس مصیبت پوشیده و گفت گوارا باد بر تو شهادت در حالتی که کشته شدی روزه دار
و مشغول عبادت بودی و بعضی این را از خطاها و کارهای ناشایست سلیمان شمرده اند بعد از
عبد العزیز سلیمان حر بن عبد الرحمن ثقفی را حاکم اندلس کرد و او در آنجا والی بود تا آنکه
عمر بن عبد العزیز خلیفه شد و او را در سال یکصد و یک هجری معزول کرد و سمح بن مالک خولانی را
بجای او منصوب ساخت و این است آنچه ما گفتیم از قتل عبد العزیز بن موسی بن نصیر

و در ربیع الاول

و در ربیع الاول سال یکصد و سه دست سمح بن مالک از حکومت اندلس کوتاه گشته و عنبسة
بن سحیم کلبی حاکم اندلس شد و در خلافت یزید بن عبد الملک بود و در سال یکصد و هفت عنبسه
با اهل فرنگ جنگ کرده شهر قرقشونه را محاصره نمود اهل آنجا با او در صلح بر آمدند و مانند اهل ذمه
بر آنها جزیه قرار داد و شرط کرده اهل آنجا محاربه کنند با هر کس که مسلمانان محاربه کنند و صلح کنند
با هر کس که مسلمانان صلح کنند و از آنجا مراجعت کرده در شعبان صد و هفت وفات یافت
و بعد از فوت او در ذی قعده همان سال بشر بن صفوان که حاکم افریقیه بود یحیی بن سلمه کلبی را بر اندلس
حاکم نمود و در سال صد و نه بشر بن صفوان جزیره صقلیه را متصرف شده و غنیمت بسیار
بدست آورده بعد از آن مراجعت کرده و در خلافت هشام بن عبد الملک بقیروان آمده
و در آنجا وفات یافت و هشام عبیده بن عبد الرحمن بن ابی الاعز سلمی را حاکم افریقیه
کرده و عبیده یحیی بن سلمه کلبی را از حکومت اندلس معزول ساخته و حذیفه بن احوص اشجعی را بر اندلس
حاکم نمود و حذیفه در صد و ده هجری وارد اندلس گشته مدت شش ماه در آنجا حاکم بود پس از آن
او را هم معزول نموده عثمان بن ابی نسعه خثعمی را بر اندلس منصوب نمود و در سال صد و یازده
نیز عبیده عثمان را عزل کرده و هیثم بن عبید الکنانی را بدانجا حاکم نمود و او در محرم صد و
یازده وارد اندلس گشته و در ذی حجه همان سال وفات یافت و حکومت وی ده ماه
دیگر نشد و بعد از فوت او در سنه یکصد و دوازده محمد بن عبد الملک دو ماه حکومت
کرده و او نیز بمرد و عبد الرحمن بن عبد الله غافقی بجای وی نشست

و حکومت عبدالملک بن قطن

ذکر فتنه عبدالرحمن بن عبدالله والی اندلس — در این سال و سال صد و نوزده عبدالرحمن
امیر اندلس از جانب عبیده با دشمنان حرب نمود و هشام بن عبدالملک در سال
صد و ده عبیده را بر افریقیه و اندلس حاکم کرد چون وارد افریقیه شد دید که مستنیر بن حارث
حرشی در صقلیه مشغول محاربه است در آنجا توقف نمود تا آنکه زمستان داخل شد پس از آن
در کشتی نشسته و از صقلیه مراجعت کرد و هر کس با او بود بدریا غرق شد مگر خودش تنها که
در تخته پاره نشسته بساحل رسید عبیده او را گرفته تازیانه زده و حبس نمود و بعد دور
شهر قیروان گردانید بعد عبیده عبدالرحمن بن عبدالله را حاکم اندلس کرد و او با فرنگیان
محاربه و مقاتله کرده غنیمت بسیاری بدست آورد و از جمله غنایم وی صورت مردی از طلا
بود که با انواع جواهر ترصیع یافته از آن شکسته و در میان مردم تقسیم نمود چون این خبر بعبیده رسید
غضبناک شده کاغذی خشم آمیز بعبدالرحمن نوشته وی را تهدید کرد و عبدالرحمن چون مردی
حلیم و بردبار بود جواب نوشت که اگر راه آسمان و زمین بر تو بسته شود خداوند عالم
از برای بندگان پرهیزکار خود گشایشی میدهد عبدالرحمن در این سال بغزو و ظفر از بلاد
فرنگ بیرون آمد. و روایتی است که در سال یکصد و چهارده بیرون آمد و این اصح است
و عرض راه محاربه شدیدی کرده خود و همراهانش تمامی کشته شدند و بعد از فتنه عبدالرحمن عبدالملک
بن قطن فهری را حاکم کرد در سال یکصد و چهارده تا آنکه عبدالملک در ولایت بشکنس محاربه کرده
سالماً معاودت نمود در سال یکصد و شانزده عبدالله بن حبحاب موصلی که از جانب هشام

حاکم

حاکم افریقیه بود عبدالملک را از اندلس عزل کرده عقبة بن حجاج قیسی سلولی را در شعبان سال
حاکم اندلس نمود او وارد اندلس گشته هر سال یک جنگ کرده در حکومت او جلیقیه
و البه و شهرهای دیگر مفتوح شد در سال یکصد و بیست و سه عقبة بن حجاج سلولی امیر اندلس
وفات یافت و در روایت دیگر اهل اندلس او را معزول کرده و ثانیاً عبدالملک بن قطن را در ماه
صفر این سال رئیس و حاکم کردند چون اهل بربر در سال یکصد و هفده با اهل افریقیه غلبه نمودند
و بلج بن بشر قشیری سالار از قبل هشام بن عبدالملک در افریقیه بود محاصره کردند و کار را بر آنها
تنگ گرفته و آنها در شدت و عسرت باقی بودند تا در این سال کس باندلس نزد عبدالملک
فرستاده و امداد خواسته که خود و اصحابش را باندلس بیاورد و از عسرت و مشقت شرحی
بعبدالملک نوشته که از تنگی و قحطی با کمال گوشت حیوانات پرداخته‌اند عبدالملک
مایل بداخل شدن آنها باندلس نشده ولیکن وعده کرد که از راه دریا کشتی آذوقه بلج
فرستاده و بآن وعده نیز وفا نکرد چون مدتی گذشت عبدالملک از باب آنکه مبادا
مورد مؤاخذه خلیفه شود ناچار شد که بلج و اصحابش را اذن داخل شدن باندلس
بدهد با اصحاب خود مشورت نمود آنها عبدالملک را از بلج و اصحابش بشدت ترسانیدند
عبدالملک گفت میترسم از آنکه امیرالمؤمنین بگوید تو مایه تمام شدن لشکر من شدی
بهتر آنست که گروی از آنها گرفته و رخصت بورود اندلس داده و شرط نمایم که از یکسال
زیاده در اندلس نمانده و بعد از یکسال بافریقیه مراجعت نمایند بعد کشتیها فرستاده و بلج را

بلج نشست بلج با لشکر خود وارد اندلس گشته عبد الملک آنها را که چون در حالت پریشانی
و گرسنگی و عریانی دیده بهمه آذوقه و لباس داده و نهایت مهربانی نمود بعد از آن
بهیات اجتماعی بجنگ بربر رفته و از آنها بسیاری کشته و غنیمت بدست آوردند و حالت
بلج و لشکرش بسیار خوب شده و از کسالت بیرون امده و اسب و اوضاع زیاد بجهت خود
فراهم آوردند بعد از انکه بر ابربر مظفر شدند عبد الملک بن قطن و بلج و سایرین
بقرطبه مراجعت کردند عبد الملک به بلج گفت موافق شرطی که کرده اید باید با لشکر خود از
اندلس خارج شوید بلج گفت ما را حرفی نیست بشرط آنکه کشتیهای چند از برای ما آماده
کنید که از طرف غیر جزیره الخضرا عبور کنیم مبادا در انجا اهل بربر را ملاقات نمائیم
با ما مقاتله کنند و بر ما آسیبی رسانند عبد الملک گفت من غیر آن کشتی که در جزیرة الخضرا
دارم کشتی دیگر ندارم باید از همانجا بروید بلج گفت ما هم نمیتوانیم از انجا عبور کنیم عبد الملک
اصرار زیاد کرد و آنها اباء و امتناع از رفتن نمودند ناچار شده با عبد الملک جنگ کردند و بروی
غالب شده او را از قصر خود بیرون کردند و این واقعه در اوایل ذی قعده این سال واقع
شد چون بلج بر عبد الملک ظفر یافت اصحاب بلج اصرار در قتل عبد الملک کردند بلج حکم کرد
تا عبد الملک را در حالتی که از کبر سن مانند جوجه شده بود از خانه که در آنجا توقف داشت
بیرون آورده بردار زدند و در آن وقت نود سال از عمر وی گذشته بود دو پسر عبد الملک یکی
قطن و دیگری امیه بود قبل از کشتن عبد الملک فرار کرده بمارده و سرقسطه رفتند

در سال

در بیان وقوع جنگ مابین بلج و دو فرزند عبد الملک و فوت بلج و حکومت ثعلبه بن سلامه در اندلس

و در سال صد و بیست و چهار میانه بلج و دو پسر عبد الملک بن قطن که از قرطبه فرار کرده
بودند محاربه شدیدی واقع شد و تفصیل آن این است که بعد از قتل عبد الملک دو پسران
وی امداد از اهل بربر خواسته یکصد هزار نفر بامداد آنها جمع شده چون بلج و لشکرش آگاهی
یافتند تهیه لشکر دیده بمحاربه آمدند و مقاتله شدیدی روی داده و بلج جراحات بسیاری برداشته
پس از آن پسران عبد الملک و اهل بربر مظفر گشته و بقرطبه مراجعت کرده و از زیادی جراحات
که بروی رسیده بود وفات یافت و مدت یازده ماه حکومت کرد چون بلج وفات
یافت اصحاب وی ثعلبة بن سلامه عاملی را بر خود امیر کردند تا آنکه هشام بن عبد الملک
با نها حکم که بود در لشکر بلج و کلثوم بن عیاض قشیری را باتفاق در فتنه افریقیه مامور نموده بود
و کلثوم در افریقیه بقتل آمد حادثه واقع شد ثعلبه امیر شده است و در ایام ثعلبه اهل بربر بناحیه
مارده آمدند و ثعلبه با آنها محاربه عظیمی کرد و بسیاری از آنها را کشته و بقرطبه مراجعت کرد
در سال یکصد و بیست و پنج ابو الخطار حسام بن ضرار کلبی از جانب هشام در رجب این
سال امیر اندلس شد و تفصیلش این است که چون ابو الخطار مشاهده کرد که حکام اندلس
همیشه از قبیله قیس است قصیده گفته و در آن قصیده از وقعه مرج راهط و شقت قبیله
کلب در لشکر مروان حکم و عداوت قیسیه با ضحاک بن قیس فهری در جنگ مزبور خبر
داده و این ابیات است افادت بنو مروان قیساً دماءنا وفی الله ان لم تعدلوا حکم عدل
کانکم لم تشهدوا مرج راهط ولم تعلموا من ثم کان له الفضل وقیناکم حر

القنا بجورنا · ولیس لکم خیل تعد و لا رجل · چون این شعر بسمع هشام رسید
از قائل آن سؤال کرد گفتند مردیست از کلب هشام در سال صد و بیست و چهار
حنظلة بن صفوان کلبی را که حاکم افریقیه بود نوشت که ابو الخطار را باید حاکم اندلس کنی
او نیز فرمان هشام را حاکم کرده روانه اندلس نمود و ابو الخطار در روز جمعه وارد قرطبه گشت و ثعلبة
در آن روز ثعلبة بن سلامه اراده داشت که هزار نفر از اهل بربر را بقتل آورد ابو الخطار
مانع شد و این معنی مایه استحکام کار وی گردید و اهل شام که در اندلس بودند نخواستند
همراهی ثعلبه بشام برگردند ابو الخطار آنها را بجائیکه در بلاد اندلس انها را جای و منزل داده
هر یک از قرطبه متفرق شده رفتند در سال ۱۲۷ اهل اندلس ابو الخطار را معزول کردند
و سبب عزل وی این بود که چون ابو الخطار امیر اندلس شد بجهة حد عصبیت یمنیه یمانیه را
بر مضریه ترجیح میداد و یک روزی اتفاق افتاد که میانه یک مرد از کنانه و غسان نزاع واقع
شد کنانی بصمیل بن حاتم بن ذی الجوشن صناد استعانت جست او در نزد ابو الخطار
توسل نمود ابو الخطار توسط وی را اعتنا نکرده و تغیر باد نموده حکم کرد که پشت گردنش زدند و عمامه اش
کج شد چون بیرون رفت یکی گفته عمامه تو کج شده گفت قومی دارم که عمامه مرا راست کنند
و صمیل بزرگان عرب را گشته بود چون با بلج داخل اندلس شد در کناسه شخص شد و چون
اینحادثه بروی روی داد قوم یکجا جمع شدند صورت واقعه را بایشان گفت آنها گفتند
ما مطیع امر تو هستیم صمیل گفت خیال من آنست که ابو الخطار را از اندلس بیرون کنم یکی از اصحاب
گفت

ذکر خلع ابو الخطار از حکومت اندلس و امارت ثوابة بن سلامه

گفت هر چه خواهی کن ولیکن از ابو عطا قیسی استعانت مجوی ابو الخطار از بزرگان
قیس بود و با صمیل همسری میکرد دیگری بوی گفت بهتر آنست که نزد ابو العطا رفته کار
خود را محکم کنی که او در این عمل بصیرت و یاری خواهد کرد و اگر نزد او نروی و از او استعانت
نجوئی البته او نزد ابو الخطار رفته و ترا ضرر و آسیب خواهد رسانید و همچنین سخن صواب
آنست از اهل یمن استمداد خواهی بعد ابو الخطار بخصوص از قبیله سعد او نیز قسمی کرد و شب نزد
ابو العطا رفت ابو العطا از وی بسیار احترام نمود و پرسید سبب آمدن تو چه بود صمیل تفصیل را
بیان نمود ابو العطا ساکت شد تا وقتی که صمیل برخاست ابو العطا رفته سلاح پوشید و بر اسب
سوار شد گفت حق به امداد تو حاضر و آماده هستم و حکم بامر و اصحاب خود نمود که آنها
کنیه صمیل را فرستند تا لشکر یکه ثوابة بن سلمه جدامی در آنجا بود و او بزرگ قوم خود بود و ابو الخطار
او را حاکم کرده بعضی از بلاد اسپانیا ولیه بمغرض آنکه بوجه یتیمه از وی کینه در دل داشت صمیل او را
خواسته گفت با امیر ابو الخطار روز قرطبه جنگ کن که الما ما را در قرطبه بکار خود نشسته
تا بکدیگر رسیده محاربه عظیمی واقع شد و ابو الخطار مغلوب و منهزم گردید و از لشکرش نیز بسیار
بقتل آمد و خود اسیر گردید و امیه بن عبد الملک بن قطن که در قرطبه بود نایب ابو الخطار را
از قرطبه بیرون کرد و هر چه داشت همه را ضبط نمود چون ابو الخطار منهزم شد ثوابة بن سلمه
و صمیل بقرطبه داخل شد و آنجا را متصرف گشتند و ثوابه امیر قرطبه شد عبد الرحمن بن حسان کلبی نقد
دیگر آمده توسط نمود ابو الخطار را از حبس در آورد و ابو الخطار از یمانیه طلب امداد و لشکر نمود جمع کثیری

کرد وی در آنجا وفات بقرطبه آمدند ثوابه نیز جمعی از یمانیه و مضر با جمعیتی از قرطبه بیرون آمد چون
دو لشکر مقابل شدند طایفهٔ مضر که در میانه بودند ابو الخطار را گفتند ما امیر خود را از طایفهٔ شما
که نوادهٔ بن قرار داده‌ایم و اگر از طایفهٔ خود قرار میدادیم شما حق داشتید در نزاع کنید مالا اینچنین
مقصودی نیست جز اصلاح ذات البین و سلامت عامهٔ خلق یمانیه گفتند والله راست میگویید
ایشان راست هر دو لشکر متفرق شدند ابو الخطار بیچاره فرار کرد و این لشکر را عسکر العافیه نامیدند

ذکر حکومت یوسف بن عبد الرحمن فهری در اندلس

در این سال ثوابه پسر سلمان امیر اندلس وفات شد مدت حکومتش یک سال و چند ماه کشید
پس از مرگ او اختلاف در میان مردم بهم رسید مضریه خواستند که از طایفهٔ ایشان امیری معین
شود و یمانیه مایل شدند که از قبیلهٔ خودشان حاکمی تعیین کرده بدین ملاحظه و اندیشه چندی
بدون امیر ماندند در این اثنا صمیل از حدوث فتنه خوفناک شده بدین خیال افتاد که از
طایفهٔ قریش امیری منصوب کرده همگی راضی و خوشدل براین معنی شدند یوسف بن عبد الرحمن
فهری را در این میانه اختیار و او در این وقت در (بیره) بود کاغذی بوی از ارباب اجتماع
ناس در امارت او نوشته شد رأیه ابو استماع از قبول این فقره کرد گفتند هرگاه شما
قبول این مطلب ننمائید هر آینه فتنه بظهور رسیده و کلیه تا وقتی که فتنه موجب کار عظیم
ظهور کند لهذا قبول ملتمس نموده بطرف (قرطبه) روانه و مردم باطاعت وی در آمدند وقتی
خبر به ابو الخطار جز موت ثوابه و امارت یوسف رسید گفت اراده کرده است صمیل
یکی امر با مضر باشد سعایت در میان مردم کرد تا فتنه مابین یمانیه و مضر حادث شد زمانی

ابو الخطار

که یوسف بن عبد الرحمن از این مطلب اطلاع یافت از قصر امارت به قرطبه مفارقت کرد
و بمنزل خودش معاودت نمود ابو الخطار هم بطرف (سغنده) رفت قبیلهٔ یمانیه بدور وی
اجتماع کردند و مضریه بجانب صمیل جمعیت نمودند نائرهٔ حرب و قتال فیمابین آنها چنان
مشتعل شد که از آن او بزرگتر محاربه در اندلس واقع نشده بود تا جنگ به انتها رسیده هزیمت
بیمانیه غالب آمد ابو الخطار فرار کرده در آسیابی که از صمیل بود متواری گشت بالاخره
از پنهانی او مستحضر شده صمیل او را گرفته بقتل رسانید یوسف بن عبد الرحمن بسوی قصر
مراجعت کرد صمیل بر فرق دعوت او را اجابت نموده امارت باسم یوسف شد ولکن حکم
با صمیل گردید در این وقت بر یوسف بن عبد الرحمن ابن علقمه (لخمی) از شهر
اربونه خروج کرد و زمان قلیلی در بقا درنگ نمود تا آنکه کشته و سرش نزد یوسف
حمل کردیده شد و نیز عذرهٔ معروف به ذمی بر یوسف خروج کرد و وجه تسمیه آن
به ذمی از بابت استعانت او بوده با اهل ذمه پس روکرد بسوی وی یوسف عامر بن
عمرو العبدری و بروی ظفر نیافت و در حالت ذلت و خذلان مراجعت کرد پس یوسف
تعاقب او کرده بعد از مقاتله او را بکشت و قتول او را پنهانی کرده صورت این واقعه را
از جهت دیگر بیان مینمایند در بعضی در وقایع این حادثه اختلاف کرده‌اند و ما ذکر
کرده‌ایم او را در سال ۱۳۹ هنگام دخول عبد الرحمن اموی به اندلس

۴۷